Case

اخبار الاخیار

وحکایات اخبار الاخیار فی اسرار

شیخ علائی	۱۷۸	شیخ سراج سوخته	۱۵۸	شاه بدیع الدین مدار	۱۵۹	شیخ سخائی
...ین اودهی	۱۵۹	شیخ رفیع الدین	۱۵۹	شیخ انور	۱۶۰	میر سید اشرف سمنانی
شیخ ...ه اودهی	۱۶۲	مسعود بک	۱۶۵	سید ید الله	۱۶۶	شیخ پیاره
شاه جلال گجراتی	۱۶۶	شیخ محمد ملاده	۱۶۷	شیخ سعدالله	۱۶۷	شیخ رزق الله
شیخ ابوالفتح جونپوری	۱۶۹	شیخ تقی	۱۶۸	سید شمس الدین طاہر	۱۶۹	شیخ عبدالله شطاری
شیخ حسام الدین	۱۷۰	مولانا جلال الدین	۱۷۱	مولانا خواجه	۱۷۱	شیخ کالو
مولانا شیخن	۱۷۲	شیخ علی پرو	۱۷۲	شیخ محمد عیسی	۱۷۳	قاضی شہاب الدین
قاضی نصیرالدین گنبدم	۱۷۴	شاه میانجیو	۱۷۴	شیخ کبیر	۱۷۴	خواجه حسین ناگوری
شیخ احمد مجد شیبانی	۱۷۹	شیخ حمزه اہرسو	۱۸۰	شیخ احمد عبدالحق	۱۸۲	شیخ صلاح درویش
شیخ جمال گوری	۱۸۲	شیخ بختیار	۱۸۴	شیخ عارف	۱۸۴	شاه داؤد
شاه لو	۱۸۵	شیخ سعدالدین	۱۸۶	شاه سیدو	۱۸۶	راجی حامد شاه
راجی سید نور	۱۸۷	شیخ حسن طاہر	۱۸۸	مولانا الہداد	۱۸۶	شیخ معروف
شیخ ...الدین جونپوری	۱۸۹	شیخ بہاء الدین	۱۹۱	شیخ بدہن شطاری	۱۹۱	مخدوم مولانا عماد الدین
...علم الدین جامی	۱۹۳	مخدوم شیخ محمد حسینی الجیلانی	۱۹۴	مخدوم شیخ عبدالقادر	۱۹۷	شیخ عبد...
سید زین العابدین	۱۹۷	مخدوم شیخ حامد	۱۹۷	شیخ موسے	۱۹۸	شیخ داؤد
میر سید اسمعیل	۱۹۹	شاه قمیص	۲۰۲	مولانا سماء الدین	۲۰۴	شیخ عبدالله بیابانی
سید کبیر الدین حسن	۲۰۵	شیخ حسام الدین متقی ملتانی	۲۰۵	شاه عبدالله قریشی	۲۰۹	شیخ حاجی عبدالوہاب
شاه جلال شیرازی	۲۱۱	شاه احمد شرعی	۲۱۲	شیخ سلیمان	۲۱۲	شیخ عبدالقدوس
شیخ عبدالقدوس	۲۱۵	شیخ امجد دہلوی	۲۱۵	شیخ امن دہلوی	۲۱۵	شیخ یوسف قتال
مولانا شعیب	۲۱۶	ملک زین الدین ...الدین	۲۱۷	شیخ حاجی	۲۱۹	سید شاه میرک
سید حسین ناپی بناری	۲۲۰	شیخ یوسف چرپا گوئی	۲۲۰	شیخ خالو گوالیری	۲۲۰	شیخ علاء الدین ...

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را ذکر محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب بمحبوب نماید دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است
و با وجود آن چنین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل
و تضییع اوقات بذکر احوال اول و آخر و اوائل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که مثمر سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد و پس ذکر حکایات صالحین بجهت آنکه
مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و بری صلاح و حلیه فلاح بیار آید دیگر آنکه هر کس که فضایل
و مناقب سلاف استماع نماید بضرورة در یابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضایل پیشینیان میگویند سبب آن غیر حسن عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن
عمل است و شاید که بقصد این معنی مجبور و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند که ذکر خیر این طائفه علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه دمی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکنند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون وی نشر مناقب و اذکار
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امید وار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین **قطعه** چون بخیر کنم یاد رفتگان را من امید که مرا هم بخیر یاد کنند
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید + که سان رسند و مرا نیز روح شاد کنند + لعلاقة این امور و ملاحظه این معنی من
ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب مفاخرین این طائفه علیه زبان گشایم و از ارواح مقدسه حضرات
مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم و ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او اگرچه من
گناه گار بد کردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مادحان و واصفان ایشان بشمارم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا + در خورد من ضعیف این بار کجا + اوصاف بزرگان شمار افزون است
در طاقت تقریر من زار کجا + و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان مخطور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص عمر باد

محبان و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بوده اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل بعضی از تقریبات و وسایل مذکور شده یا بر السنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب باین زمان که هنوز احوال و صفات ایشان بزبان قلم نرسیده و از السنه اهل عصر بیرون نکشیده است پس درین صحیفه شریفه که مجموعه ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین در کتب و رسایل و در ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را ترجیح بلکه متعین باشد با استعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختبار که واجب وقت کاتبان تاریخ و مستعملان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت اشتهار معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای طبقه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود و بسیاری از اکابر علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرموده اند و جماعه دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت سایر اند و در بعضی جهات خیرات ممتاز و منفرد میدانند شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه این کتاب را **اخبار الاخیار فی اسرار الابرار** نام شد و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته و طریقه مبالغه را فروگذاشته آنچه مناسب حال هریک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتبات و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع بکثرت و طول انجامید و سیاق کلام از اتساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنعان طریقه فضیلت و متکلفان شیوه صناعت از آن باکی نمود و اگر یکی مطمح نظر بر سیاق قصص و حکایات برگمارد گو تا آن اوراق گردانیده رو بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت آن نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود او افتد اقتصار نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا وقوف یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند اِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله و وقاه عن التفرقة والفتور افتاده آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان نه در وسع و طاقت

ما مسکینان ہست نہ ترتیب وقت و زمان کردہ آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید باد بے احتیاط نزدیک تر
خواہد بود مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید کہ خلاف این تقریر نیز بوقوع آمدہ باشد
طبقہ اول در ذکر خواجہ بزرگ معین الحق والدین کہ سر حلقہ مشایخ کبار و اقدم سلسلہ چشتیہ این دیار ست و اہل
عصر او از خلفا و مریدان و غیر ہم تعین پذیرفتہ طبقہ دوم در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان
ایشان مقرر شدہ طبقہ سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی و اہل زمان ایشان ثبت
یافتہ و ہکذا علی ہذا الترتیب الی عصرنا ہذا رحمۃ اللہ علیہم اجمعین بعد از ان ذکر جماعہ از مجاذیب بی ملاحظہ تقدم
و تاخر و ہمچنین جماعہ از صالحات بی ملاحظہ مذکور رندبور گشت و خاتمہ در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمۃ اللہ علیہم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سرہ و تتمیم آن با جرای کلام بعضی از ماجرای
خود و مناجات بدرگاہ مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ثبت یافت الحق
مجموعہ ایست کہ اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالکی مطلوب خویش ازان
طلبد امیدہ کہ روی بحرمان نیارد باشد کہ بقبول درگاہ مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات دارم
امید از خدای جہان ✤ کہ دہد از قبول خویش نشان ✤ کند این را بلطف خویش قبول ✤ بقبول خودش
کند موصول ✤ سوی اہل دلش روان سازد ✤ جای او در میان جان سازد ✤ ای خدا زار و دلفگار م من
بیکس و بی نوای زار م من ✤ بفقیری من نیست ✤ جز تو ام ہیچ دستگیری نیست ✤ مفلس و
کمترین گدای توام ✤ آرزومند یک عطای توام ✤ نظر رحمتی بمن فرما ✤ بردلم لطف خویشتن فرما
نیست جز لطف تو کسی مارا وانت نعم الوکیل و المولی ✤ و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاہرین ✤
قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام
الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی
رضی اللہ تعالی عنہ از اکمل اولیا اہل بیت و از اعاظم سادات حسنیہ ست از احفاد عبد اللہ محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المومنین علی مرتضی ست رضوان اللہ و سلامہ علیہم اجمعین منسوب بجیل کہ از جیلان و گیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنہ سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائۃ ست و مدت تصدر او مرتدریس
و فتوی را سی و سہ سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چہل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او سنہ
احدی و ستین و خمسمائۃ ۵۶۱ و در سنہ ثمان و ثمانین و اربعمائۃ کہ سال عمر آنحضرت ۱۸ بود بہ بغداد قدوم سعادت لزوم
ارزانی داشت و قصد مشایخ و ائمہ و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نمودہ و اول قرآن عظیم را

بار روایت و درایت و سر علمین بنعت ایقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعظم مستندین و علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام بنهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در انگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهرتر و باهرتر گردانید و
مفاتیح خزاین جود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفادهٔ انفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذاشت
تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید و ظاهر و
باطن گردن طاعت و سر انقیاد بنهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیاء حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی له هیبت و صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را از عظمی هیبتی بدل
میافزود و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او بمجلس او غیر سکوت و انصات گنجایش نداشت و تنزدامر کردن بچیزی خبر بادر
بامتثال صورت نمی بست و هر کرا نظر بر جمال با کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلایق همه دست بدعا بر دندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی نقل است که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او از یرحمک الله و یرحم ربک چندان جلبه خاست
که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند و اما علم آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس خواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود و با تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را

تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود گذاشتیم قال و باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم این
کلمه گفتن و شورشها و اضطرابی در دلهای حاضران افتادن جامها پاره کردن و رو بصحرا نهادن نقل است که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمد
و بی سبق و مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و بحار عظما مجال خلاف و تکلم در ان
متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورتش این بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده به
طلاق بران که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال و بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را
در آن عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف برآید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و لعجز از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند بمجرد نظر در آن فرمود تخلی له المطاف و یطوف
اسبوعا وحده و یحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی
که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان در آن حال با او همراه نیست و اما طریق آنحضرت
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
موافقت قلب و روح و نفس اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و با بقا و تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار
حقیقت نقل است که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که نه هیچکس مرا می شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و بعضی از جان بر من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یک پای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و مدتی سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در او
برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها مدید بر من بگذشت و عهدی نشکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض ساحات شخصی پیش من آمد درخواست صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجائی نشاند و رفت و وعده کرد که تا نیایم ازینجا برنخیزی سالتمام من

واگر نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی واگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیز ای عالم قطع کن
راه هزار ماه بیا تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر کن بر عمل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیب و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک و خواص اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس را و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده در مجلس من حاضر نشده احیا باجساد و اموات بارواح
و میفرمود کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود والد او
سید عبدالرزاق در پایه اخیر در زیر قدم او نشسته بود و سر بالا کرد و ساعتی حیران بود و پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبدالرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبدالرزاق پرسیدا و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتی بخواند ولیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
و اعجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست تا چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت او یند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند که دیگر در هوا می پرد تا باز به آن نرود و محتاج است
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من رسنده و نیزه من بخطاست و اسپ من زین است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوه های شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آیید امر خدائی را امر از خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریائی که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجت خدا هستم بر تمامه شما و نائب

رسول الله و وارث او یم در زمین و نیز فرموده ست آدمیان را مشائخ اند و پریان را مشائخ و فرشتگان را
مشائخ و من شیخ همه ام نقل ست که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین ست قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از وراء امور خلقم و من وراء
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقاً و غرباً یا اهل السماء حق تعالی فرموده ست وَاَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من از ایشانم که مرا خدا
میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک لتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبدالقادر
بحقی که مرا باتست تکلم کن تا شنیده شود و از تو گفته می شود مرا یا عبدالقادر بحقی که مرا باتست بخور و بپوش و بگو
این ساختم ترا از روسوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان فرمود وقتی که تکلم بکنم من
بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی ست که شک را در وی مجال نیست گویا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی ست که مرا امر کرده ست
والدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل ست مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست لی ناسیاف انا
قتال سیخذر کم الله نفسه اگر بنی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای
خود من میدانم انچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشها ئید در نظر من نقل ست که آنحضرت
در نهایت کار بغایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش ابوالفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبدالقادر را در
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت او را برداشته پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا اباالفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
که بحقی که مرا بر تست یا عبدالقادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا اباالفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت ست بعد از ان دست مبارک خود بر موضع الم رسانید الم که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید با و انچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصار خارج ست و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف
اوست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود نقل ست که چون

وی متولد شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت گردید که در خانهٔ جیلی از اشراف پسری متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقل است** که از آنحضرت پرسیدند که کی بولایت خود را که ولی خدای فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای را برولی خدا و روزی مردی را دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند که ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی نگریده بجانب من نگاهی کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای امثال این کارها پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب خانه برگشتم و ببام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از روی طلب اذن کردم که ببغداد روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و نیز فرمود که هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الان این کلمه را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ علی بن هیتی که گفت ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند میکند و خوارق ظاهر میگردد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقل است** از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضود ند بجواهر که در پی یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آئینه بشمارد چیزهای بسیار را از وی و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف و الفعل الخارق الدائم و امام عبدالله یافعی فرموده است کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الافاق و از آنحضرت از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جان و اطلاع ضمائر و اظهار سرائر و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت و اعطای مواهب غیبیه و امداد عطایای لاریبیه و تصریف و تقلیب حوادث و دوامی تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفت اماتت و احیا و تحقیق بنعت اقنا و انشا و ابرا اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفی علل و طی زمان و مکان و انفاذ امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام میان
الخاص و العام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی ازین امور حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول او قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله
و صدق او درین قول که بود و ال و مامور من عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود جمله
از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما
شمه از لطف اخلاق آنحضرت نسخه بود از اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ و مجموعه از اِنَّكَ لَعَلٰى هُدًى مُسْتَقِيْمٍ با آن جلالت
قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی
و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی با مهمان
و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بدر امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی **نقل است** که
روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند و کرت رابع سر برداشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاوید بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد
و جثه بجانبی انتساخ را گذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
در گریه آورد فرمودی میترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود و وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد
که این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزا و مکافات آنست **نقل است** که یکبار آنحضرت
بعد از شهرت از کنج بر آمده بود و چون بحلبه که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درینجا خانه ببینید

هیچکس تر و کم تام ترازوی نباشد تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر رؤسا آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا
ساختند والتماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند که پیری عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمودند یا وی نذورها از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمده فرمودند من از حق خود
که درین اسباب چه آرم برآمدم و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال
و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را به برکت قدوم او غنائی و مکنتی ارزانی داشت که هیچکس را دران
بقعه نبود **نقل ست** که تاجری پیش آنحضرت آمده و عرضه کرد پیش من مالی ست از غیر زکوة خواهم که آن را بفقرا
و مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق ندانم حضرت شیخ هر کرا مستحق دانند بدهند فرمودند بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی **نقل ست** که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی نشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت
آورد و در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بعضی از مشائخ عصر و در اوصاف آنحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا فاشفق فاکرم الجلیس و بسط اذا رآه مهموما و ما رایت احسن لسانا و لا اطهر لفظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق بعید الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مودبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاءه و المشاهدة شفاءه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن جمیعهم اجمعین **و اما** افضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت
تابع بخیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از مشائخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو
شیخ عبد القادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه وسلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد اما بجهت اختصار برهمین مقدار اکتفا کرده شد **نقل ست**
از جماعه مشائخ قدس الله اسرارهم که فرمود ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از ینها مگر بر توبه **نقل است** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو بار بست و نام خود گرد منتسب شد بتو
ولیکن بیعت نکرد بتو و از دست تو خرقه نپوشید وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه
فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را بار بست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشد
او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده کرده است
مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت درآرد و نیز فرموده است بیضتنا بالف
والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد
که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت عز و جل که اینهمه را بتو بخشیدم و
از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
و جلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفت
او برافتد و من در مغرب هر آینه بپوشم پرده او را **نقل است** از شیخ عدی بن مسافر که فرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند
در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید **نقل است** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان وی می بودم او را
دستگیری می کردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید
تا روز قیامت و فرمود مرا در هر طویله نخلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا
در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه
از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در
کربتی کشف کرده شود آن کربت از و و هر که ندا کند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت از و و
هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود فرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از
سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود
را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه **واما** کلام آنحضرت دریای است
از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کماهی و درینجا بعضی مکتوبات منسوب

بدان حضرت کہ عرایس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین محلی و مزین
شده است نقل می آید و آنحضرت بہ نسبت قدیمہ عجیبہ احیانا بزبان فرس بر سخن میفرمود اگرچہ تکلم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ
بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیان و اللسانین و امام الفریقین میخوانند **مکتوب** ای عزیز چون برق
شهود از حرق غمام فیض یَهْدِی اللّٰہُ لِنُوْرِہٖ مَنْ یَّشَاءُ درخشیدن گیرد روایح وصول از مهب عنایت یَخْتَصُّ
بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَّشَاءُ در وزیدن آید ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات
یَا اَسَفٰی عَلٰی یُوْسُفَ چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین سرائر شعله برزند و اطیار افکار
در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت بی گم کند و قواعد ارکان افهام
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم در بحار بِسْمِ اللّٰہِ مَجْرٖىهَا وَ مُرْسٰىهَا برياح وَهِیَ تَجْرِیْ بِهِمْ فِیْ مَوْجٍ کَالْجِبَالِ
در لجج حیرت فرو ماند امواج دریا عشق یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهٗ در تلاطم آید هر یکی بزبان حال ندا کند رَبِّ اَنْزِلْنِیْ
مُنْزَلًا مُّبٰرَکًا وَّ اَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ ۔ سابقہ عنایت اِنَّ الَّذِیْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰی در رسد و ایشان را
بر ساحل جودی فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ فرود آرد و در مجلس مستان باده الست رساند مائده نعیم لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی
وَزِیَادَةٌ را در پیش کشد و کؤس وصول از جام قرب بِاَیْدِیْ سَفَرَةٍ وَسَقٰىهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید تا بر رموز
فَاعْتَبِرُوْا یٰۤاُولِی الْاَبْصَارِ اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ
وَفِیْۤ اَنْفُسِهِمْ را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ
را بعین قلب مشاهده بیند و بدداعی وصول وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
اِذَا دَعَانِ مستقبل شود و از زواجر بینہ اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَّاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ از خواب
غفلت یُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ بیدار گردد و بعروة الوثقی وَمَا لَکُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰہِ مِنْ وَّلِیٍّ وَّلَا
نَصِیْرٍ چنگ در زند و بر سفینه فَفِرُّوْا اِلَی اللّٰہِ سوار گردد و در دریا معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ
اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ مردانه وار بغواصی فرو آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ فقد فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا ۔ و اگر جان در
طلب رود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰہِ **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات اَللّٰہُ یَجْتَبِیْۤ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَاءُ
بر ولایت قلوب و تاز د طوامح نفوس اماره را بلجام ریاضت وَجَاهِدُوْا فِی اللّٰہِ حَقَّ جِهَادِهٖ مرتاض و مذلل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده درکشد امینه را با غلال وَاَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ
بیرون گرداند و اعمال ارادت و اختیارات را ثنا و یب وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ دستار د بدایت سوم

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند
که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً و چون مرضیه اراضی صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد و مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقاش رقوم لطائف
أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مرقوم گردد و شهود يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ صفت حال گردد و
رواسی شواق چون هَبَاءً مَنْثُورًا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ
السَّحَابِ اسرافیل عشق صور وجود دمد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ تاثیر صاعقه فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ
بظهور انجامد و مبشر اقبال لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ در رسد و ایشان را تمکین دهد و بعلیین فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ داعی شود رضوان با بشارت بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ پیش آید و بجنات نعیم بخواند و بگوید سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ
فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و ایشان بگویند وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ
نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ **مکتوب** ای عزیز بکلی از داعیه شهوات وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ
اللّٰهِ اعراض کن و از مواطن غفلت وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا برون آی و از صحبت اهل
فسوق که فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ پرهیز و از منادی اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ
مِنَ اللّٰهِ ندای أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ بگوش هوش استماع کن و به تنبیه أَيَحْسَبُ
الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى شبی از خواب غرور وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ خبر پرس و از برای کعبه مقصود بادیه از سر باز و بادیه
انقطاع کن وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا باز او تجرید قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و راحله تفویض وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ با قافله
صدق که كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ بسلامت و از مناهج مسالک إِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ
فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا رهی پیش گیر و بلسان اضطرار که أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ با تضرع و
زاری برخوان اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ به بشر عنایت قدیم أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
با بشارت تحیت سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ پیش برود و بر جنیبت نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ سوار
شو و بجناب خلد فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ داعی شو و نسیم عز وصال از هر طرف در وزیدن آید و
اقداح شراب محبت بایدی سقاة عیب کردان بمشاهده شود و آهنگ إِنَّ هٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ

ایستاده سخن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یاد نش نباید فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که بر جملهٔ عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیهٔ اجمیر آنست که اجانام راجه بود از راجهای هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز آجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین دیوار ناست که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و عمر و اولاد خود بهر دین باطل ضایع می کنند و آنهائی که از ایشان بقیامت اند میگویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آبادان کرده پتهور است و پتهورا امیر آخور بود وی را گفت که برای طویلهای اسپان جائی قابل که در آنجا شهری آبادان کنم تفحص کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه زائیده است و گرگ بر و حمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معائنه کرد گفت این جا لگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام او ناگور داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان ترکان این لفظ ناگور تبدیل یافت والله اعلم

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفهٔ بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت ترک تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را از آن خبر شدی مگر بعد از آن بزمانی نقل است که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل او وام کردی و او گفتی که وام تو چون بسیصد درم شود زیاده از آن ندهی چون فتوح رسیدی هم ادا کردی بعده با خود عزم

کرد بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بسنده بودی
بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند همخوابه خود را بجهت تفحص حال بر حرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال را برو کشف کرد بعد از ان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون
کار بکمال رسید از ان نیز دست بر داشت نقل است که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و
در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
والذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطن شان کبیر من المکاشفین نقل است که او هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر بعد از ان ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از و فوت شد
مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب
تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است نقل است که در خانه شیخ علی سگزی صحبت
بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری همسایه خواجه
قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره برخواند بیت
کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ خواجه را این بیت در گرفت چار شبان روز
در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است ع جان برین یک بیت داده است آن بزرگ ٭ ای این گوهر زکانی
دیگر است ٭ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ وکان ذلک لیلة الرابع
عشر من ربیع الاول سنه ثلث وثلثین وستمایة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
جسر سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بمرگ حبه نیرزد گفتند چرا که گفت از انکه الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن برید ه گردانی
از به چه [illegible] الی آنکه [illegible] دیگر [illegible] عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور
ایشان همه عالم روشن است آنگاه فرمود [illegible] درویش [illegible] اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و [illegible]

... خواهیم کرد بعد از آن شیخ علی سنجری را فرموده شد که مثال بنویس تا قطب الدین بدهلی بود و خلافت
... قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو دادند این فقیر روی بر زمین
آورد و [illegible] تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد
و خرقه در بر [illegible] مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان
ما رسیده مر ترا رعایت باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی
بر زمین آورده دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم
و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دویم گرسنه که سیری
نماید سیوم اندوهگین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی بخراسانی
و هر جا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه خلق عالم از صدر دوانیده بدگویی روی نهادند
چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که آن درویش خواجه بعد از روان شدن تنها بیست روز در حیات
بوده‌اند بعد از آن برحمت حق پیوستند شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی
القرشی الاسدی رحمت الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است رحمه الله تعالی علیهما از اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی
سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده‌اند و تربیت یافته
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر ملتان را بر وی
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند و وی رحمه الله علیه
از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي
الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت گوی
واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن نداند و فرمودی که غنا ئیل رخساره حال ماست
آورده‌اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند و چنین نیز گویند که پسر
خاله یکدیگر بودند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فریدالدین رقعه نوشت ویک سخن این بود که میان ما وشما عشقبازی است
جواب این معذرت شیخ فریدالدین نوشت که میان ما وشما عشق است بازی نیست نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره که فرمود شیخ فریدالدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی ویا فصد کردی وشیخ بهاء الدین
ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت وعبادت بسیار بودی واین آیت فرو خواندی یَا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ
الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا وفرمودی او را نها بود که این آیت در حق او درست آید وشیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
در ذکر او نوشته است بهاء الدین ذکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند وکان عالما بالعلوم
الظاهرة صاحب الاحوال والمقامات من المکاشفات والمشاهدات مرشدا انشعب منه کثیر من الاولیاء وله
فی الارشاد وهدایة الناس من الکفر الی الایمان ومن المعصیة الی الطاعة ومن النفسانیة الی الروحانیة
شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید فی وصایا الشیخ بهاء الحق والدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
والاخلاص وذلک بنفی الاغیار ومحو الاشخاص فی العبادات والاذکار ولا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال
ومحاسبة النفس فی الاقوال والافعال فلا یقول ولا یفعل الا عند الضرورة ویقدم لکل قول وفعل الالتجاء
الی الله والاستعانة به لییسره الله عز وجل خیر العمل وایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر وبالذکر
یصل الطالب الی المحبة وفی المحبة نار تحرق کل ذنب فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکرا مع مشاهدة المذکور وهذا هو الذکر
الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا لَّعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ وایضا فی بعض رسالة لبعض المریدین این ضعیف را
چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود ضیاء الدین
ابوالنجیب عبدالقاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود وشیخ ابوالنجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ
بدو التفات نکرد ساعتی بایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ
در وی نگریست وروی سرخ کرد وگفت ویحک توچه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که مارا با حق بود اگر برفتی
باز نیامدی وندامت آن تا قیامت ماندی هم در آن بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست واستقبال
کرد وتواضع نمود در حق ما من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب وشحنه روزگار خود باشد وهرچه جز
از حق است از دل دور کند وصحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق مؤانست گیرد واگر او را با ذکر حق مؤانست
نبود او از محبت خدای تعالی بوی نیاید وایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام وسلامة الروح
فی ترک الآثام وسلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه وسلم توفی رحمه الله سابع صفر

سیّد نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعا باران بکن بر سر منبر برآمد و دعا باران بخواند بعد ازان روی باسمان کرد و گفت بار الٰہ اگر تو باران نفرستی من بیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد ازان سیّد قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است اما این لفظ هرچه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سیّد قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سیّد نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بر دشت نشینی نزاعی رفته بود من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود درین حین مراد عا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آواز برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سیّد مبارک غزنوی نعمت ازو یافته بود بعد ازان فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شماست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسرک را بیاوری و از جانب راستای من برائی و در نظر من داری همان روز سیّد مبارک غزنوی متولد شده بود پدر سیّد مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان را درنگ شد پدر سیّد مبارک غزنوی بگهتر برخاسته بود موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سیّد مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد و سیّد مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ در وی نظر کرد این همه نعمتها ازان یک نظر بود بعد ازان بازرگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب سیّد زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعائی بکن تا باران بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرآمد و خلقی دنبال شیخ ما با ... پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آنزمان که حاجت آب

دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند ما بندگان خدا از زمین بین
خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و باز گشت عقب آن چندان
باران بارید که نهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات او در سنه اثنین وثلثین و
ستمائه **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی الناگوری السوالی لقب وسلطان التارکین است وکنیت او
ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید وتفرید قدمی راسخ داشت
وی بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا وعقبی برتر است ونظر التفات او چز
بدانچه ورای شخوص ثلثه است نمی افتد او در شانی عالی است در تصوف ومکانی رفیع در بیان قواعد
طریقت وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم وی از معتقدین مشایخ هند
است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از
زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود بتخیل که ملاقات یاران ایشان نیز واقع شده
باشد والله اعلم وشیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود وصاحب
سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین در وقت خوش بود
فرمود هر کس هر چه خواهد گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست ودیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
که تو هیچ خواهی در دنیا وعقبی معزز ومکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از ان
رو بجانب خواجه قطب الدین آورد وهمین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هر چه حکم شود
اختیار شما است خواجه بعد از ان فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی از ان روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوالی که موضعی است از سوانح
ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید وتخم میریخت وقوت فرزندان
از ان میساخت وفات او بیست ونهم ربیع الآخر سنه ثلث وسبعین وستمائه ومرقد او در ناگور است قدس الله
سره واو را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر وغنا مراسلات ومکاتبات بسیار است مضمون
یکی از انها این است که باطباق مشایخ وبمقتضی نصوص واحادیث دنیا ومتاع آن مانع وصول بحضرت
مولی است سبحانه تعالی وچون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر باخطی وافر از ان دارند وباجود آن
خوارق وکرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد واگر ایشان لطف
فرموده ازین اشکال گره بگشایند عین عنایت باشد ودر مکتوب دیگر مینویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرده از اشکالی که این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود
ایشان مبنی بر سیاحت جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرده زاری نمود که مشکل بنده
خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد چنان نمود که ارباب شریعت که
طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلات و قربات میکنند از کشف حقایق تقوی و دقایق
نفس و هوا که ارباب طریقت دریابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان
مولی است و پیش ایشان هرچه ماسوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور
باشند پس هرکه بهرچه مادون حق است درمانده است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی
دیگر بجانب شیخ فریدالدین شکرگنج درانجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لیضحکوا قلیلا
و لیبکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من الشیء لیبکوا دما و لو یعلم المشتغلون بالشیء ما فاتهم منی لانقطعت
اوداجهم و او را التصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و از اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و درانجا میفرماید مردان راه که روی ایشان بدرگاه است سه طایفه اند
چنانکه در کلام مجید آمده است الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
معذوراند و مشکوراند و فانیاند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بالله و اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نیایند
و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از خطاب ارجعوا غافل باشند و مشکوران کیانند آنها که بایمان همعنان آیند و باقرار هم کامات
فانیان آنها که خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بیاد دارند و جواب این که قَالُوا بَلَى فراموش نکرده اند و درین جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند و در بدایت کار طلب بنهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بودند که
پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند به تعریف خواجه محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم شناخته اند و اگر نه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رض بود که پیش از دعوت بطلب رسالت برآید و مرد در خود را او طلب کرد و یکی از ایشان امیرالمومنین علی مرتضی
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه و سلم تعریف
نکردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی از همی گفت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت از انجا آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید از ینجا رفته ایم که فانیان کیانند انها
اند که چون معلوم شان شد که خداوند شان تعالی موجودی است که فنا برو روا نیست طالب فنائی شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در آن راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخواندنیست بخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند و هرکه در فنا باقی شود این معنی را نقای آید خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ملک ما را زوال نیست یعنی ملک ما درویشی است و درویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب را سلب روا است اما سلب را سلب روا نیست و این سری است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار و که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او بر سر آب بود و نیز مثلی چنین باید چنین بزاید یا سقط شود اگر سقط شود در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بمرگ طبعی مرده باشد و اگر بمرگ طبعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد و یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات جنان باشد و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمصعد خود که مبدا نشو او از انجا بوده باشد برسد بهیچ جانه ایستد و نیز میگویید که بعضی ارباب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد ننماید و بر خلاف یکدیگر که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و درخور حق نباید پس چه باید کرد آنکه طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست تا دران حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات بشریت کناره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی و تقدس لیس کمثله شی است طلب تو لیس کمثله شی شود این اثبات طلب است هرکه خواهد تا عکس درست نماید در روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هرکه طلب حق بکند و روی دل از اوصاف بشریت صاف نکند او محال بسیجد و هرکه راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بهم و تازی طلب آنست که وجود خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صافی کن چون آئینه صاف شد

[illegible] و دست رباعی ره رو باید که در ره راست رود ۞ وانگاه دران راه جو ره راست
رو [illegible] ست همین ست شنو ۞ کج آن باشد که بر پی خواست رود ۞ و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب او علم است
علم باید [illegible] عمل در [illegible] نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب
درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق
عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق است عشق باید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی
توجه سالک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که بی سلوک در پیشگاه نگشاید هشتم مرتبه در پیشگاه گشادن است
در پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین سرای مقصود چیست آنکه تو
نمانی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ هم امروز بر خود بخوانی رباعی کار است و راهی علم روان را باش ۞ در بند گهر مباش
رو کان زر باش ۞ دل هست مقام گاه بگذار و بیا ۞ جان منزل آخرست رو جان را باش ۞ راهی پیش تو
نهاده اند هم باریک هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند در رفتن
این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ
رَبِّهَا بر غیر و بشتاب و این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
پنداشته رو اگر نه مرده مرد نی میدان و پیوسته این بیت بر دل میخوان بیت جانی است هر آئینه بخواهد رفتن ۞ اندر غم عشق تو
رود اولیتر ۞ ای خواجه بر بستر غفلت در خواب عطلت خوش بخفته است و نمیداند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
محبت کند و چون شب در آید بمحبوب خود نخسپد نام او در دفتر گدایان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی سوال چون مردم بمیرد و جان او از کالبد جدا شود باصل خویش راجع شود یا نه جواب راجع آن بود که در زندگی
که آنرا حیات طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید
شوق مرآنرا [illegible] کند تا حجابها براندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد باصل خویش باز گردد و وصل را دمساز سوال
دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق است دنیاست نفس تو دون است و [illegible]
نفس تو نزدیک است دنیاست امروز دنیا نفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا او ست ازین معنی گفته اند
بیت امروز پری دمی و فردا ۞ هر جا یکی بود تو فردا ۞ فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهند کرد و لقد

جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار تان این بود از اول چرا اختیار نکردی باختیار ری
باید که تا این باختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب او و او در خانه خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که آماده اند از بهر که را خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوتی
که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که جود و فیض بی تفاوت است تفاوتی
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از انجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را مکدر آنرا که ماده صاف افتاده است بیواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علما را سخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و انرا که ماده مکدر افتاده بهیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** ایشانرا که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر که برگ از درخت فرو دنیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس حکمت بود در آفرینش بعضی را ماده صاف صرف و
بعضی را ماده مکدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لایسأل عما یفعل و هم یسألون یکی را از ازل شایان قرب و کرامت دانست و آن چنانکه دلست در
وجود آورد ولا جرم تو دست ازینجا بردار و پای همت بر تارک فلک دار **رباعی** دنیا نه خوش است
رو بعقبی خوش باش * آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش * در همت عالیت بر آید ره نیست * بگذار
تو هر دو و با مولی خوش باش * ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیاست و دنیا فرمودی
و نمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آویختن است گریختن از
معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرمیدن است بریدن از دنیا و آرمیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی با الله قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **سوال**
بحکم این تفسیر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
بنظر تو می آید تفاوت در وی است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر این سه را دینی
جنبی می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند داند فاینما تولوا فثم وجه الله **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون اوست و جز او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر امر بر امر خود است و نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه او ست پس همه اوست سوال دانستیم که دین چیست نشناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها تو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند سوال راه چیست و منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن اسرار است و جمله روندگان
راه را بکار است جواب این جز بدو ولکن یجیب المضطر اذا دعاه نتوان گفت و این که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجزند بگفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا بشنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکاریم سوال
اگر گوید چاره نیست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تخته نومیدی نخوانند جواب
[illegible] از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب
طریقت سوال از هر دو جواب راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال برآمدن است و بنعیم مقیم درآمدن که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الایه و راه و منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن است که وتبتل الیه تبتیلا
بدر رو و اعلی وحدت برآمدن وان الی ربک المنتهی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نباید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک پیش نتواند بود و مسافر
طریقت را روی بمالک الملک است سوال مالک ملک کجا است تا روی دل بوی آریم جواب
کجا است که نیست اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رود رو با او آرد و هرچه گوید بدو گوید و هرچه جوید بدو جوید بلکه او را جوید هان تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از و دوری چون تو بیتو در تو محو شد فتح الباب ان کسی نگشاده است
تو بر گشایند و ترا بی تو مقصود بنمایند سوال کس دیده است تا دیگرا بنماید جواب دیده است آنکه با دیده است
نی نی دیده است آنکه بی دیده است رباعی تا دیده بود دیده کجا است آید دوست و خواهی که شود دیده برون
آی ز پوست و از دیده و دیده نی چو تو بگذشتی و دانی که کسی نیست به بینی همه اوست سوال این سخن
بسی مشکل است بفهم نمیرسد جواب تا وهم برخاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت
از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند و ا

لا یجتمعان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب چنین تاریک
و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابوحنیفه دارم پس روی افعال است نه پیش روی اقوال
باش تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پردهٔ این مشتی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث مستوفی است اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار برخلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا فرو و بدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحت توبه نصوح بارای تا بفضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
سوال دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده س من سوخته ام بآتش بریانی
مر سوخته را دوباره بریان نکنند **جواب** سوختهٔ آتش جانی باید نه سوختهٔ آتش بریانی در سوختهٔ آتش
آتش زند و تر نگیرد و آن سوختهٔ آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی للمتکبرین **جواب**
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است کالفقر سواد الوجه سیاه روی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کافر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که هست
و هر صفت که هست درویش درویش است **جواب** زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که
صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین سجزی شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بپارسی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند نا فقر مگو گر طاقت بود که الصبر مع
السنین اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر آید

سوال فخر بفقر که حال که هست مذموم است **جواب** فقر امر عدمی هست بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر کردن محمود از این است که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد و چون کار بالفقر رسید گفت الفقر فخری

قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطا ست رحمة الله علیه از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و یکی از مصاحبان خواجه قطب الدین قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم اما بر مشرب او وجد و سماع غالب بود مولع بود بسماع هیچکس در زمان او این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان عشق و ولوله سخن میکند طوالع شموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسما حسنی میکند و سخنان بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرایف بود گاهی با صحاب مطایبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یاران دیگر سواره میرفتند و اسپی که قاضی حمید الدین بر و سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت ولی سوارش کبیر است و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که نخستی حکایت شیخ فرید الدین اجودهنی قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار بدر الدین رفت و خریطه که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بود پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشانست و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد * آن روح کجا که در جلال تو رسد * گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال * آن دیده کجا که در جمال تو رسد * قبر او زیر پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را پایان خواجه نهاد تعظیما له و ادبا و این سخن را پسندیده اند صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کانت وفاته سنة خمس و ستمائة از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که فرمود که سماع در این شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاندند و قاضی منهاج الدین

جورجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین با مدعیان منازعت
و خصومت بسیار کردند او بران حرف ثابت بود بعد ازان فرمود که بجز ان قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردند تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را باشد بعیادت
بر در او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را معشوق میگوید او آمده است
من روی او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضه داشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب سلطان
المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین
ناگوری بار رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیائید بیگانه در آمده
باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی
رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود همدران حال جان بحق
تسلیم کرد **نقل** از طالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب ازان کتاب حقیقت مآب
که هرجا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعذر است جمیع مواضع او
در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمه چند
ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که دقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری
هرچه آمد نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود و چون موجودے
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس نکو
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از ذرات بگردانید و تبریه از کل ظاهر کرد که
اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ روی ال بمحبوب جان آورد وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا از بعد تبرای ای
بری و تولای وجهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت
اگرچه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شد و در صفه
باز حلت شمع شد در حال در سلوک آمد اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ نیز ذکره الله با نخبه مسفر بود جمله ذرات عالم کون را در سلوک
توجه بدو است زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود و بدین نسبت همه را از خبر عدم
و ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد حکیمی سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بجیست گفت
بهستیست از توحید الاشیا به رباعی گر روی دلم بسوی او خواهد شد ♦ حال دل خسته ام نیکو خواهد شد

قصه چکنم رشتهٔ امید دلم ✤ با او چو یکی شود دو تو خواهد شد **شعر** لحبیب خیاله نصب عینی ✤ واسمه فی ضمائری
مکنون فان ذکرته فکلی قلوب ✤ وان تاملته فکلی عیون ✤ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل این حدیث است اگر بدو جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
سبحانی سر این معنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت **هو** گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که **هو** باید گفت
انا گفتن محال بود و نیز ذکر الله بالخیر سفیر بود که اگر گوینده انا خیر در ان مقام **هو** خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای **هو انا** گفت در سر آمد و از هرچه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت شیر و مشار و اشارت
بسا بیتا درست آید و این در حد کثرة افتد و ثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الیه
شرک و العبارت عنا فک سر این سخن است **رباعی** آنرا که بسوی تو اشارت باشد ✤ و ز معنی عزت عبارت
باشد ✤ با مایه بسیار ز سود توحید ✤ بیچاره همیشه در خسارت باشد ✤ ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود
و اشارت وهم بموهومات بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هودج عزت و کبریائی محبوب جان بدین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لا یری و یرانا بعزة الله که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
بود او را پروائی یاد داشت او نماند چون دل ز یاد داشت باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت هدر بود و هو من البعد هم عن الله اکثر هم ذکر الله **مصراع** کسی کش میداند زبان در کشش زبان در کش ✤ ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اذکر ربک اذا نسیت قبل ان نسیت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود
باز افتاد از درد آن در گداز افتاد و میگفت **شعر** نسیت الیوم من عشقی صلاتی ✤ فلا ادری غدای من
عشائی ✤ فذکرک سیدی اکلی و شربی ✤ و وجهک ان رایت شفاء دائی ✤ بدانکه اسم هو یک حرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین شان نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بیکرانه شود چون دائره ها با
حرف مستقیم اتصالی یافت مضاف شد ا محبوب باشد ها و ها ندا المحبوب للمحب یا ایها الذین آمنوا چون دائره ها
بحرف علت که در نظر معوج می نماید متصل شد مضاف شد ا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا او مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابنده آمد و ندا عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را نا او بک

عزت وصل او دریابند هو آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود هائی هو در خور است و عظیم معتبر است رباعی
آنجا که ز عشق یار بوئی باشد ❊ لابد باشد که گفتگوئی باشد ❊ وانجا که ز شوق جست و جوئی باشد ❊ بی شبهه ز هر دو های
هوئی باشد ❊ بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال و
مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را انتها نباشد و این اول
اسمی است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود و برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائع او کار را بر درگاه الوهیت و در
همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد و دائره هائی هو دیدند بهمه محیط هر چند از راه عبارت در سائر اسماء حسنی بود از راه
اشارت در ان دائره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است بسر سخن باز آییم اسم هو دیباچه خطب جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است ❊
ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت او از وجود نظر
سرش دائما بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بمشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت ❊
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل
و لایزال است فشهق شهقة و خر میتا از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت بادشاه شد عجب
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم چون سایح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و با نوار محبوب مستور شد چون تلاطم
امواج شهود بر سر آمد سلطان غیریت بدو ناظر شد و او بخود حاضر شد فریاد بر آورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و
فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا فی نور گفت
مصراع سر تا پایم فدای سر تا پایت ❊ یعنی در محمد آباد و جبرئیل آباد و اینجا یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

بگشائی دیار انی درخود نظر فرمائی تا پیش از انکه از پرتو انوار جلال محترق شویم به پرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از انکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو لو شویم این معنی غوری دارد و دراک این را ذوقی سلیم باید
تا جمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت است
کراولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره ها، هو چون متصل شود از بی بدایتی
و بی نهایتی مخبرست از هویت حضرت جلت ای برادر تا آنکه دایره ها، هو را بدایت و نهایت [illegible] بدنسبت
اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کل آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ما سوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر ده و آن نقطه که باطن است
ظاهر ده خواهی که ببینی ای نیکوروی ده در حلقه ها نظر کن آخر ده عجب حضرت جلت را اول گوئیم بجا به
آخر و آخر گوئیم بجا به اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دایره ها، هو در صفت صلاحیت
اولیت بدانچه آخر است و آخریت بدانچه اول است پس او دوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
بتطویل انجامید از غایت بیخودی سر رشته کار از دست مراد برود چه توان کرد با سر سخن باز آئیم العزیز بدانکه حرف هو
مستخرج از حلق است و او را با حلق مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و سرمایه خرسنگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار [illegible] العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نباشد
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون [illegible] بدو یل بدو آورد گفتند
کر اینحرف را معنی دوست بیست حرفی که مراد ما از واو [illegible] نظر ز حرف تا او [illegible] بدین نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرف ها از [illegible] متصاعد شود و از مکامن سر [illegible] بظهور می آید
و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از و در آوان گفت
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بجمال مقدس بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکین بمکان و از تزئین بزمان مقدس
بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات و
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصا ذاتی که کمال او

موقوف ما هو زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید
ای برادر اسم هو اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنای وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و حجر
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذلک رمز لطیف ای برادر فرد
مطلق آن بود که او را هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنای موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست که جمله اسما
مشتقه و اعلام قاصراند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس و اسم معظم هو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله بر حق را لا اله الا الله ای برادر اسما مشتقه دالند بر صفات
و صفات را نتوان شناخت مگر باضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط اضافات **بیت**
نکو گوی نکو گفتست در ذات * که التوحید اسقاط الاضافات * عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در اوان
طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عمل آنست که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او را درک نکند بحری نگر نپردازد
آنرا ذریعه اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دو بین
کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قل هو الله احد و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب بندگان او عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور اند هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با عزیز دارد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند ای برادر نقش
اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او بهزار دل عاشق است
زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است الغرض زیرا که

عالم هیبت محبوب باز داد ندا و با نانیت خود نپردازد بلکه بغلبات مشاهده جلال بگذارد از خود بی شعور شود و در پرتو
آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا و بسط و قبض را و نفل و
فصل و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بدو اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست بی نشان شود چون
بوی در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت در دیری از دیرها روم در آمدم یکی از رهابین دوربین که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرد
بموضع بردیکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مر شهود را اماده هیبتی ز و بدل من در آمد گفت ایها العزیز مدت
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر اجابت دعوت را اماده هر
سحرگاهی ناگاهی اسم هو از دسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان و لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی هر آئینه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب
انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و او را سبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آئینه بدو اشارت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
بیت بنده جایی رسد که محو شود + بعد از آن کار جز خدائی نیست + آنچه درینمقام از و باستماع روندگان
رسد انا باشد در مقام اول از خود بدو اشارت کند و گوید هو درینمقام از و بخود اشارت کند و گوید ع آن عزیزی
که راز مطلق گفت + راست جنید کو انا الحق گفت + قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه
من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت ها وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و
در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را درینمقام با هیبت از کجا پروائی یاد داشت آسامی بیگانهای برادر هر که او را شناسد هر آئینه هیچ
نشناسد و بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذالک سر لا اله الا الله من احب شیئا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
رسد البعد هم عن الله اکثرهم ذکرا لله حال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید ع گر عاقلی حدیث
تو کم کنی + راه سر گفت و گوی محکم کنی + پس سوخته چند فراهم کنی + برگفته تکبری و ماتم کنی + عجب در
منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر اینمعنی است لعمری اگر در بدایت

بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشفت شدی در روز بیش صد بار استغفار بیاستی کرد
دلیل استغفر الله کل یوم مائة مرة نود و نه بار برای بود نه تام و یکبار برای استغفار ان آن استغفار و ذالک سر ای برادر
آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند او در مقام توحید دم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله شعر حب ؎
مناجات الحبیب باوجه ؎ ولکن لسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از اکمل مشایخ
است مناقب او از انچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمت های کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی
پیر شده بود و ضعیف توشه که برای وی میداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بروی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و همدر زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرد و او را با مری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر آبی نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بعد که بر زبان او
رفته بود و بعد از ان که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما
او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شدی گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این
ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد و هم درانجا نقل میکند که اندرانچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات
فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او پر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول نقیه درونه او بگشت چون شیخ در وی نگریست بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم این چنین مردان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار تا انجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله این سیم بهر
کس می بخشید یکی را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش و هرگز اندک فرمودی پنج جیتل فرمود

اقل تصدق شیخ جنیل بودی تا چند گاه بهامدن آنهمه سیم خرج شد یکدرم ماند ابن علی سگو بدکه در دل من گذشت که هو من یکدرم پیش نمانده است و اقل بخشش شیخ یکدرم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد من اندیشه بودم که سایلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم در وی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد گرهی از چادر گهنه خود بکشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد بالای آن تحف دیدار پنهاد انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می باید از تحفه خدمتی برگیرید هر یکی برمی خاستند نقدی و صره و کالای برمیگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین ذکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار در انجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد با شیخ بهاء الدین گفت که امروز شاه بهاری را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که حال با کمال پیر یاد کردی گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از ان تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت افتاد در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاؤ الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است و در انجا نوشته من احب اتخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد گوئی صار عند الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره در گودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا انکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین بران منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و صایم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بکشاد آن روز مزید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فرمایدها می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هر چه بود سعد را ان یک دانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل آن پاره پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی مرد نجار است بتعلیم مشغول بود هفت سال زار در تن نداشت
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین**
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میرحسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود که آری ولی در ان ایام کودک بودم درک معانی چندانی مرا نبوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد بنعلین در پای داشت آن را از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بر هیئت او ندیده ام دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوش خوان او آیتی بخواند بعد از ان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
انگاه این دو مصرع بگفت که ه بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد * جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد از ان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یادم نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد ه پر درد دلی بخاک در خواهم شد * پر عشق سری زگور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
کونوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت **بیت** گر کرمت عام شد رفت ز برهان عذاب
ور بعمل حکم شد وه که چها دیدنیست * وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل است**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه در افتاد پدر مرا زود تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم تا بمولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا چنین میگویاند که این کودک چنان شود که بادشاهان بر در او بیایند نقل است
که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از وی پرسیدند آن یک کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او بجانب شرقی حوض شمسی است
که آن را تخته نور گویند زیارتگاه و تبرک به مردم این دیار خاک قبر او را باطفال بخورانند تا سبب فربهی فتح علم گردد از جهت
قبر او را از پایان شکسته بود و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
ذکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی علم بسنجند پایه ده صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در ان سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز در ان
مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او
از خود غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره بدیدن او آمده بود و ملاقاتی کردند بعد از ان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
کار خواهی بود این بگفت و بازگشت همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر یعنی شیخ حمید الدین دست من بشکست بعد از ان
شیخ احمد نیز آن کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از انجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است و در آنچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجا خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است آلان حوض مسمار شده رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حضور و از تولد و تناسل و رهیچکس را بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود و در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان بختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
الغرض شهید را بر لب حوض نهند یا دفن کردند و شیخ در مسکن خود مدفن یافت و دران شهید و شهید آسوده
اند یکی بر بلندی است و او را بلند شهید میگویند و یکی بر نشیب و او را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده‌اند که بطریق دور میخواندند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را بادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود براه نارنول متوجه تته بودند چون یک گروهی نارنول رسید
از جو و دل فرود آمده متوجه مقبرهٔ شیخ محمد ترک شد در درون روضه سنگی هست مقابل قبرهای متوجه بآن سنگ ایستاده بود
بعد ازان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد ازان بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش نواختن او در خانه او بیاید و او را سربلند سازد من وجانب حضرت سید
کائنات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود بآن سنگ بودم
چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد ازان شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه برد چون
سر از مراقبه برداشت فرمود هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی
برکت ایشان آسان گرداند دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی
بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم از احوال او چیزی مشخص
نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است جانب فیروزآباد رحمة الله علیه **شیخ شاهی**
موی تاب رحمة الله علیه در بداون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی
در انجا او را خرقه داد و بخدمت شیخ محمود موئینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده‌ایم که شاهی را خرقه دادیم
ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده‌اند که روزی یاران او در
آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت درین حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر خونی که از یاران من بیرون رود بگویم که تا خون من بکشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج میپختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کسی خیانت نکرده است دو نفر یار
که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش برآورده بود و کف میریخت آوندی نبود که دران کنیم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود و عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر که از یاران

من عرق رفته است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که خون خود ریختن فرمود
در رعایت ادب اینجا که عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة
الله علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را طلبید و گفت بیعت بکنید تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من از این دست چه گویید شیخ نظام الدین عذر نداشت
گفت البته ترا دست مرا باید گرفت و بیعت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی
صالح و دوم خیاطی بود هر دو را طلبید خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا همچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من و از اعضای سفلی از سینه تا یکپای یکی داند و تا یکپای دیگر دیگری فی الجمله
هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه** برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه
دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است
بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر که را مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه**
ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم و لیکن از بعضی بزرگان
شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گذارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی بربست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب
صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر
رحمة الله علیه** مشرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی
بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود و چون بهندوستان تشریف آورد در زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه

کلاه وخرقه را هم بمنزل وی فرستاد و رخصت کرد بعد از ان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر هرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و آلان در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه** خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود و مشایخ روزگار بر بزرگی او معترف بودند او تذکیر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکرگنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از ان بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدرالدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او او را گفت که اگر خضر را من بنمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت شخصی در جائی بلند دور تر از مردم نشسته بود شیخ بدر را اشارت کرد که خضر آنست بدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم چون تذکیر تمام شد خضر از انجاکه بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که می گفت خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودای تو اندر دل دیوانه ماست ❁ هر جا نه حدیث تست افسانه ماست ❁ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ❁ خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ ماست ❁ و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل میر قصد گفت شیخ نمیر قصد عشق میر قصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر خواجه است قدس الله سرهما **خواجه لبت** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال و در ا قبر خواجه لبت گویند و گویند که در فن وی پیش از مقبرهٔ خواجه است در اوائل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین است و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را عزیز بشیر میگفتند از بداون بدهلی آمده بود و بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیهما تا خرقه در خواهد همبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی زر و پشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر که در بداون است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید مولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه مدهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و انچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

دیه احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد و همین شیخ فخرالدین است وی بعد از پدر
هشت سال بر مسند حیات بود و در قصبهٔ سروار "شانزده کروه" از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبهٔ سروار مدفن اوست
رحمة الله علیه

طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده

شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از عیان
اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
ذوق و محبت علامتی همیشه در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن
منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یکدرخت بود زیر آن
درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند
و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند نقل است که وقتی جامهٔ او بسیار
پاره و پیوند بود مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من
ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم نقل است که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث
ماندی خود بکار بردی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
نانها می خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بر آن روز نشستی همان را بستر میساخت
چنانکه این گلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان
زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو پرکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است
سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دیله یا کل
کریر در خانه شیخ سیر میخوردیم بار ار وز عید بودی و آن رایگان بودی یا دیگ پخته و می آورد و همه میخوردند اما چون وقت دیله
کریر نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند آنگاه بجایی رسیده اند نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش برد بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقل است که وقتی یکی از محرمهای او بخدمت او آمد و گفت یا خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی بمعرض هلاک
رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید و از جهان سفر کند رسنی در پای او به بندند
و بیرون افکنند منقول است که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چندنان پیش آورد
دانست که از غیب است بدان افطار کرد و روزه شیخ آنرا برتافت و تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری درباب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جائی نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معائنه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معائنه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود
و او را از انروز گنج شکر خوانند اینچنین است در سیر الاولیا و در باب تسمیه او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها بکشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرضه داشت کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هرچه تصور توان نمود سلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان و جود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصداق عاش سعیدا و مات
شهیدا بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است ه کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ٭ آن کرد شکر
نمک کند و از نمک شکر ٭ رباعی کان نمک و گنج شکر شیخ فرید ٭ گر گنج شکر کان نمک گردد پدید ٭ در کان نمک
کرد نظر گشت شکر ٭ شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجه است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب در آن چاه بدرختی که بر آن چاه بود می آویخت و چون روز می شد بیرونش می آوردند
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی

بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی هست برادگفتم وفات او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم زحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگزارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود و باز بهوش آمد گفت که نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار گذارده اید گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد و بعد ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میکرد و فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و من اکیس الناس الذی لا یغتر بشیء و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة فرمود الله یستحی من العبد ان یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روز نامرادی شب معراج مردانست و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است الکلام یسکر القلوب زان اول الکلام و آخره ان کان الله فتکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد پنهان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود و قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شیء و لا یکدره شیء فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک فرمود

ـــ۵ دوشینه غمم دل حزینم بگرفت ✤ و اندیشه یار نازنینم ✤ گفتم ببرو دیده روم بر در تو ✤ اشکم بدوید آستینم بگرفت

نقل است که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است فرمود الآفة فی التدبیر و السلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و اللباس **نقل است** که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قصته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله و انت المشکور و ان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور

شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری ست ولقب او سلطان المشایخ ونظام اولیاست وی از
محبوبان ومقربان درگاه الہی ست دیار ہندوستان مملوست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب ہمرو از بخارا آمدند ومدتی در لاہور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند و
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت وہم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والدهٔ او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند وکتابہا خواندن گرفت وہم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
او از ملتان آمد وحکایت کرد که من پیش شیخ بہاء الدین زکریا سماع گفته ام واین قول می گفتم لقد لسعت حیة
الہوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بہاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین وتعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند ہم ذکر میگویند این ومانند این بسیار گفت این معنی ہیچ
در دل او نه نشست بعد ازان حکایت کرد که ازانجا در اجودہن آمدم شاہی دیدم چنین وچنان بسماع
این کلمات در دل او محبتی وارادتی پیدا شد که از خود رفت ازانگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین
سینهٔ او نشست روز بروز تسقیه وتربیت می یافت در نشستن وخاستن وخوردن وخفتن ذکر شیخ فرید الدین
میکرد بعد ازان بقصد تعلم بدہلی آمد وتحصیل علم کرد ومقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
تلمذ کرد ویاد گرفت وعلم حدیث خواند واو را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان شوق ارادت
شیخ فرید الدین با جودہن برفت ووی دران زمان بیست سال بود وشش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید
کرد وشش باب از عوارف نیز سند کرد وتمہید ابو شکور سلمی وبعض کتابہا دیگر نیز پیش شیخ خواند نقل است
که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای آتش فراقت دلہا کباب کرده * سیلاب اشتیاقت جانہا خراب کرده * بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم وہشت حضور غلبه کرد ہمین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر دہشت در من
مشاہده کرد فرمود لکل داخل دہشة بعد برین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم وبا ورا د ونوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن ہم کن این ہم کن تا غالب که آید درویش را قدری
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد وبدہلی آمد وتا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت وی رفت اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین وخواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارہم حاضر نبودند بعد ازان در دہلی باشارت غیبی در غیاث پور که الآن خانقاه او در آنجاست

سکونت کرد **نقل است** که وی میفرمود و ناگاه که معزالدین کیقباد در انجا شهر نو بنا کرد خلق بر بن انبوه شد و
آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی
در آمد صاحب حسن بغایت نحیف دل سخنی که با من گفت این بود **بیت** آنروز که مه شدی نمیدانستی * کانگشت
نمای عالمی خواهی شد * بعد ازان این سخن گفت که اول بری مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید چنان شود
که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق
گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد
قدری طعام پیش آوردم نخورد من همانزمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری ازان
آب بخورد و برفت بعد ازان او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و
خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فوائد
برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود بغایت
مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر بودی
اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتری میخورند اگر از طعام
سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود و همچنان طعام از پیش
برمیداشتند **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا
ترا چیزی بگویم چون مه ای بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر
فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد و برای استعدا در راه وقت
دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت و این بیت میگفت **رباعی** خواهم که همیشه در
رضای تو زیم * خاکی شوم و بزیر پای تو زیم * مقصود من خسته ز کونین توئی * از بهر تو میرم و برای تو زیم
چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره و در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه
میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم
نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در زار و نیاز بودی چون روز شدی
هر گرا نظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مگر مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میرخسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است **بیت** تو شبانه می نمایی بهر که
بودی امشب * که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد **نقل است** که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدل مسلمانی برسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ
کالایی را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آنرا باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عنایت آینده و جبهت این از کجا
آمده است که همچنین خسته دل باز گردد چون بیدار شد ازینحال تفحص نمود بران شخص که آن درویش را باز گردانیده بود
تفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن برسیدی
یکی آنکه سایه گشته است دوم آینده آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک
بر رسم تحفه چیزی خریدند در آن میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف بجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس
چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد
شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی افتاد در انجا شیخی
بود که او را شیخ مومن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را سلام برسانی [illegible] که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
او درویشی عزیز است و لیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکباری سلطان علاءالدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی
شیخ مخدوم عالمیان است در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت و دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا بدانچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلام فرماید بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آنرا بپرداخت برسانیم
و این کاغذ را بدست خضرخان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضرخان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعد فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعا گوئی پادشاهان و مسلمانان مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا گوید من ازینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت والتماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در درآید من از دیگر بیرون روم نقل است که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف اخلاق حمیدهٔ شیخ کبیر حمل کرده ام تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم

بیت

مخرام بدین صفت مبادا ٭ کز چشم بدت رسد گزندی

مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بعده بسی بر نیامد که برحمت حق پیوستند نقل است که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران سماعی جمعی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقل است که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او بغایت مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا معذرت پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم [illegible] و گفت [illegible] نقل است که وی پیش از رحلت چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خلوم میفرمود اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را ابدا داد مگر غله که چند روزه علوفهٔ درویشان بود فرمود این مرده ریک چه نگاه داشته این را نیز بدر کن در خانه جاروب ده در حال انبار خانها را کشادند و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در روضهٔ من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة رحمة الله تعالی علیه فرمود روندهٔ رو بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امید وار کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او

رود و واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و باز با پیوندد سالک تواند بود
و اگر عیاذاً بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنی در وجود بیاید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال استغفار مشغول شود و معذرت پیوندد هر آینه دوست از و
راضی شود و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب کشد معشوق حجاب در میان آورد پس محب را واجب
آید که بتوبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغرق نشود
سلب شود مزیدی که او را در اوراد و ذوق طاعت و غیران بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند
سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی
شود یعنی دوست او را بر جدائی ال بیارآید پس اگر نابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران بسنده نمیکنند
تا بپیری دیگر میروند و بیعت و خرقه هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مردود
است و مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را رد کرد جنید مقتدای وقت بود در دا و رد شد فرمود قطعه گرچه ایزد دهد هدایت
دین ٭ بنده را اجتهاد باید کرد ٭ نامه کان بحشر خواهی خواند ٭ هم اینجا سواد باید کرد ٭ و فرمود اگر مرید شیخ را
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیستم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها است بهمه کلیدها تمسک باید اگر از
یکی نکشاید شاید که بکلید دیگر کشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا بامین العشائین
مشایخ از انجاست فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر بشویند یعنی میت را نهان
کرشویند و میفرمود از تشریفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابرین کس در گور بنهند روا باشد و یا وصیت کنند
که بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند در سیر الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

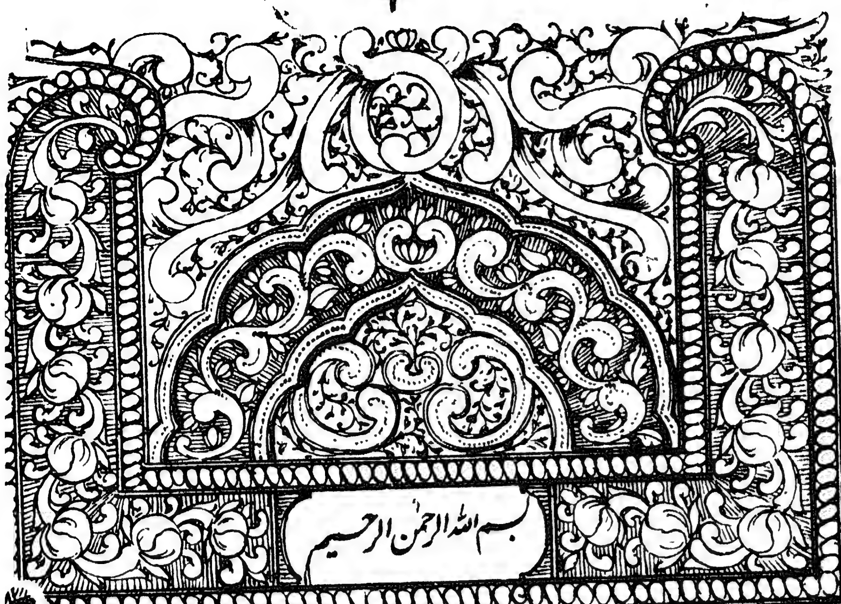
آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فرا کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک وی نهادند
و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما دزدی
نکرده ایم جواب آمد که جامهٔ مردان پوشیده و عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چندین خرقه
که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگرانرا خرقهٔ تبرک است فرمود در کتب
سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبهٔ کشف و کرامت است و اگر سالک هم درین بماند
بهشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد فرمود در وقتی خواجهٔ من مرا خلافت داد گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین **شیخ نجیب الدین متوکل قدس سرهٔ**
برادر و خلیفهٔ شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و لغایت متوکل بود مدت
هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی
که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانهٔ او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که همچنین روز عید
بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند هم درین میان می بیند که
پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم و لاخضر رایتنی و دل گفت اگر مرا ندیدینیم
و آن مرد مائدهٔ طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملاء اعلی میزنند و تو بجهت این
معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران اتفاقی روی نمود غالباً
آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوندم روزی در
مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جائی شوم
شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و
اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جائی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو **نقل است**
که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید
جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر
بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود
که تو هم از جملهٔ ابدالی روزی فقیری بر وی آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

فاعتبروا یا اولی الابصار



اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

در مطبع هاشمی [illegible] طبع گردید



شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه اد
نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده
شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید قطعه عقل در اندیشه فرو شد مگر ٭ شکر خداوند تعالی کند ٭ دید که هرگز نتوا
آن ٭ لائق آن درگه والا کند ٭ تا ابد هر ز شرمندگی ٭ سر نتوانست که بالا کند ٭ یکی ز نعمتهای نامتناهی الهی که هر لحظه
و کوتاهی فایض هست نفس است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است و حصر و احصای آن از شمار عقل مفق
یک نفس که باندرون در آید بنگر که از آن چه کارها بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمده
اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید و از مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود بل
نموده لطیف و خلاصه آن دل را نسیم شش رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید
و ترویح حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانیدند و هر دم شربت حیاتی نوشانیدند و چون باز گرد
رجع القهقری از همان مجاری و منازل که در آمده بود بر آمد در هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده بر آورد
و تنشیط طبیعت آرد و کلفت حبس و ضیق بردارد نفسی بخود فرو رود و از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه
نفس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکرانه کدام یکی از اینها ادا توانی کرد و حق آن بجا توانی آورد
من جلت قدرته و دقت حکمته **مثنوی** هر نفسی نو که وصول آورد ٭ مائده تازه نزول آورد ٭ روح از و تازه غذا
دل نفس باد هوای خورد ٭ هر نفست زندگی آید پدید ٭ بل هم فی اللبس بخلق جدید ٭ هر نفسی تازه حیاتی دگر ٭ وه

تباتی دگر * هر یک ازان مروحه جنبان کشش * روح مزاج دل ازو کرده جوش * حنجره جان مترنم ازو * غنچه دل
متبسم ازو * هر سر موی در بدن آدمی * یافت ازو تازگی و خرمی * آدمی بی هنر بی زبان * حمد خدا را چه تواند بیان * یکی
دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار بتو میرسد نظر گمارد و اسباب و آلات آنرا نیکو بر شمار بنگر که
یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و حصاد و حفظ قوت و فساد آن سازد و
ترتیب و تکمیل آن پردازد و حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم
و چندین افعال متقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آنرا صالح لتغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و عمت
نعمته قطعه سبحان قدیری که بیک ذره شکرش * خاصان ازش کرده ره عقل و خرد گم * از خرمن او دانه گندم زده آدم * و دو
همه خلق بیان دانه گندم * گم در شکم دانه دل انجم و افلاک * چون دانه چند ایست نهاده بته تم * و نعمتهای دیگر از ماکل و مشارب و ملابس و مراکب و مجالس و مساکن
و موالد و مواطن و سائر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر
و تربیت و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را رو براه کن تا جز سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرائب خلق سموات
و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب بنا در تمهید
و بسط ارض باین طول و عرض و ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و
انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطا جزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی
از انها بدفاتر فکر در نگنجد و بصحائف قیاس در نیاید و این همه برای تست که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لآلاءه و لا احصاء لنعمائه قطعه احصاء و حصر نعمت حق قدرت تو نیست * فکر اندران خیال
چه باید ترا گماشت * کار تو این بود که بدانی که اینهمه * بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت * این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت * چندین نعم ببزم ظهور آشکار کرد * چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشت * غافل
ز ذکر خداوند روز و شب * آندم که اش شام خوری یا غذای چاشت * و اینهمه نعمتها عام است که انسانرا با جمیع
حیوانات شامل و بهر ذی حیاتی واصل است و اگر مزایای کرام ملحوظ داری آن خود بابی دیگر است مشکل که از ان سر
بر آید نطق و فکر و فهم و فراست و علم و دراست و شوق محبت و ذوق معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت
و خاتمیت تکریم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص آدمی فائض گردانید پایه قدر او را بجای رسانید
که سرش را از سر نامه زمینیان و سر او را از افسر جمیع آسمانیان در گذرانید قطعه پاکی که خاک را بسپاس از وی بر فلک رسید
از پرتو آن خاک نور یافت * نمود هر چه بود بگنج ازل نهان * آندم که نور آدم خاکی ظهور یافت * بیرون
ز کاری موکل است * این آدم اختصاص ببزم حضور یافت * از بوی او ریاض بهشت برین

شگفت ❊ وزردی اوسفیدی رخسار جو یافت ❊ نور صفا اگرچه زردی صبح ظهور ❊ چون از در رخت شفق نار ظهور یافت ❊ داند که نور کیست ز رخسار او عیان ❊ آنکس که روشنائی نور شعور یافت ❊ نور محمدی ست که اول ز ذات بحت ❊ در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت ❊ حرف نخست ابجد ایجاد ذات اوست کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت ❊ فرقان و صحف اوست که توریت کرده طی ❊ انجیل در نوشته زیر برز بور بافت ❊ عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم ❊ نزدیک خیره رو نتواند زدور یافت ❊ و همچنانکه شکر و سپاس خالق موجودات از حیطهٔ امکان و احاطهٔ انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از مجال شرح و بیان افزون و هرچه جز مرتبهٔ احدیت متعین است حقیقت محمدیه آنرا معین است و آنچه جز مرتبهٔ ذات احد مبهم صفات احمد آنرا مبین و هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت تقصیر از ادراک صفات حق عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگرچه ندیدند لیکنش ❊ از دیدن جمال محمد شناختم ❊ او را بچشم دیده و نشناختند از آن ❊ کز صورتش غشاوه معنیش ساختند ❊ او ندای ما عبدناک از ذات واجب الوجود برآرد دیگران صدای ما عرفناک نسبت بآن مقصود و مقصد همه موجودات و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة علیک بک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر اتم او از خدا و هرچه خبر او دهنشی از بود ❊ او جان جمله عالم و حق جان جان شمار ❊ حق را بغیر واسطهٔ ذات او مجو ❊ حق در ازل برابر آئینهٔ وجود ❊ آئینهٔ حقیقتش آورد روبرو ❊ آئینه را مقابل آئینه چون نهند ❊ اینجا لطیفه است اگر بشنوی نکو از اول آنچه در دوم افتد بود منعکس ❊ گردد درست باز ازین چون فتد درو ❊ نقش وجود در است نشنید با منطق بشناس این دقیقه مزن دم بگفت و گو ❊ در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطهٔ هدایت بنی آدم در باطن مربی ارواح و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نفس فص معرفت و شهود مقصود معتکفان مقصورهٔ افلاک مقصد سالکان مطمورهٔ خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز منزلین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخهٔ امکان و وجوب موجب رابطهٔ طالب و مطلوب عزیز مصر صمدیت ملک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم گنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائرهٔ نبوت مظهر اتم رحمت اعم عقل اول ترجمان ازل نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور اشنی سر آنی حبیب اعلی صفی اصفی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قطعه شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون ❊ نور هدی حبیب خدا سید انام ❊ مقصود ذات اوست دگر همه طفیل ❊ منظور نور اوست دگر جملگی ظلام ❊ هر رتبه که بود در امکان بروست ختم ❊ هر نعمتی که داشت خدا

برو عالم برداشت از طبیعت امکان قدم آن اسرای بعبده سبحان من المسجد الحرام ٭ اقرب جوب
لا اقصای عالم است ٭ کارخانه جاست بی جهت بی نشان نام ٭ سریست بس شگرف درینجا پیچ ها ان
از اشنای عالم جان پرس اینمقام ابیات رسول کریم نبی نبیه ٭ رفیع شفیع عزیز وجیه ٭ بشیر نذیر سراج منیر ٭
رحیم فخیم عظیم خطیر ٭ رضی وضی تقی نقی ٭ سخی بهی علی ملی ٭ عطوف رؤف کریم رحیم ٭ حلیم رحیم سلیم کلیم ۹
خسف القمر بجماله عجز البشر بکماله ٭ نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملا الخلا بخبره خرق السما بسیره واساغ
ذاک بغیره صلوا علیه وسلموا ٭ شرق المکان بنوره سر الزمان بسوره ٭ نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی بمکانه اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا فلنهتدوا الشریعه ثم اقتدوا الطریقه
فتحققوا الحقیقه صلوا علیه وسلموا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
و صفات اصحاب و انوار اصابتش و انواع نعم و اصناف احسان ایشان کرم بیرون از حصر و احصا ست و خارج
از حیطه تنبیه و استقصا سمانها آن دریا و اقمار آن بیضا اند هر فیضی که درو دیافت و هر نوری که درین یافت
بوساطت ایشان است بهری را بی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق و سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بسجیه حیا موسوم و دیگری بعلم بی انتها
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید
اصحاب همه مستغرق نورند ٭ در تشنه ذات حیا ز دور چه نزدیک ٭ امی رره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک ٭ خوش راه غریبی است عجب مشکل آسان ٭ چون جسر صراط است بسی روشن و
باریک ٭ اعدا زان چندان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود
بر آمدند که بر مثال شجره طوبی بر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد امجاد
احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کامل تر برداشتند و بحکم عصمت
ذاتی لوای ولایت معنوی برافراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی نواب نبی بملک دین ایشانند ٭ حکام
ولایت الیقین ایشانند ٭ از کشتی نوح و ید موسی کویی ٭ مقصود مراد حق همین ایشانند ٭ و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نه پذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد و قطع ظاهر از اهل بیت
نور نبی ٭ همچو دو ماه نور خورشید است ٭ و از ازل تا ابد بود ظاهر ٭ زانکه این نور نور جاوید است ٭ و از میان
ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع ثقلین و مشهور خافقین ساخت تا محیی دین و مجدد شرع متین گردید
اگر چه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است لیکن درینجا جمالی دیگر است و کمالی دیگر است جمال جمال محمد است و کمال کمال محمد اللهم صل علی محمد

وعلی آل محمد که عالم ظهور نور کمال محمد است + و آدم مثال حسن جمال محمد است + و از آفتاب روز قیامت چه
غم بود + آنرا که در پناه ظلال محمد است + و ای غرقه گناه ز طوفان غم مترس + کشتی نوح عصمت آل محمد است
اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند
که بر ارباب الباب اصحاب ابصار که نزد اهل خبرت و اعتبار محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه افضل
عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان
سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان
شود بلکه بمعاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجاب است زائل گردد
و اگر فرضا این شخص دست مدد است نداده و این کار را قابلیت استفاضه انوار نداشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آمده
و نتائج مجاهدات روی نماید لیکن القیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از پایه این
طایفه از اهل ولایت است محروم نماند ابیات ای کشاکش قال و مقال + نیست حالت ارباب
حال + هیچ نایافته و خود را زیشان نشناخته ز کمال خبر خبری + قابل کار نه معذور نیی + یا خود از کوشش
تن آسان دوری + باش تا بین راه گذاری دگر است + هر کسی قابل کاری دگر است + لیکن اندر پی انکار مرو
همه آن نیکان این کار مرو + منکر این حالت درویشان را + کوشش و شورش عشق ایشان را + که درین چه طلبها دارند
و ز ایشان چه تعبها دارند + این طلب گر نه خدا یافته اند + این همه بهر چه بشتافته اند + در طلب اینهمه جانبازی چیست
گل و دست باب خودآرائی چیست + کشف اگر نیست قیاس تو کجاست + عقل کو درک حواس تو کجاست
باری نیست ترا وجدانی + معتقد باش و بیا ایمانی + و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت در روی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا است
و صفات حسن عقیدت از مشاهده عادیات و اطلاع بر زلات منزه و معرا لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ
اخبار و آثار اسلاف نموده در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیور دیگر جمال آن
فزوده و دوام تسلی و تثبیت و اتعاظ و اعتبار را از فوائد و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است
شامل و نعمتی بهمه کس واصل پس موجب و اما بنعمة ربک فحدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم رباعی هر کس که کمال اولیا را نشناخت
وین نعمت خاص بی بها را نشناخت + پس شک نگفت حب ایشان نگزید + میدان بیقین که او خدا را نشناخت

قبراو دربرا و مقام خواجه قطب الدین است مقابل بحی منزل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانهٔ ایشان
و خانهٔ شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه **سید جلال الدین بخاری** +
قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین
وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا بهکر تشریف آورد و دران شهر نیت اقامت
کرد و بصبیهٔ بدرالدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بشارت شد بتزویج صغیره سید بهاء الدین و سید بدرالدین نیز این دولت بشارت یافت
جگرگوشهٔ خود را بوی عقد تزویج بست و از آنجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آوردند و سید
جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبر او هم در اچه است
رحمة الله تعالی **شاه کردیز قدس سره العزیز** از سادات کردیز است و از آنجا در ملتان تشریف
آورده و توطن نموده و روضه او نیز در آنجاست مشهور نیز او و متبرک **نقل است** که وی از قبر دست بیعت
بمریدان میداده و آلان در قبر او راهی که از آنجا دست می برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما **شیخ صدرالدین** رح بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت و مسلک گشتند میر حسینی سادات
در انچه مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است
در مدح او میگوید **مثنوی** آن بلند آوازهٔ عالم پناه + سرور دین افتخار صدرگاه + صدر دین و دولت آن
مقبول حق + نه فلک از خوان جودش یک طبق + آبحیوان قطرهٔ بحر دلش + چون خضر علم لدنی حاصلش
معتبر چون قول و افعال او + هم بیان او گواه حال او + مقتدای دین قبول خاص و عام + دولتش
گفته توی خیر الانام + ملک معنی جمله در فرمان او + هم بکسب هم بمیراث آن او + و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید
بیت من که رو از نیک و بد برتافتم + این سعادت از قبولش یافتم + کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدرالدین
است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده ست در آنجا می نویسد من وصایا الشیخ صدرالدین
الی البعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من
عذابی کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که در آید در حصن من رستگار شد و از عذاب من حصن است و حصار حصار آنست
اگرد بر گرد در گیرد فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن درین حصن بر نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دست

بتغییر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتواند رسانید قوله تعالی وَاِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهٗ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُرِدْکَ
بِخَیْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهٖ باطن آنکه تحقیق گردد که هرچه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم برو رفته قوله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ثباتی ندارد و بهستی و نیستی ان التفات ننماید در باطن آن اراده
باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد و جز بحق قرار نگیرد فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ چون کار بخار رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردن است بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد والا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بیشک و بی شبهه و برهان قرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی هست در ذات و یگانه هست
در صفات خود موصوف هست همیشه بصفات کمال قدیم هست با جملگی اسما و صفات و افعال منزه هست از ادراک
اوهام و افهام مقدس هست از وسمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریدهٔ اوست چونی و چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه هیچ چیز نماند و هیچ چیز هیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستادهٔ اویند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضلتر جمله پیغامبران است انچه او فرموده هست راست و درست هست و دران
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیابد اما انچه در نیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بحجه
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا و رسول خدا دوستر باشند نزد او از جز ایشان از روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس بذکر گریزد چون بدین صفت مدام
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذاکر با
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان مصراع این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و ایضا فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا اذا اراد الله تعالی
بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب و رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب و هو الذکر الکثیر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا وفق

العبد لتجرید الظاهر عما لایجمل ثم عما لایحمد والاکرم تتفرید الباطن بتخلیته عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة یوشک
ان تیجلی نور الذکر فی باطنه فیقطع عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة وتجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره تجلی مشاهدة المذکور وهذه هی المرتبة العظمی والمنحة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین **شیخ رکن الدین ابو الفتح** رح بن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده راستین شیخ بهاء الدین است در فتاوی
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار مینویسد من ملفوظاته
فی بعض رسائله لبعض المریدین مقرران عزیز باد که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت و حکم صفت
راست صورت را ان الله لاینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق خبر در دار آخرت
صورت نه بندد و چنانچه بحقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملائم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه بلعم باعور را با چندان طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید نقد این حال شد و تا آنگاه که مردم ازین اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در اعداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجا و استعانت در حضرت عزت وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که او را بعیب النفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه کونات در جنب آن متلاشی است بر درون او بتابد تا همه
دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل وی سنگی نماند چون اینحالت بر درون مستولی
گشت هر آینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص بر عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ؎ عبدیت مر مرا که نگیرم بجز تو دوست * شرطیت مر مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است
وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام از آن کلام تعجب تام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بکسی از شما در وجود نیامده باشد

فاما در عمل چه پیغمبر باشد فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها پس هر نیکی و بدی که از من
صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بوده بر دیگری والله اعلم و ازینجاست که بزرگان گفته اند
صلاح این کس صلاح او بس است ؎ چون میدانی هر آنچه کاری درروی ❊ آخر بهمه حال نکو کاری به ❊
عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر و **ایضاً** من وصایا الشیخ
رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کنند و از
مجالس لایعنی پرهیز و هر چه طالب را از حق مشغول کند مالایعنی وقت وی است و از صحبت بطالان احتراز کنند
و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنک پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و
الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت که خدمت شیخ تسخیر وارد من نیز دانشمندم هیچکس بمن توجه نمیکند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم بواقعه خدمت شیخ
حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را
از راه می برد پگاه تر میباید رفت و مسئله باید پرسید چون پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن است جنابت تن از صحبت با زن حاصل
شود و جنابت دل بصحبت ناهموار جنابت تن پاک با آب شود اما جنابت دل با آب دیده محو گردد و بعده فرمود که
آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع این
نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را بمجرد
آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل نشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین را از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قدس
سره در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال وی از مقام خود تا حوض خاص علائی که در
فنای شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که
کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه رفع توهم او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا اند کور است که بعد ازان
ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جائی که برای نماز معین داشت
برخاست پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند
یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبرهٔ خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن
شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی
که بر و سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین
اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر ازان نیست که از انفاس شریف
ایشان نفعی برده شود و بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد
شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند
ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد
که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت
مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود به یکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود
که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است
همچنین است در سیر الاولیا محرر سطور گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی
حاشا پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعده طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم
چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افتاد پیچیده در زیر قدم
شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استر ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذهابک و مذهبک یعنی مذهب
سلب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین دره
گرفتن آن کرد شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت
عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشرهٔ ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی
میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد ازان شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز
جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود
و در اوائل مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود و آنچه شیخ الاسلام

رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران وجوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی داد بعده گفت آنکه سر قوم است
او را سه چیز می‌باید اول مال می‌باید تا این طائفه هر چه طلبند تواند داد و قلندران این زمان شربت طلبیدن اگر بر درویش
چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوند دوم علمی می‌باید تا چون با علما
صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می‌باید تا با درویشان از حال گوید **شیخ صلاح الدین**
درویش مرید و خلیفهٔ شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود و آنچه از جانب
سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشائخ خود تحمل میکرد
و برمیداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می‌آمد وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن
گشت و وفات یافت مقبرهٔ او نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود است و عرص وی بیست و دوم شهر صفر است
مناجاتی است در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند و در آنجا می‌نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر
در مقام امروهه الله تعالی تبرکک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست **نقل است** که جوانی بر اسپ سوار
میرفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسپ نقش گرفت
شیخ . آن جوان غضب کرد و وی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه
مولانا بدر الدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشائخ
زمان خود بود در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوایل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت
ذهن ممتاز بود بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازهٔ کمالات شیخ فرید الدین را شنید و مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران
آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
دختر و خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش
صلابت غمش روح نطق غمیزند وای ز هزار صعوه گم پس تو نوا چه میزنی و تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قراءة همین بیت بر زبان او گذشت
و بیهوش افتاد چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود و ویرا رساله‌ایست مسمی باسرار الاولیا که در وی ملفوظات گنج شکر را

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب
انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع
منی و قرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت
شمائله و آثاره و عمت فضائله و انواره و انی و ان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان
لامر من هو واجب الائتمار کسعی النملة بین یدی سلیمان و هو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت
ذالک امتثالا لامره و انا اضعف الفقرا الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی راجیا ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا
و مصلیا مدفون وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بودے رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

خطیب نسبت او با امام اعظم ابو حنیفه کوفی است
از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود و شیخ فرید الدین دوازده سال
بصحبت او در هانسی بود و در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سرت گردم و هر که را
شیخ خلافت دادی بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول
نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که
جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از آن روز که بخدمت پیوسته است مواضع و اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقل است که او از آن روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة و حفرة من حفر النیران بغایت
متأسف بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بالای قبر او
گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از آنجا بوی بهشت
می آمد همان ساعت از آنجا برگشتند و همچنان پوشیدند و آنرا بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین را بعضی رسائل
و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از آنجمله رساله ایست بزبان عربی مستجمع کلمات متفرقه جمع
کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف تتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع
والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة
والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار
والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم
والرضا والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة

والاخوّة والمعاملة والتوحيد والتهذيب والتجريد والتفريد والسكوت والوقار والارادة والمواساة والعناية والرعاية والشفقة والحفاوة والنصيحة واللطف والكرم والتفقد والشكر والفكر والذكر والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغيرة والعبرة والبصيرة والتيقظ والمحبة والهمة والمعرفة والحقيقة والخدمة والتسليم والتفويض والتوكل والتبتل واليقين والفتوة والفنا والاستقامة وحسن الخلق وكل فقير وجدت فيه هذه الصفات يسمى فقيرا كاملا واذا فقدت لم يسم فقيرا قبرا و در قصبه هانسی است بابه کس از اولاد خود در یک گنبد خفته اند نقل است که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند دو فرشته دیگر وزبی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را به دو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراءة سوره بروج وطارق بعد از فاتحه میگزارد و با آیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه شیخ برهان الدین صوفی پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که شیخ جمال الدین را ان کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمودی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین می آمد و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود دیک مرید نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب حق است شیخ عارف مرید شیخ فرید الدین گنجشکر است آورده اند که ملکی از اُجه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد از ان در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حد و دهلوستان فرستاد رحمة الله علیه شیخ صابر در سیر الاولیا مینویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ فرید الدین وقتی که با و اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود به عیش خوش میگذرانید و او مردی خوش باش وکشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما و شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست مگر آنکه مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم خواجه نصیر الدین پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود روزگار بعبادت باری گذرانید و بزراعت و حراثت که لقمه حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بنور علم و فضائل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت
شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعدهٔ محبت بسی مستحکم بود وقتی
نسخهٔ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن افاده میفرمود اما آن نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف
گونه واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد دگر این
سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست من ندانستم که این حرف را
نسبت بکه میفرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود و من مضطر و
حیران از مجلس بر آمدم مباد هیچکس را غمی که مرا آن روز بود تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل
کردم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی مباد آنکه باز گرد همچنین در حسرت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطهٔ مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ
بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجادهٔ
خلافت نشست و را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور و خواجه عوز که از خلفای خواجگان چشت بودند
از چشت در صدد حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت
از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کردی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ پتیالی بود که
همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را دران
حالت در نیافت صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر
در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم در آنجا که حالا مقبرهٔ شریف است دفن کنند همه بر رای او اتفاق
کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد
شیخ فرید الدین بود به بذل و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت و بطریق اهل ملامت وقتی با حق بر عکس آن بودی
که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را و را آشنا را امروز همه مردان غیب بودند رحمة الله علیه **مولانا داؤد
پالهی** ساکن دهی بود از دو بهای رد ولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بود

و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بدو میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم او در نماز بودی
ما یک کروه یا دو کروه پیش رفتیم او از عقب بر ما برسیدی و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول شدی در چنان
جنگل و بیابان وه غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی و مشغول شدی
آهوان می آمدند و گرد او گرد او ایستاده و دو چشم در و نهاده تماشای وی میکردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین منصور**
بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در ساوده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا
داود مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم صحت او نخواهیم
بعد مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا داود طرف سر آن قبول کرد و مولانا
رضی الدین طرف پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند برخیز در حال برخاست
و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد** موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا
مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد در
ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا
مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید
بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید
و منصب امامت قبول کنید مخلص کرم باشد و ما را بر قبول نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز
چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که این هم از ما برد و مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت
سلطان ساکت شده مولانا را بعد ازین بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین ملکیار پران** شیخی بزرگ
بود باصل از لار است و از آنجا را باذن پیر خود در دهلی آمده از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته اند اما ملاقات ایشان
بپایه ثبوت معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود در آغاز که من در مسجد کیلوکهری
نماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دکانی نشستم در خاطر من گذشت که
اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی بر دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب
دوستان ❊ راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت ❊ از آن خطر توبه کردم بعد سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله
علیه مادیانی برمن آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی چگونه قبول کنم او گفت سیوم شب است که شیخ
ملکیار پران مرا در خواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد دانستم که فرستادهٔ حق است قبول کردم بعد ازان اسپ زنانه ما گم شد چنین
میگویند که در وقتی که شیخ ملک‌یار پران بدهلی آمد دران جائی که مقام او ست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر است
دران مکان بود او نزاعی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است و حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجائی که
پیر او بود دیر بود در اندک زمانی که زبر مجری عادت بود از انجا خبر آورد از ان روز او را ملک یار پران گویند والله اعلم
روضهٔ او بر لب پای جون است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که درانجا
مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته بود
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه یافتم فاما الذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضهٔ او
براه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجهت ... سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین
کرمانی** ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جنید نام قوالی بود از وی شنیده ام که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
دهلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم طعام میداد و خوارق می نمود بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود و
بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشتند و روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا القیامت قائم شد و سلطان جلال الدین
را مشاهده این حال باد وی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندری
داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی نهایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتهای درویشانه داشتندی و سماعها
کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی
می آمد مولانا حسام الدین اندریتی که شیخ القضاة و خطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد در وقت استقبال شیخ
ابابکر طوسی مولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من هیچ می روم در تعنیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد هیچ دارد شیخ جمال

هم از انجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشت

رباعی مرپای ترا سرم نثار او لیتر* کمتر چه بود دلکه هزار او لیتر* در غار وطن ساز چو بوبکر از انکه* بوبکر محمدی بغار او لیتر* قبر او هم در خانقاه اوست یزار و یتبرک به **شیخ فرید الدین** نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است و جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و سالی گذشته قبر او درنفا شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بحیمندل واقع است و منار او همدران جا بوده سنگ خراس درانجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدان حالت از ناگوری بدهلی مده والله اعلم **شیخ عبد العزیز** پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد دلیله الرفاب در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را برخوانده **بیت** جان بده و جان بده و جان بده* فایده گفتن بسیار چیست* نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب و درباره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید صاحب سجاده است و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود **شیخ علی کرد** در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ فرمود وقتی در هانسی رسیدم و دران ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داودی بود روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت دران اثنا که هر دو بزرگ هم لقمه شده ند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فرید الدین را صوم دوام بودی شیخ فرید انرا باشراق باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت وطن شیخ علی کرد در خطه میرتهه بوده و مدفن او نیز همانجاست **مولانا نور ترک** ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری بر نکی دیگر آورده است که از انجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب وی چیزی گفته اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود و با علما شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی و در انجا سخن گیر او بود و اما دست بکسی ندادی هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود و نداف هر روز یکدرم مولانا را بدادی وجه معاش او همان بود وقتی سلطان رضیه بروی زری فرستاده بود و چوبی بدست داشت آن چوب بوی را میزد و میگفت این چیست از پیش من ببرید و چون بکر رفت مردی بازین و یارا انجا رسید و من بر نج بخدمت وی بر او بستند و دعا کرد آن مرد دران گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت انخواجه تو مکه را با دهلی قیاس بکن من نیز انروز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم

وجنوب اینجا کم است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در هانسی رسیدم وتذکیر آغاز کردن گفتم
تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همینکه در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان صراف سخن سید بعد از آن مداحی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکنند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در ترک می بود که موضعی است از بداؤن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان بهم در تماشا بود در راه درختان آک بار گرفته بود بندایشان آنرا شکستند و درست کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد گفت بر دست تو خیار است گفت نی آک است مولانا گفت نی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا بدست
خود شکسته ایم آک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیارید خیار بر دست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد همه را داد و خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد از آن فرمود در بداؤن
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از وی یافته مشهور است
کرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والده او بدست خود
رسید و دستاری از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست مبارک
کرده در مجلس در آمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و منتهای همت بستاند
و قصه هایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را وقت رخصت فرمود که خلق بداؤن
را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود در بداؤن دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را وقتها لباس و دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره
طلبیدند علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت
نماز گذاردی و بس اما صادق بود و جمله مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا
شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوی می گشت
در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد
و خلق باز گشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من با تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی
و برده ها خریدی و باز گشتی و این برده ها به ملتان بردی و از آنجا بملتان آمدی من در دنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه

نماز است **شیخ تقی الدین محمد** شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود بر او
او را غیر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی برای کاغذی
آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید
بایستاد و متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم پای راست خود بر پای راست
شیخ نهاد گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین**
نسفی در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان شرط اول اینست که طعام یکوقت خوری تا دماغ
علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون مرا
در راهی پیش آیی جلد همین سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم زیادت در میان نکنی **مولانا علاء الدین**
اصولی بداونی بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار بند
خدمت شیخ سه چهار گز بود نمی بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شده در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آنهمه اوصاف و اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود نو برده بود آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از وی جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواشی که از انجا بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان آنست که او
چه کرد و قبر او در بداون است بزیارت و تبرک در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی
وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره میخورد و درین اثنا مزین درآمد مولانا علاء الدین اصولی علیه
الرحمة والغفران نخواست که مزین بر فقر اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن مزین با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چند من غله و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد ازان

ان مزین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بر من نیائی بعد ہ آن مزین مردم را التماعت آورد و شرط کرد کہ بعد ازین ستر رو یشان فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راہ داد رحمۃ اللہ تعالی علیہ **شمس الملک** از صدور افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین را او ان تعلیم پیش او تلمذ کردہ بود و مقامات حریری را یاد گرفتہ و اکثر علمای شہر شاگرد او بودہ اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغہ میکردم وروز دیگر پیش او میرفتم میفرمودی ع آخر کم از انکہ گاہ گاہی + آئی و بما کنی نگاہی + تاج زمرد کہ از شعرا وقت بود درباری او گفتہ است ع صدر اکنون بکام دل دوستان شوی + مستوفی ممالک ہندوستان شوی **قاضی جمال بداونی ملتانی** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود کہ وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در سواد بداون کوی کہ در موضعی نشستہ است وضو می سازد چون بیدار شد برفور بران موضع رفت زمین تر شدہ دید گفت گور من ہمین جا کنا و بد بعد از وفاتش ہم را ان مقام دفن کردند رحمۃ اللہ علیہ **شیخ صوفی بدہنی** سلطان المشایخ میفرماید پیری بود کہ تبہل او را شیخ صوفی بدہنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجای کہ ستر عورت ہم نداشت آنگاہ فرمود کہ اگر کی سد جوع را کہ بدان قوام باشد و خرقہ جامہ را کہ بدان عورت بپوشند تارک شود ہم معاقب شود و او تا نہا بود کہ از نیہا ہم دو بود ہمچنین آن در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند کہ فرمود صوفی بدہنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد کوی پیش محراب شب و روز ہمین نماز گزاردی دیگر ہیچ نکردی خلق بسیار بر و آمد و شد کردی روزی دانشمندان آمدہ بودند نیشان پرسید کہ در بہشت نماز خواہد بود دانشمندان گفتند کہ آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع کردن پیش نباشد بر عبادت کہ ہست در دنیاست صوفی بدہنی چون شنید کہ در بہشت نماز نخواہد بود گفت مرا آن بہشت چکار سے آید کہ دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان ہندی کہ آنرا نتوان گفت بعدہ در مناقب و سخنی چند فرمودند کہ مردی بود بر صوفی بدہنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد او پرسید کہ صوفی بدہنی چگونہ کسی است مرد غیب گفت کہ مردی بزرگ است اما فسوس ہمین قدر گفت باز حال مستغفر شد و گفت استغفر اللہ آمد و بصوفی بدہنی آمد تا کہ دان روز کہ آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در حال مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرو انداختمی کہ گردن او شکستی **حکایت** دیگر فرمود کہ دران وقت کہ او مشغول شدی حالی پیدا شدی کہ سر جدا ... ست جدا پائی جدا گشتی کی پرسید صوفی بدہنی کدام وقت بود فرمود در عہد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود تو ہس سرہ گویند ہرگز کسی ندیدہ است کہ زاغی برگ گنبد او نشیند یا بر دی گذرد و اللہ اعلم و در مردم مشہور است کہ خواجہ قطب الدین و شیخ صوفی

بدهنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از
بغل بیرون می‌آورد و شیخ صوفی کوزهٔ آب بتمام بندیان میدادند و ازان باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان
هندوی کوزه مراد است و ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می‌کنند **شیخ شهاب الدین**
خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیز کسی بود هر شب سورهٔ بقره بخواندی نگاه در خواب شدی حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشهٔ خانه آواز برآمد **بیت** داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم و تو نداری
سر ما ٭ اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید و در خانه کسی نبود که این معنی ازو صادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود
که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل من پیش من کس نباشد نه ملک الموت و نه فرشتهٔ دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ احمد**
بداؤنی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود معتقد درویشان و ابدال صفت
اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می‌بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از نوبت او را بخواب
دیدم همچنان بر حلقهٔ معهود از من مسائل و احکام می‌پرسد من او را گفتم این که تو می‌پرسی در حالت حیات بود آخر نه تو مرده
چون این سخن گفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منهاج جرجانی** صاحب طبقات ناصری
بزرگ بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل دلبران
خوش کردن ٭ و آهنگ سر زلف مشوش کردن ٭ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ٭ خود را چو خسی طعمهٔ
آتش کردن ٭ من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد حافظ**
مردی دانشمند بود و مرد خدائی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در حد و سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضهٔ متبرکهٔ شیخ برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا نمی‌طلبم طالبان آن بسیارند و عقبی نیز همان حکم دارد همین میخواهم که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین

طبقهٔ سیوم از زمانهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا
رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب
سر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ فقر
و صبر و رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده میباشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمی‌توانم بود اگر فرمان شود

و صحرای خدا تعالی بالفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و بنشستی و از آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضداشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا جفای خلق میباید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه و رسا
گردن علیین و پیشانست و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق والدین پیوستم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای رنگین پاره
دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بفراغت بهم رسیدی
من این سخن از آن یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روزیست که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هر چه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو ؏ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ✦ ترا سعادت باد و مرا نگونساری ✦ بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار فرود آمده بر همچنین بردم و گفتم آن
یار انصاف من داد و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این و امثال این تلقین کرد بعد از آن
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال رتبت که داشت ایذا ها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه وار خود گردانیده بود و او اینهمه بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی
و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائه وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن این خرابی بود یعنی اگر با آورده طعام
من بخورد همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت یکی از
کاسه زرین که در آن بود برآورد و بر دست نهاد و پس بر آن نهاد و خورد بد اندیش خائب و خاسر ماند خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرمودند
هر که دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هر که ده گوسپند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هرونی است هرون دیهی است خواجه در آن ده بودی
بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین نیز فرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است نقل است که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف زنان سرود می شنیدند شیخ نصیرالدین محمود در مجلس بود
برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از عرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید
که مزامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیرالدین محمود
درآمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد
کجا رود و اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرایط مباح اهل آنرا اما مزامیر باجماع حرام است
در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیرالدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بکمال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی ٭ علم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت
نمی توان برد اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید و مثل این چند کلمه جمع کرد
بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید و بازگردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار میرقصید و اضطراب میکرد **رباعی** ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم ٭ خاک
علمش بر سر افلاک زدیم ٭ از بهر یکی شیشه پیخواره ٭ صد بار کلاه توبه برخاک زدیم ٭ بعد اضطراب بسیار
بربالای بام رفت و بنشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گفت هان مولانا بنویس که این جا چه جهل بود [illegible] سخن بگفت و مولانا را بازگردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز **نقل است** که شیخ نصیرالدین محمود میفرمود من چه لائقم که شیخی کنم امروز خود
اینکار بازی بچگان شد بعد ازان این بیت شیخ ثنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی ٭ میفرمود غم ایمان باید خورد و دربی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه میزنند **نقل است** از میر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زبان جابت

خواجه را در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مرویست
همه کردند هیچ راه در روی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمود تو آنجا نبودی عوض تو ما نشستیم
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می‌پناهند و دنبال ما می‌گیرند هرچه
کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه فرموده من
کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درخت آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست هرچه
آن زاغ بآواز خود می‌گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می‌باشد
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن علوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند والمراقبة ان تلازم قلبك العلم بان الله ناظر اليك بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می‌آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت والمتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرد و فرمود که شما باری
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که جز این وقت دیگر یابم یا نیابم پس کسی
که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بصلوة یا بذکر یا بالله و چون سالک جمله
اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هرچه او بگوید در نفس او ورود حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشائخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد والمتوسط صاحب حال صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را احوال باشد والمنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد برآورد و این حدیث فرمود وقوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این حبا نیهاست چون بیدار باشند هیچ آن بوبها خوش بیابند فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او به هیچ چیز نباشد نزد او انوار ارواح مشاهده کند خواه همین باشد کسی
بود و ترک علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبهه نیست و این بیت بخواند **بیت**
نظر در دیدها ناقص فتاد است ٭ وگرنه یار من از کس نهان نیست ٭ بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاهدارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذشت باطن پریشان
گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک یعنی همین است و جوگیان سرآمده که
ایشان راسد همیگویند ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی بر آن سینه مبارکه برآورد فرمود مثال و شما بکه
مانند آن درویش گرسنه که پیش دکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می یابد بایستد و بگوید که تو از
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت نداریم همه روز با خلق می باید بود بلکه قیلوله هم میسر نشود و بارها میخواهم
که قیلوله بکنم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم
کرد خواندنی بگذاردنی اما روز اصلا مقدور نیست فاما نومید نیم این سخن شکسته وار فرمود و بگریست و این بیت خواند
این لوتهی که در پنبه انداخته ام ٭ نومید نیم که بر برآید روزی ٭ فرمود نظر بر دل انداخته دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول
گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشسته تا چه پیدا شود فرمود آستین کوتاه کنند آنست که صوفی
چون در سیادل در آمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست دراز نکند تا آن همی میبرد اما اگر دست را قلم
کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس حکیمانه آنچه نزدیک دست است یعنی
آستین را کوتاه کنند تا او را هم کرشود و بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها ماند پس حکیمانه از سر موی برخیزد آنکه
موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ نامشروعی
از او در وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگویم در بیان این تقریری برگرفتند که فهم مستمعان بدان نرسید
فرمود فرود تر آییم تقریری آسان گرفت فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله و کلمه فی
شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و ظرف مظروف هست استشها و این آیت
خواند انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب فقرا و مساکین برای سد جوع
می ستانند و در رقاب فک رقبه است در رقبه را حکم موتست آن کسی که بنده آزاد میکند گویی احیا میکند
میکند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیرا که در رقاب شدت است

الحاوران نیست این که این علم نحو و معانی و بیان بود اکابر مشایخ است که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه خالی نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خلاص ذات پاک حق جل ذکره ان مجاهده لله باشد و این فی الله
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ فرمود قدر مطلوب نبیند
ازان مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست
چون جذبه نامزد حال و باشد هر عملی که کنند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را مراتب است جذبه عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیده شد که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن جبرئیل ای الاوقات افضل فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف اللیل ترتعد الملائکة وتهتز العرش ان ربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است [...] وانت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای وکنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نور قرب رسیده بود همه انواع حسن
و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی جبرئیل فی
احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خوانند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی سکک المدینة
یمشی فی حلیة حمراء وفی رجلیه نعلان قالوا الکفر بعد الایمان فتبسم وقال رایت ابی یعنی سیدی الحسن رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیده شد ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عاید است با آدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا همان صورت بود خلاف صورت آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود بعده جوان
بعده پیر اما آدم بر یک صورت بود و بدل در وی نبود و از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بودند مولانا مطهر کروه است در فضیلت بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و بانواع مراحم و
اشفاق شیخ مخصوص قصیده وار در مدح وی که بعضی ابیات وی این است شعر وقت آن زمان که از افق مغرب شتافت
خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی * شمع فلک بانه فرو برد اندر آب * دور زمین نشانه برآورد بر سما * گفتی مگر که یوسف
خورشید شد بچاه * وز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا * بادی برآمد از لب دریا که دامنش * گرد سیاه سرمه بیخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب تیره برگذشت * بنشست باد و ابر در آمد بانجلا * و یک ستاره بر سر گردون فروغ داد * چون در
بهشت طلعت تابان اتقیا * فراش [...] از ید قدرت برآورد * قندیلهای نور برین نیلگون حنا * بجست نرم نرم
نسیم از کنار باغ * گوئی پیام دوست همین داد در خفا * گر کیمیای دولت جاوید آرزوست * پا گلشن

بهشت از ین شاخ بی نمای جست چنین نمر نفسی خواجه نوبهار ٭ جانت سپی قسم نظر شیخ کیمیا ٭ بر دست
اوا گر تو انی نهاد دست ٭ باری مدار این سرخاکی بزیر پا ٭ دالا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پی پیغمبران برو سزا ٭ و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته ست ۵ زد و ر محنت این نه
سپهر زنگاری ٭ کدام دل که نه خون گشت از جگرخواری ٭ کجا بجام طرب مجلسی بنا کرد ند ٭ که از سپهر بباید
سنگ قهاری ٭ وفا ز عالم فانی مجو که مشهور اند ٭ فلک بجیره کشی اختران بغدار سے ٭ خزینه
ایست سپهر از نفوس انسانی ٭ دفینه ایست زمین از بتان فرخاری ٭ توای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری ٭ چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب ٭ قضا چه نقش برآرد ز کلک
جباری ٭ زمانه صلح کند با دل تو یک خصمے ٭ فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری ٭ چو وقت آن برسد بیکس نگیرد دست
ملک بی ملکی نی سپاه سالاری ٭ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ٭ که نیست قائم و دائم کسی بجبرباے
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد ٭ که برگذشت بما جور او ز بسیاری ٭ جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود ٭ هزار
گونه فغان کرد نوحه و زاری ٭ بقیه سلف و یادگار اهل کرم ٭ که کرد ختم خلافت بملک دینداری
مهیمنا ملکا منعما خداوندا ٭ بحق نعمت قرآن و دولت قاری ٭ به رحمت تو که عام است در جهان باسنے
بعزت تو که خاص است در جهانداری ٭ که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام ٭ که مقتدای جهان بود است ز اخیاری
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش ٭ مجاور رسل و انبیا ز مختاری ٭ بساط صحن وه از حلهای فردوسے
غلاف قبر کن از پردهای غفاری ٭ و حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس و
و اصل مرید شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی از خلفای شیخ انچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه
شعر او نیز از ان قبیل است که او را الوان باو می یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمایه بود و اتمام آن در ست و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته
و تصنیع نه نموده ست رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره انچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است سلسله او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است و وی در عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمد و بود

و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت
و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اوّل درجه دین کار علم است و را چندان نصیبی از علم
نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم بسازم بعد از ان در خدمت مولانا فخر الدین زرادی
تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از ان پیش مولانا رکن الدین کاویه مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال [illegible] خود
بیار است و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینه هندوستان است **نقل است** که او بعضی
جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که او را پایان گور
جامها دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند والی بومنا موجود مقام او نیز در ان
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین
عثمان اودهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن برکند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی نماز بامداد بی وضو کردی
شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید ما کالای داریم و دزد در پی آن تا پاسبانی نگاهبانی
میکردیم ۵ اگر عاشق بمسجد در نیامد و دل عاشق همیشه در نماز است **شیخ قطب الدین منور** پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات
بود از شیوهٔ تکلف عاری بود سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بیرون نیامد و به خانه
امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته با او همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد بعد از ان سلسله
اندر انجنبانید چنانکه عادت او بود بلطائفه درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
انچه بادشاه با و گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود [illegible] سلطان
ناصر الدین بن شمس الدین طرف اُچه و ملتان سیر میرفت غیاث الدین را که در ان زمان ملک الامرای ناصر الدین بود
بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت و آورد فرمود که پیران ما این چنین قبول نکردند
طالبان این کار بسیار اند به ایشان بدهی اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی رفته بود

کاویه (۱)
مفصّل (۲)
قدوری (۳)
مجمع البحرین (۴)
بنماز [illegible]

دو دهی که چهار کروه از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مردی بود
بدین حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری در زیر حصار رو
میگشت تا نزدیک خانهٔ ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که پادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیامد چون بخدمت سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن پادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن برهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد حسن برهنه آمده در دهلیز
شیخ قطب الدین منور بنشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد گفت که بندگی شیخ شما را میطلبد حسن سر برهنه بخدمت
شیخ در آمد و مصافحه کرده بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مراد آنست که شما را ببرم فرمود الحمد لله باختیار خود نمی روم بعده روی سوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدا می سپردم این سخن بگفت و مصلا بر کتف مبارک خود کرد و عصا بر دست گرفت پیاده
روان شد حسن سر برهنه چون در سیمای وی علامات و احوال حق مشاهده کرد و گفت چرا پیاده میروی اسپان در
جنیبت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیرهٔ آبا و
اجداد خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت کنم گفت نیکو باشد در پایان قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از گنج شما باختیار خود بیرون نهاده ام مرا بی اختیار من می برند و چند نفر آدمی که بندگان خدا اند
بخرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی مبلغی سیم پیش آورد فرمود این را بخانه برسان که خرجی ندارند
چون بعسکر سلطان رسید حسن برهنه آنچه معائنه نموده بود بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود پیش خود
نطلبید و از آنجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در راه شائی آنکه پیش پادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران ایام نائب باربک بود گفت که ما
درویشانیم و آب در آمد مجلس پادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم جائیکه اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
اخلاق هیچ فروگذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود و بالیستاده و کمان
بدست گرفت و تیر انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیا ولی آنچنان پادشاه جبار که چندین مشایخ
و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

بگرزرد
در لحقه
اولی

خویش مشرف نگردانید ند شیخ گفت که اول تا هانسی بنگرید بعده درویش بچه هانسی این درویش خود را درین
محل میداند که ملاقات بادشاهان بکنند دیگو شه بد عاگوئی بادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور
میباید داشت سلطان محمد تغلق را ازحسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان کن مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و گنج جد و پدر بعده فیروز را وضیا برنی را که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بودند پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت اعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را هزار تا چه کار آید ایشان گفتند که ما گم از پیش تخت سلطان دگر نمانیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و آن تنکها پیش پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله علیهم شیخ نورالدین پسر شیخ قطب الدین منور است نقل است
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که پیش سلطان میرفت
شیخ نورالدین خورد بود در عقب شیخ میرفت چون نظر به هیبت و رعب و هجوم ملوک و امرا و دیوانها افتاد ترسید و از حال بشد هم درین
معرض شیخ قطب الدین منور بدین حال مطلع شد و گفت بابا نورالدین العظمة والکبریاء الله شیخ نورالدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است شیخ حسام الدین ملتانی او نیز از خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود بزهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیالمند
بود و شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی وقتی در راهی میگذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب دوید و بوی
رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید نشنیدید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملائی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت نقل است که اندر انچه او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهة زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند و بعد ازان متوجه بزیارت خاص آن سرور گردد

قصهٔ گنج

زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد اینقدار بهر بیوه زنی هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند و بدان
مشغولی بخدای تعالی رسیده اند جز این مشغولی هست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا مدت شش ماه پیش گذشت بعد از ان همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران محل محمد کاتب
که او دبیران حاجب سلطان علاؤ الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست
خدمت خواجه از وی پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاؤ الدین پنجاه هزار تنگه بندگان
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای
وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بزمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود بنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه از اقامت
و قضای حاجت ضروریه دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و برخیزد و
در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با رابطه دل خود با شیخ و هو عبارة
من تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق **نقل است** که چون او را بشرف خلافت مشرف
میگردانید وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و بانگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان ولا سانی شود فرمود که هم در شهر
باش کن که حدیث الناس چون از شهر بیرون آمی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شهری بنشان بر تو برسند که
فلان درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علماست و
دران سرفا وسعتی و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بنده وقتی فتوح میرسد چیزی بنصیب فرزندان میکنم و چیزی
از برای آینده گان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میروند
درین محل تدبیر چه کنم باید فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویشی آن باشد که اگر چیزی

موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد و بعده فرمود درویش را هر دری
نباید بود و هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر میگذرانند که از زید و عمرو مرا چیزی خواهد رسید
و هر دری صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی بظاهر
خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد و وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت می طلبند فرمود الکرامة
هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی آورده اند که در ان سال
که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت بتقریب شهری که در انجا آباد میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او در ان
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** وی از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی وافر او در اوائل حال پیش
مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل
شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان برآمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که الان فیروزآباد دهلی است مشغول شد و
چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بند لسنا که در میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد از ان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم
داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا
بذکر فرمودند اول را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما ثانی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال
نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که انچه ما را در پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی
را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانهٔ کعبه رفت
و از انجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد و بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بود باز گشت و در کشتی نشست و آن
کشتی غرق شد و مولانا بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که در ان ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بجانب دیوگیر فرستاد
میخواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را از ان دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر
آیند و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر ان منبر خود برآید و خلق را در جهاد ترغیب کند هم در آن روز

مولانا فخر الدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخر الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی
برد مولانا بارها می گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با و مسامحت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد
سلطان محمد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخر الدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم
آل چنگیزخان ملعون را براندازیم شما با ما درینکار موافقت خواهید کرد مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن بر خود بپیچید و گفت شما مرا نصیحتی
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان ازین
پیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک طعام بخورد چون طعام
برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کردند و بازگشتند اما جامه و
سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی رسد بر خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست
گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت اینچه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب و نگاه دارم سلطان گفت که این اعتقادهای کفرآمیز
را بگذار ورا نه ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده

الصالحین **مولانا فخر الدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من
کسی نبود که آب بطلبم کوزه برابر آب از غیب پیدا شد آن کوزه را شکستم و آب ریخته شد و گفتم که من از کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار میباشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقول است که فرمود
در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چار رز دگفتندی شش کلفی
جزوی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی

چون پیر بعمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد چنین
بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی
تعین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم ستد همان شش کانی بدهید بعد ه بجیل بسیار دو شش
کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در
بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از
مواهب است و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هرچه
از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط است
فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن
بحق ساعة فساعة و السلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا بحق
مولانا علاء الدین نیلی از علمای او ده بود روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام او ده بود کشاف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای
او ده سامع بودند زی علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این مریدی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت
بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود بسته اشت
و مطالعه میکرد و او را دخود همان ساخته بود از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست
هیچ در ان رغبتی نمی نمائید مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز آن پر است اما ملفوظات
روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم **بیت** مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
کجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست ❊ قبر او نزدیک بچوتره یاران است رحمة الله علیه
شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت
فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
که در شهر می بود بخانه او می بود و او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود و در مدت عمر خود پشت بجانب غیاثپور

گرد او از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و قصه خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته انچنان هست که خواجه
مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است
و در اعتقاد و میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده
او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بنده قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امید وار مرحمت
میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد
و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت
شما هم خلیفه آید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضا است **نقل است** که وقتی که شیخ
نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود و بسبب آنکه وی پیر زمن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
بسبب آن گلیمی دوتا می کرد و بربالای آن در خانه خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین
بودند و مرید شیخ علاء الدین گشته و محلوق شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجاده
شیخی می نشیند و رعایت اینکار بر طریقه مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین
بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
بروید و اینجا نه نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و بتعزیت بنشست مردم شهر بدین او می آمدند بعد از
چند گاهی میر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل
شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا بسیار داد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او
درهمانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ اباد ان است ملوک آنجا معتقد او بیند رحمة الله
علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی
بخلاصة اللطائف در انجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا
اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا احسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره
شیئ وهو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هو ید و رعینیه کانه سکر
ان ثم قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب
انا مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده راستین شیخ فرید الدین گنج شکر

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای دیگر نرفت از ملوک و امرا
بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود و یکپاس شب دا افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعدیل میر خسرو علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید ع علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر + که شد مرتبه قایم مقام شیخ فرید + ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق + هزار چشمه خورشید از جبین بچکید + مگر که دید ثریا بلندی قدرش + که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید + مهی بروشنی ز بدر زاده خورشیدی + ز بدر زادن خورشید تا بار دید + چو سالکان سپهر از
حوادث ایمن گشت + کسیکه در پنه ذیل عصمت تو خزند + ز بهر سجه تو چرخ مهره ز انجم کرد + ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید + زهی نخفته شب در سواد مدحت تو + چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید + حیات بخش
جهانی دم مسیحی تست + چه حد گفتن خسرو که عمر تو مزید + مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و بر روضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **خواجه محمد** بن مولانا بدر الدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم
موسیقی ایتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی ز ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که
برلب دریا است مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند و حاضران ذوق در میگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و ماثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا امد شیخ صلی
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد و هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** هر بیخودی که بینی امشب + از من همه در گذار تا
روز + شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در حلها اثر کرد و ذوقی پیدا امد **خواجه عزیز الدین صوفی** والده بزرگوار او دختر
دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار +
کرامة الاخیار و وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقل است** از وی مولف تحقیقی از شیخ
نظام الدین که امدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب اسمان داشته و مستغرق
بجمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک در آمدم نه مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یکساعت نیکو ایستاده بودم

و هیچکس از خادمان حاضر نبوده شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود
دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و رحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهرزادهٔ حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل ست** که روزی او را در حالت
مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه داری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل
خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کس را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و ده وا در از نشانی که درویش
او را خوار نباشد اگر تو اینچنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی
چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل نمودی بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از انجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از بنها نمی شود با جودهن آمده مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در یاران چوتره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشائخ چشتیه او در زمان صغیر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از خدمت خلفا را او بوده و از شیخ
نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطهٔ آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه **مولانا**
شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود بیشتر مردم شهر در تلمذ وی اسباب میکردند
و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق ست روی نقل کرده که استاد بنی قطر وی از اوده
بدهلی زبرای تحصیل علم آورده بود و در ان اثنا او از کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا
صدر الدین نادی بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید در شهر چه می باشید و چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند
که سبق ما تا همین جا رسیده است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او

راسخ شد بعد از ... ی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از تکلفات و مراعات رسم و عادت
مبرا بود و از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و ازین کار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین درین کار مقید نبودی من هرگز این را ... نکاشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است
شعر سألت العلم من احیاک حقا ٭ فقال العلم شمس الدین یحیی **نقل است** که اندر انچه سلطان محمد تغلق
تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصا بطائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید و گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چکند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان برای تهیه
اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه میگویند من بخدمت خواجه خود میروم
ایشان مرا انجا نمیفرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه
بیارند مبادا که بهانه میکرده باشند در همین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران چوتره است رحمة الله علیه **قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
بموفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود دستار و شهره بود و هم در ابتدای ارادت
از تعلقات دنیاوی دست بداشت و امثال او دارد که مایه دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه
آن اینست میباید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری و اگر مسافران
بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل کذالک
فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی **نقل است** که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبه مرید مر حضرت عزت را و مر حضرت پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علیحده میباید یا جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر
یمین و شیخ بر یسار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بروی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بود که بناز و
نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء الدین بنمود سلطان قضای اوده
که موروث او بود مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست
چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل همین معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی برای پیش
آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را ازوی
باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم باز گشت

وقاضی محی الدین تجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین**
یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست رحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او را ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بیاران اهلی عنایت
فرمود او را تجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور میکرد که ... باشد که بخدمت پیر باید برسم حق تعالی او را قوت طیران داد وی وگاهی
براه سرآمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بیند و روضه او هم در چندیری است
مولانا وجیه الدین پایلی رح دانشمند متبحر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و بکمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پانی پت میرفتم در اثنای
راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکل داری و مرا در علم
مشکلات مانده بود هریکی را با وی میگفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا همین زبان مانده است قبر او مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیره قاضی کمال الدین
صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی رح**
وی سلطان الشعراء و برهان الفضلاست در وادی سخن یگانه عالم و نقاوه نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه باینجانب بود و این معنی را از برکات آثار سخنش توان دانست چه در دلهای
اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول نبود و جذب خواطر نبود **نقل است** که وی هر شب در وقت
تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چندگاه باشد
که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانه امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب برد گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میخوانند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از متقدمیم فرموده اند بجای قاآنی رسیده است اگر رسیده پیش رفته وی از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت بالشیخ داشت و شیخ را نیز بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی یکی از دفعات که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را بطالت مصروف نگرداند و اگر در ضمیر انشراح یابد بر پی انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید هم صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهایی که از شیخ در باب وی صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم و دوم باز گفت که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست و جرأت نمود که از آن نظرهائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آنمرد را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد کرده است که هرگاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دید کوئی در پایان منده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان شده است بغایت روشن و صافی و دعا گوی در دو کاسه بلند فرو نشسته است ذوقی بغایت خوش و امید داری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب بسر دعا گوی فرود خوانند خسرو را محمد کاسه لیس خوانند از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امید دار نعمتهاست انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان مهر شیخ و مزین بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده صادر بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها بخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون

...ت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد ازان بر زبان ایشان گذشت که شبی بنده در خواب می بینم شیخ صدرالدین
پسر شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من تواضع شیخ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان
گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از در پیدا شدی نزدیک آمدی بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح مؤذن
بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر این چه مرتبه باشد بعد آن من بیچاره از سر زاری و نیازمندی
عرضداشت کردم که من کیستم این چه حد آن مرتبه باشد آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت بآواز بلند گریست
بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد ازان خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کرده
فرمود میباید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشای شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
در حق میر خسرو علیه الرحمة گفته اند **رباعی** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست و ملکیت ملک سخن آن خسرو راست و این
خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست و در وقتی که شیخ بریاض رضوان خرامید میر خسرو حاضر نبود
همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون از سفر باز آمد گریها کرد و تغیرتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت من کی ام که برای
خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقائی نخواهد بود شش ماه بزیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه
و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه **امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی** او را در میان
فضلای عصر عرق و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت
و حسن معاملت و صفای سیرت و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف و در انسبت بمیر خسرو
تقدم گونه هست اگرچه هردو مصاحب و معاصر یکدیگر بودند و در قصاید است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در مدح خان
شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت آن می بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شده ایم و میل سیر هندوستان نمانده و
آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد و در آنجا
ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب درمیان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستور است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس
خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نزدیک نردبان بنشستم هر بار یک طبق در راه بامیر دلبسته می شد بنده آن را
محکم بیک دست بگرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه هژدهم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض پیدا شده است و من بجهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که در فرض ذیلی جماعت
می شود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه بشتاب میرفتم چنین میدانستم که آفتاب طلوع می کند بترسیدم که
که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر بنای
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد بهدرین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پرآب کرد و مناسب آن حکایات فرمود بعد سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرت است
ازانجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و اورا دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نگذرد فرمود
که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که سماع بر دو نوع است ساجم و غیر ساجم ساجم آنرا
گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلا صوتی و یا بیتی شنیده می شود و اینکس را جنبش می آرد این حال را ساجم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر ساجم آنست که آنرا بر جای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جائیکه در دل وگذرد دیگر شنبه بستم
ماه ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه سست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آنزمان که این سخن عرضه داشت افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد که این شکسته ازین ملیح که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و این سخن
اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و این مصراع
بر زبان مبارک راند مصراع این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست و بعد سخن در تلاوت قرآن افتاد
و در میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آنچه معلوم باشد بر دل بگذرد ماند اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه و چه سود است دل خود را با وضح
مشغول کنم هم انزمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید که در حال
آن مشغول باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاهداری در سیر الاولیا می نویسد
که روزی میر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است بعد از حصول

آن از نعمتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از ان بچیز دیگر نظر کند مولد و منشار
امیرحسن بمقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر ره دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت
روضه او بهدران جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم **خواجه ضیاء الدین**
برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت مقرب و مخصوص بود مجموعه
بطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشائخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن موافقت وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ در آمده در غیاث پور ساکن شده در آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروزشاه بیاحتیاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریای که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا و ره جانبخش شیخ
مشغول دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست بیعت
میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود هر چیز را
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من لی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی بنهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی باشد
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند
فاما از عصر شیخ ابو سعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این بادشاهان دین هجوم خلق میشد و از همه طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این ع

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که
ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسائی نکنم یکی
آنست که بتواتر می شنوم که بسیاری از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و با وراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
هم از ایشان در وجود می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر نگذرانم و با التماس یا وسیلتی انگیزم و یا شفیعی در میان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در من
می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من به نیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است
آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نبشتن تعویذ ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار که
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازهٔ من بیچاره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من درین
باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد درست بنشست و مرا نزد دیگر طلبید و پیش
خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف
سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید
نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تمهید دست درین کار میزنند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشرب بایزید
و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم **خواجه ضیاء نخشبی**
در بداؤن بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک السلوک
او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف و مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات

وی ملوست تقطعهای که همه بیک طریقه ویک نهج واقعند چنانکه **قطعه** بخشی خیر بار : بسازد و ورنه خود را نشانه ساختن هست ✤ وعاقلان زمانه میگویند ✤ عاقلی بازمانه ساختن ست ✤ وانچه ظاهرست از حال او آنست که او از صحبت خلق بر کرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ فریدست که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفات او در سنه احدی وخمسین وسبعمائه در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب من راست کن تا بخسپم گفت یا مولائی الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب احمج قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت والقهر والنار والله تعالی رابعه والانبیاء سابقه والکتب قائده وهو مع جموع لشنو لشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه وسلامه فرمان شد صلحای که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد و بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آنهائی که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه الثلثة الغص خلقی الی ربهم لما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی است که اگر یکی طاعت نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان کنند **قطعه** نخشبی تا نظر بخود نکنی ✤ مثل انکار مرده نکنند ✤ هر کرا سوی خود نگه باشد ✤ هیچکس سوی او نگه نکنند عزیز من پیش از ین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول کردند از ین هم هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود در رنجور شدی و گفتی گل رسید مردمان بلهو مشغول خواهند شد شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران ابدین گرفت دل وجانب حجره خانه مائل شد از گوشه مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا بر ما منت نیست هرچه در تو لطیف است هر ساعت در خانه میفرستی وانچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند کسی اگر محکوم گریه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی ... گفت میدانم اما راهی که ما در وقدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از ان که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران دانستن کار تست بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سری است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از یشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس وی باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد **قطعه** بخشی در میان مبین خود را
قطره را چه سیل میخوانی ٭ همه کس در طفیل تو گردد ٭ گر تو خود را طفیل کس دانی ٭ شیخ المشایخ عبدالله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود ازال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من
نتوانستی نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز من هر که تاب قریب تر
او غریق تر و هر که با آتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زنهار بار دیگر از مثل این سخن گذر.
گفت نتوانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند هذا جزاء من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عما لنا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت جیب راست نگریستی وقتی که در اثناء طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست
تا جانب او بنگرد از هوا آوازی شنید یا من التفت منا الی غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب یکی که او در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از راه هین و جاه سنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف و
تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
ام جانبی میکشد و حکم جانبی امی برادر اگر میخواهی که این راه منزل رسانی زنهار خود را در میان مبین طائفه که از طاعت
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان بسکینی رفت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بر راه هیچکس چندان
خار قهر نروبانیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را میباید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میباید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند وگاه ما را بر آستانه جفای جهل منیفرستند وگاه ما را شاهد و
مبشر لقب میکنند وگاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را برکابداری ما میفرستند وگاه بی عهدنامه در کلمه میگذارند
گاه خزائن ملکوت بر ما عرضه میکنند وگاه برای قدری جو بیدرا بوشحمه منیفرستند وگاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میگشایند وگاه دندان ما بسنگ نا کس دیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا گران داری پا
از سر کن و اگر نه زحمت خود از بن راه بکسو نه این راه بپای سعادت قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم و در بزدم دختر کی آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در باز رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی
نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره عاشقانه از مشاهده باز
گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند و می او بزند و در جلال می بینند و می پرهیزند بشنو بشنو
بهشت بآدم دادند در روز از وی بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابدالآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود وگناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** بخشی ز فراغ بیرونست ❊ غم دل جز
چراغ دل نبود ❊ دل فارغ نشان بیکاریست ❊ عاشقان را فراغ دل نبود ❊ رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خدا وند گفت همچنین پندار که من نه ام همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی دنیاداری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفهٔ
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه نداده اند گفته اند صحبت کسی دار که آثار همت او ترا نجد بزرگی گوید ملامات الفضیل حب الحزن من الارض
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستیم و ده سال خون اکنون ده سال است که مخدوم سگی ام بعد از فوت

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما را انجامی بود بپرسید بپرسید که ایشان
از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او بپرسید رفت که
ما سوال از وی نکنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرئیل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار نبی مرسل هم خود را خواستند بشنو
چون بجانب قاب قوسین او ادنی از ان عالم بازگشت جبرئیل پرسید یا محمد از ان عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
هیچ این تمنائی نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید
شما را چه میخوانند گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانند گفت دوست خدای جهود گفت زینهار هم
بنام مجرد غره نشوی که وقتی در خانه من پسری زاد او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او اول
روز مرد توانگرانرا از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشانرا
نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یکروز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلحی نبود عزیز من کسیکه با نفس خود ... احتساب کند از و همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنو وقتی
تعالی با نیاز که میزان آسمان پاسنگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت
اینهمه سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بارها گفتی ما در طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین میدانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از انچه
میکنم مانع شدی و گفتی که این چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را بکجا رسانیدی گفت کار عقبی از ان دشوارتر است که ما در دنیا گمان بردیم بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود چیزی بجز دو دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار بر کشید کمتر از ان آمد که در خانه
وزن کرده بود دگریه دران صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت بنیاد آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت بغایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دایم بر شیخ از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی هم جهت تعظیم و انقیاد پیش
نیامدی در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر دقایق و آداب احتساب و انواع بدع

الحکام سنت نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا دستار چه خود را بپای می انداز شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست مولانا چشم باری دو چار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ بگریست و تاسف کرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمۃ اللہ علیہما **مولانا جلال الدین** نوت

اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و بنزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماع از یاران شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلم کنند مولانا جلال الدین را برآن داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و دریاب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این سوال همه است که حاضر اند فرمود من حکیم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند **خواجه موید الدین کره** در اوائل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده دیار کره بود در اینچه سلطان علاؤ الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش و کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاؤ الدین بر سریر سلطنت مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه نظام الدین نهاده است بر شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاؤ الدین گران نمود و گفت مخدوم شما همه را میخواهید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم چون بادشاه این سخن شنید دست از وی بداشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیاست رحمۃ اللہ علیہ **شیخ نظام الدین شیرازی** از سر ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و در راه و روش تصوف نیکو دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و بنظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او درون شهر دهلی سلطان علاؤ الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه شمس الدین دهاری** در مبدا حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و رونده کلیه عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمۃ اللہ علیہ **خواجه احمد بداونی** مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود و صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش میباشید فرمود خوشی درآنست که پنج وقت نماز بجماعت دریابم

رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاهی همراه پدر در خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفا شیخ اخیه مقتضی قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه ازان قبیل ست که او را توان بوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر ست اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در ست و خمسین و سبعمائة میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوییم یا صوفی قلندر چگونه گوییم تو مردی متعلمی بنده عرضه داشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در حین طعام خوردن یک قرص اشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند ای شیخزاده مارا چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافت مارا بده بنده کودک بود و حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی از آستین کشیدم و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و هم بخوردند در میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد بر من نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمعدار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون چون خدمت شیخ ایشان گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر آن حکایت شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من بنده استم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه برحمت کنار گرفت برکتها بسیار بود والحمد لله رب العالمین مجلس سیم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر دران وقت حالی داشت فرمود چه می نویسی بنده در این معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفت اینست

مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست ۞ فرمود دوم بگو گفتم ۞ چون قلندر شدی قلندر باش ۞ باز ثانی تفکر کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقتست که تذکیر گوییم و ترا چه وقتست که قلندر شوی و بدون خدای عز و جل مشغول شوی برو گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیدهٔ او باد آنها بود که او و مادر ایش نیز گران آمد تراشید و در کوی رفت و مستقبل قبله چشم شوی آسمان کشاده متحیر نشست **سه** در عشق چه جای خانه داریست

مجنون شود و کوه گیرد بخروش ٭ بنده را این سخن درگرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن اینقدر که می‌تواند دارم که
خود را میان خلق میدارم و لباسی می‌پوشم و در تعلم کوشش مینمایم خواجه بتفکری فرمودند و سر آوردند و آهی کشیدند
و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر میباید بود و جفا و جفای خلق میبایست کشید کجا من و کجا شهر
بودی من و بیابانی و کوهی و دوستی برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جای خانه داریست
مجنون شود و کوه گیرد بخروش ٭ بنده را این سخن درگرفت بیرون آمدم ندانستم چه کنم بحثی در دل کردم که در مقام خواجه خضر
بروم مشغول شوم موضع با نزهت مقامی خوش است کناره آب درویشان آن مقام خواجه خضر را در می یابند باز در
خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجاست
و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه خود ارست کجا روم هم در شهر خواهم بود و فواید شیخ
الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده‌ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم مسکین باری در قلم آرم تا بکاری
باشد و در خاطر میگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
فواید بسیار فرمود و بلکه گذشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس هژدهم سعادت قدمبوس میسر شد بنده
عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه روند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله
والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دل است از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود
این سر لا اله الا الله است صرف القلب عن غیر الله این نفی است و الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت
کرد که خواجه این بنده اندک مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش
میباشد در زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی
در خانه یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
گرفته می‌شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات
و قلم و کاغذ برابر می‌بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می‌شوی این مشغولی نمیگویم مشغولی میباید که با حق باشد
بنده عرضه داشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم میتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
سعادت قدمبوس نصیب شده ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چرا میسر دی
قلندر ننشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیک در بیرونی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند دران محل که نشسته بود بنشست بالای دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی در میدان کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجاده شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود از ادب نگاهداشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر بنهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر دست
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه سر شاخ آن
بر سجاده شیخ میرسید بدرالدین اسحاق متغیر شد گفت پس باشد قلندر نشنوید و کچکول برداشت تا بدرالدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر من بخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند و چون بردارند فرود نیارند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در ایام شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ باز گشته بود در منزلی فرود آمد دران منزل سرای نبود در مسجد
فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا جلوه گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدا ای تو میان ایشان چکنی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشید بعده فرمودند آنکه این سکه قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال
ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی پیش او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و دران وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم در تن بندند تا فوطه باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه تازه دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی دران جمع حاضر بود
گفت مرد آنگاه باشم که سکه به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد ببرید و پلاسی در پوشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشت نشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

همچنین حالی پیدا شد که ریش تبراشیده و در گوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد و او را از گور بیرون کرده و موی
سر و محاسن داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر بغل اختند و در حلق او ریختند سبحان الله گویی آبی سرد بوده
دانشمندان بحث برو آمدند در آن وقت شیخ جمال الدین باوجی جبیزه بخود آمده بودند دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
و ریش تیره تراشیده گفت ریش مطلبید سر درون خرقه کرد و باز برآورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر الله بالخیر والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد
و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و دوخته ناوک مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و در پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بودی یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقا همان شب حاکم
قلعه بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آمده و تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد حاجی
و ایضا سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بپیرایه عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم
وجیه الدین بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری
بسپاری و در حباله او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و حظیره او در یکی از قصبات ناگور است بالا جوخ
که آن را امندلا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند حضرت خواجه را سه پسر اند
شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و شیخ فخر الدین و

وشیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان برآنند که از بی عصمتی مادر سید شمس الدین
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی اتقائی اند والله اعلم خواجه معین الدین خرد پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او را بس است درویش کامل بود
وی پیش از آنکه مرید شود بکسب ریاضت کار بجای رسانیده بود که بواسطه حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
چشت خان که در هندو بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
چشت خان خطاب کرده خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد منحوست که چشت خان را
بدهد وی چون در هندو از خورد و کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد مجد و بزرگان دیگر شاگرد او بوده اند و اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت دار الملک
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب هندو رفتند و در آنجا سکونت
کردند و بنابر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت هندو قدوم
آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام هندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید
داد و سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد پادشاه نسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجمیر چشت خان انکار فرزندی او کردند و
بپادشاه رسانید پادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف بنسبت او کرده باشد بس است زیرا که او
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان و از اکابر ایشان بعد زمان شیخ بایزید نسبت خویشی کرده دختر داد
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض هیچ از اولاد و احفاد حضرت
خواجه تحقیق است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حضور را بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
آورده نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون است
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم
چون حاجت بدعا می شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان بی محنت
در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
آمد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا برو و خود جنبانی درخت خرما را السوی خود بجنبان تا بر تو
خرمای تر بریزد دران حال و درین حال اینقدر تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و
پسندید **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد نقل است شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود و می گفت که مرا یاری بود که
پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص
هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز
فارغ می شد سر با در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در
رسیدند و دزدان از جائی نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کرسی
قضا برند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد
و زمین خدمت بوس کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با بو موی سر آدمی بچه دارد دراز گردد مرا این پرسیدن
در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیرهٔ خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از
خانوادهٔ شما دریوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما بیعت ارادت بگیرم خواجه وحید الحال طلب بسیار کرد و مرید
شد و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی در وی درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت
صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رحمه الله از ملفوظات شیخ شرف الدین
منیری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین
باخرزی است شیخ نجم الدین را دریافته بود و در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوبصورت نیکوسیرت بود و چون شیخ بدرالدین سمرقندی برحمت حق پیوست
او را در سنگوله دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده پیشتر بستند
و حظیره دیگر گشت چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان
ایشان بُعد مسافت است شما بنشینید فرمود موافقت شرط است **شیخ رکن الدین فردوسی**
مرید خواجه بدرالدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کناره آب جون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت و اخلاص
نبود در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی
سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همبرین حال میگذشتند
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدا میکند این ها
میکنند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که مانده ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بلا برو همینکه پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبرا و جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین بلخی
است رحمة الله علیهم **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف و مکتوبات مشهور تر و لطیف
ترین تصانیف اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی
مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضارا پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
در آنجا بود چون بملازمت او رسید خوش نمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو
سپردنی است مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت با وطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در
بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید و او
در شهر بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رساله فارسی است که کسی بیان چهارده خانواده نوشته
در آنجا می نویسد که ابتدای فردوسی از سهروردیست شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین طوسی هر دو ...

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یکهفته افطار میکردند و هم بگیاه جنگلی و بانان جوین بوده هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر نیامد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران تا نیز درین داغ مبتلائیم سبیل آنست که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ علاؤ الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این بار خود گیرید بعد از هفتم ماه شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشائخ فردوسیه از امروز باز فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را دو رای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است و در ده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و معاملات و حالات خود که در سلوک روی مینمودند بخدمت شیخ عرائض میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من سر حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کسی ننماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد بنابران هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم سبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی است بکس نمی نمود مهر کرده ارسال میداشت ناقل حکایت گوید آن سواد نه رویست مکتوب باده که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید بسبب وفای وصیت او جمله در کفن بنهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک ملتقه مختصر بمیان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند کلمه مکتوب از ان نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد انتهی ما از هر چه نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید بتمام نقل کرده شده باشد **مکتوب** الحمد لله دائما **بلیت** هر بلا کین قوم را حق داده است ✤ زیر آن کنج کرم بنهاده است ✤ برادر اعز امام مظفر سلام و دعای کاتب حروف مطالع کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید که در قصور و فتور راه یابد ای برادر در عظمة الانبیاء آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطایا از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست او موت قبطی دادند پس از خون کشتن در غربت افگندند پس ده سال در شبانی افگندند شب تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسپندان رمیدند و راه را گم کرد و دوزن در زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند چقمق زد هیچ آتش بر نیامد

چون ہمہ وجوہ درماندہ وعاجز گشت ناگاہ فتح غیبی پیدا آمد تاگفت انی المست نارا چون بطلب آتش انجا رسید کلام دیگر شگفت کہ اِنّی اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی وَاَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوْحٰی اسرار الربوبیۃ غیر معلومۃ لوجرت الاحوال کلہا علی العبد علی سنن واحد لاحاط علم العبد علی الربوبیۃ واللہ تعالی لصفاتہ غیر محاط ہرچہ در خلق سوزئی سازی ست * اندران مرخدائی رازی ہست **مکتوب** ای برادر آدمی زادہ ہورچہ ایست در فلوت سرگردان ماندہ ہیچ اند در زمان لطیف بکہ رسد محال ہست محال **رباعی** دردا کہ غم کوہ بکاہ افتادست معشوق دل ہو چہ چاہ افتادست * این واقعہ طرفہ براہ افتادست * درویش بعشق بادشاہ افتادہ ست * ای برادر عاشق باید کہ نوعی از معشوق رابشاید اگر شایستہ لطف بود مراد او از معشوق برآید واگر سزائی قہر بود مراد معشوق ازو برآید انچہ مراد معشوق از عاشق بود تماشہ بود والمحب الصادق من یحصل مراد ہ فدا مراد محبوبہ لایصلح لہذا الشان الامن کان فارغا من جمیع الاعمال لاشغل لہ فی الدنیا واخرہ فامامن لہ شغل دنیاہ اوعلی قلبہ حدیث عقباہ فلیس لہ نصیب من خدمۃ مولاہ ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاہم وارباب العقبی مشغولون بعقباہم واہل النار مشغولون بما نیالون من بلواہم فمن الذی لہ فی الدنیا والاخرہ عن مولاہ خبر **مکتوب** امام مظفر بداند کہ این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات ہست وعلم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار کہ نویسد نیست کہ موجودات محسوس را عالم ملک گویند وموجودات معقول عالم ملکوت گویند وموجودات بالقوہ را عالم جبروت گویند وانچہ ماورای این ہست آنرا عالم لاہوت گویند وبدین عبارت ہم میگویند ملک عالم شہادت ہست وملکوت عالم غیب ہست جبروت عالم غیب غیب ہست وخداوند جل وعلا غیب غیب ہست بعدہ تقریر چنین میکنند کہ لطائف عالم ملک ہیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت کہ عالم ملکوت بغایت لطیف ہست ولطافت عالم ملکوت ہیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت کہ عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ہست ولطافت عالم جبروت ہیچ نسبت ندارد * با لطافت ذات پاک خداوند جل وعلا کہ ذات پاک خداوند لطیف لطیف ہست وہیچ ذرہ از ذات ملک وملکوت نیست کہ جبروت با آن نیست وبدان محیط نیست وہیچ ذرہ از ذرات ملک ملکوت وجبروت نیست کہ خداوند جل وعلا با آن نیست وبدان محیط نیست واز آن آگاہ نیست وہو اللطیف الخبیر اوست کہ لطیف مطلق ہست چون لطیف مطلق بود محیط مطلق بود ہرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فہم میکنند وَہُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْہِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ **مثنوی** انچہ تو گم کردہ گر کردہ * ہست اندر تو تو خود را پردہ * وازینجا ہست کہ میگویند حقیقت انسان با تست وملکوت با تست وجبروت با تست وخداوند جل وعلا با تست * وازینجاست کہ میگویند حقیقت انسان نیست ہست کہ مظہر وآئینہ سر حقیقت الوہیت ہست ای تانامہ جان آدم آشکار * ندا نستند سوئے کردگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ ذو کلید هر دو عالم شد پدید ٭ زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش
بجا، ایمان یاد آرد والسلام ای برادر کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمرهٔ کمال عشق آنست که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
را رد و هذا الکمال فی العشق لیس وراءه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی است
اگر کسی در باب آن مرد دو سه هو رسیگوید **بیت** هجران تو خوشتر از وصال دگران ٭ منکر شدنت به از رضای
دگران ٭ گویند مرا بدین لعنت چندان فخر است که دیگر آنرا برحمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش
برنداری گفت **ه** می نفروشم گلیم می نفروشم ٭ گر بفروشم برهنه ماند دوشم ٭ اما این معنی نه در کارخانهٔ عقل است
عقل از بیمعنی مفلس ما در زاد است العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بر آن برادر میگذرد در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن ربودن و
حال مختلف باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور رد و گاه نه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات
بشریت باقی بود و او را در را بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود و ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و همت باید و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقل ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی نزد وری
شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
و مبشر عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق
ای چه عجب سحرهٔ فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبارگی
درگذشته ندا رو الله خیر و ابقی در دادند ای برادر آنچه از خمخانهٔ رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخور دیده مستی
مکن بشنو چه میگوید **بیت** هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت ٭ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ٭ خوش
باد مبارک باد آن تشنه ترا باد **ه** هست دریای محبت بی کنار ٭ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
اینجا کار بقدر همت است هر چند همت بلندتر تشنه تر **ه** هر که صاحب همت آمد مرد شد ٭ همچو خورشید
ز ماندی فرد شد ٭ بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
همین است نه نهانتر است **ه** تا نگردی نقطه در دایرهٔ پسر هو کی توان خواندن ترا مرد ای پسر هو ای برادر راه
توحید که درین مردانست دریای محیط است آنجا علم و عقل غرق شد نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت افتاد است که گفت ؎ قطره کو غرق در دریا بود ٭ هر دو کونش جز خدا سودا بود
ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن معذور است ناپسندید روشن درین طایفه نیست
لا استقامة علی الشریعة کتمان اسرار ای برادر اگر درین تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد افرأیت من اتخذ الهه
هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و در بان لا مقید گردد و در بان لا و الی کیست آن ابلیس خوانند از و بشنو چه میگوید
؎ معشوقه مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار درون هر که ندارد سر من ٭ ای برادر بعد مطالعه عقوبات در راه
تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتیم سبحان الله یکی
در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض
الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی یا ابلیس لم ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس یا اردت
ان ارجع عن دعوای فاکون شریکا لک ان ادعیت فلم ار ان اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی و ا [illegible] انت ادعیت
محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت و لو عصمت علیک لرأیته اهل محبت
و ذوق را اینجا کارها و سرهاست برین نظر است که عین القضاة میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صفتی باید که دزدیده در کار او نظری کند ازین معنی گفته اند ؎ سر تافت آن رهرو از سجده غیر او
گر مردره او لی کم زانت نباید بد و اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چهاست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر را از انه ببیند چون بوی
پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت ؎ هر که او را یوسف گم گرده نیست ٭ گرچه ایمان
آورد آورده نیست ٭ ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند تراست مرتعه فی که خواهی بکن شکوه بار
باشد تا از آنچه فوق الدنیا و الآخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است
؎ دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد ٭ ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم ٭ سلطان العارفین خواجه
بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان خزائنه
عظمة ما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد
ایها المسافر الی الشرق ایها المبادر الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها
انا اذا المکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما معرفة العارف
گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندرون این حدیث باید سوخت و ماتم
و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بودن و آروغ آوردن راه نیست روشن

خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای دریا لوث حدث و دعوی قدس و طهارت که حضرت او را شاید در عالم امتنع الوجود پس بیقین باید دانست که پاکی ز لوث حدث یا در قدم است یا در عدم است از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است اُرید عدماً لا وجود له ای برادر منزلی که در ان قدم نهاده مردان دران منزل در فریاد اند آخر نشنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی * یا دلیلاً لمن تحیر فیک * ای برادر نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است درون پرده اینست **رباعی** چون سر ازل طعمهٔ ابدال شود * انجا قیل و قال ابدال شود * و هم مفتی شرع را جگر خون گردد * هم خواجه عقل را زبان لال شود **شیخ حسین بن معز بلخی** با پنج مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر که عم حقیقی و ست میدانند اما از ادی کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب چهار از وی نقل کرده می شود و بهدر ان اشنا علی از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد **مکتوب** این بیچاره عنفوان شباب و اوان تعلم مدتی در بادیه عصیان و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیده خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا تاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی بید و دانست که عبارت از ان خرید بحدیث نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً العبده چون بشوق قضا ازل در هندوستان افتاد آن معنی رو بفتور آورد و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای فراق بروز آورد گفتم یار باره بکدام وسیلت و بچه ذریعت بدان دولت رسم درین یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از آشنایی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد **ع** بیچاره دلم شکسته تا کی باشد * و ز زخم فراق خسته تا کی باشد * در آرزوی کسی که بی و خوش نیست * بر خیر دلکو نشسته تا کی باشد **ع** عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی * هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد **مکتوب** در فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتهای این زمین نشسته و نبشته

اگر او درین زمین کاری فرست داد چکنم تا ما در او بودیم پای شد بودم چون ما در وقت شد قوت پای رفت بضرورت افتاده مایم
وشیخ فضل الله سالها جهل کان طی میکرد کشایش نمی بود فرمان شد در عرب رفت بعده کارها کشاده که در تحریر
نیاید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب شده است و بر اصول قانون
کار مطلع شده است از ماجد شدن او در اسفرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این ما را باز گرفت دیگر با فرزندان بیای بعده ما را روان کردند و در مکه فرمودند فصل این زمین
رساله می نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی یاران را صدق شیخ انجا اصل قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای دنیا وعقبی است الا الشغل بالله وما یساعده وما یباعده من التقرب الیه عز وجل **ابیات**
کافر نفست چو زبون تو شده گر همه کفری همه ایمان شدی بوده ای کر باتو برآرم سعادت ابداست خوشبی کر بی تو گذارم
مراچه روز بد است او صاف ضمیر چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد جمله علوم این طائفه درین سه بیت است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد لا بعد مع المحبة وصیت کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
همین شنیده دستانی می هم و بخدای سپارم اِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی وَکَفٰی بِاللّٰهِ حَسِیْبًا ۝ گرخیل و سپاه حسبی الله
در پشت پناه ربی الله و والسلام میگوید زبندگی مخدوم شنیدم که در مکه میفرمود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که نانجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن صلحا اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را دهند
میدیدم پیش او را مجاور میشدم **مکتوب** در اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
حالت افطار جوع رکن کار است هرچه بنا لتوان کرد بر جوع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کارهاست
آنرا بهمه حال نباید گذاشت منیا و ذوق جوع است آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازمت میتواند نمود این کار
اقوی است و آنکه ضعیف و مبتدیست نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ربط
دل است بعده ترک مالایعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که
رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق در ذوقست نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود تا آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی است **مکتوب**
در نصیحت فرزند قاضی محمد مداند درخواست کرده بود که چیزی نفرمایند و فوائدی نویسند که داعیه طالبان السعی اللسان اخی
باشد برای شنیدن و گفتن بزرگان تیغ نگذاشتند اما کاتب وصیت همینقدر میکند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شماری آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی ان
که دریا داو گذرد اسلام دانی در زمانی که او غفلت یابی کفر شماری عتبار الا الاعتقاد اینقدر از برای دفع خصم بود . .

وجوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و بتجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا دل خود را تعهد نمائی و وظائف که
از پیش این فقیر گرفته دران ملازمت نمائی و اصل کار ها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبة للمقامات
کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و
خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هرچه پلید شده باشد ازان بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی سخن اینست و خلاصه کار اینست باقی
دیگر ها تقسیم آب روانست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود
یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پا میرفت فردا بر صراط حقیقی نیز
سلامت رود و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبه آنجا لغزشی خواهد بود ؎ دوزخ و جنت اینجا میبرند
راست محنت ازینجا می برند ؎ تا تواند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دار تا برخورداری صورت و معنی بیند
روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد دیگر در روزه که آن را
صوم می توان گفت دست نداد بامداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب اسلام
آوردن رباعی فسق است و فساد کار هر روزه ما ✤ پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما ✤ میخند د روزگار
و میگرید شرع ✤ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ✤ امروز با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت
فساعت همین افتاده است که بتجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی و توحید زبانی
توفیق شود ✤ دم آخر با کلمه برآید گوی از میدان برده شود ؎ در مجلس وصالت جنها کشند مردان
چون او و نسیم و آدمی سبو نماند ✤ عمر بآخر رسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یاری از
یاران است بزکوة مشغولی خود ها زکوة فراغ خود این مفلس بینوا بت پرست کهنه گرفتار نفس اماره را بجهت
شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرمایید و در مکتوبی دیگر که
از ظالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر اند که شعبده و تلبیس و
تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق و الدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
میخواهند و تبری ما سوی الله میطلبند و این بیت میخوانند ؎ بولایت محبت صفر لیست عاشقان را
بجهان چه دید آنکس که ندید این جهان را ✤ هر که قدم از غیر حق بر نداشت محنت بی حاصل است او را ورد و ک

و پنبه می باید بود او را همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مخنثان
دیگر آسمانیان از آن بت پرستانه ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب روزها افتاده را چه
پروای خاطر مردمان است برضا و سخط کسی ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد هرچه راه باید
اگرچه بتخانه باشد فرض حال باید پنداشت حالت جوانی است از ضعف شدن باک نیست در راهی بدوسه طی خوف
مرض و هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین تبدیل عادتست و تغیر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله
وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست
ندهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیراهن پوشد پیراهن و لنگ و خرقه اختیار این چیز
نوع عادت پرستی است فقیر که طالب را اهل باشد او را در لباس اختیار چه معنی دارد ان الله لا ینظر الی صورکم
هرچه یابد بپوشد دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود اعتراض نکند کار حال وقت است التزام مخدوم ما نیست که لباس
گرسنگی دریافته نیمی شکم پر کند و نیمی خالی بدارد و علی الدوام که نیمی خالی ماند این معنی چون به شود و دست ندهد الا بتوفیق الله تعالی
و مداومت برین مورث حرارتی و آتشی است که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات
گرسنه میباشند و بعضی وقت سیر خورده میشود بر صورت گرسنگی ابها لگد ذره سود ندارد اما خلو معده چنانکه
نوشته ام باید ایشب آن مقدار که تجدید وضو فراغ بیدار بود دان سنت بدنیا نافع است و سبب صفای
دل است و قلت آب و اگر قلت کلام در ربط و ذکر اجتماع یابد این اسباب را تشکیل مصقله گرداند و تجربه شده
آزدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این عمل است اول قوت بدن ضعفان شباب
باید یک وقت تناول کند و مقدار معین از آن نجوید بعده فراغ باید که دل به هیچ علاقی ملتفت نگردد و شبها و اوقات
خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با اوست و معرفتی هستی او و مشاهده حرکات و سکنات
و اقوال و افعال اعزت و دید به قدرت او انقدا اوست و هو معکم اینما کنتم نقد در نقد است اگر همین میسر شود و الله
اوقات او درین اندیشه و مشغولی استیعاب یابد به دلتی تصور کند ۵ هر که از اهل منبر و راه اهل غیب
آفتابی دارد اندر جیب غیب ۞ عاقبت روزی بود کان آفتاب ۞ در برش گیرد برانداز د نقاب و الا این
مشغولی خالی ماند آنگاه وای ویلی در دنیا یافت و مصیبت حرمان لا اتراز همه وظائف و اوراد است ۵ از بخت
بدم اگر فرو شد خورشید ۞ از نور رخت مها چراغی گیرم ۞ چون کار و بار مردان تیره و الی زمانیا بد تا چار طلبم بلن
البجانه را محکم باید گرفت و ناامید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش ها باید داشت در هیچ چیز
با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق راست میباشند سخن جامع است مردین بیای ود با انشا الله تعالی

مکتوب ان امید بحیب عالی الهمم دیگره سقفا فنای مرد بها علو همت آنست که روز بروز هرچه در تحت کوی آمده است
بالا تر از آن بر رود و همای همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله تشبث مخالفة النفس
والهوا این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نبینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت وی سپرده شود خواهند بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بریست که خطبه بارها بر عالمیان
میخواند افرأیت من اتخذ الهه هواه دل از خلق برداشتن و برحق بستن کار اولیا و انبیاست تمام عالم هرچند بگیه زمین و لقمه
معلوم دل بسته خویش میباشند اگرچه از این بر زمین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین میدهند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی بالکلیه از جمله خلق دل برداشته اعتماد برحق یکجاهی کند شما هیچ هم
نگردید که آن کافر دل را معلوم شود که هر که دل برحق بندد حق وی را ضایع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از مخلوقات
پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که ترا از خلق و تو را بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** مقرر برادران و دوستان باد درین
فائده سری از اسرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود نه معطل و حجره
دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود ملوث زندقه و محقق آلوده نگرداند العیاذ بالله قوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هرجا که باشید و بودن چیزی با چیزی معیت خوانند و این
بودن یا مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب اینست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند با همه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همچنین است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با
جمیع اشیاست حقیقة لا مجازا لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جواهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین سه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با وی نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان
که ازینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جملہ اہل اسلام است کہ انواع نجاست وقاذورات راحق تعالی می آفریند و نگاہ میدارد کہ بے حفظ
او بقا محال است و اندرین ہیچ عیبی ونقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز ہیچ عیبی لازم نیاید ما
آنکہ معلوم است کہ فعل بافاعل وصفت بی موصوف ہرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در ہمہ اجزائے
قالب موجود است باہمہ ذرہای قالب زندگی ہمہ بدوست وبااین ہمہ از چیزہائی کہ در باطن قالب است از خون وجز آن
ہیچ خللی ونقصانی در طہارت وپاکی روح نہ وتسلیم معیت ذات احد حقیقی باہمہ ذرات نامتناہی فہم توانست کرد
بی تقدیر تجزی وتقسیم وحلول درامکنہ لاجرم تاویل کرد والله الہادی الی الصواب **مثنوی** گفتا کی
دیدی آن رخسار راو چشم مجنون باید آن دیدار راو تا نیاید عشق مجنونی بدید ٭ کی بود لیلا بجانانی پدید ٭
گر بچشم من نہ بینی روی او ٭ تو تیا سازی ز خاک کوی او ٭ وچون مرید الله ہمتہا برای طلب کارہائے
عالی قاصر گشت این تقصیر برای تحریص شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیہ قلب محروم افتند باری از سر مراقبہ
با مولی محروم نمانند وخود را با او واو را باخود دانند ودر نشمرند کہ بیشتر آن کہ بخلق دامن گیر شد ازین ست کہ
کہ خود را از شرف معیت حق دور دانستند وبی ادبانہ قدم بر خلاف رضا نہادند والسلام **مکتوب**
در بیان اسمار حقیقی حق عز اسمہ باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد وانچہ در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند کہ اسم حقیقی عین مسمی است آن باصطلاح اہل صدتست و
نا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسما حقیقی نیکو فہم نشود واسم حقیقی از انجا روشن شود انشاء الله تعالی بدانکہ
آب بسیلا مجازی است وآب ہم ذات دارد وہم وجہ دارد وہم نفس دارد نظر ہستی آب دیگر است نظر بر
عموم وشمول آب مر جملہ نباتات را دیگر است ونظر برین ہر دو مرتبہ دیگر است پس بدانکہ ہستی آب ذات
آبست وعموم وشمول آب جملہ نباتات را وجہ آبست ومجموع ہر دو مرتبہ نفس آبست آب را با ہر نباتے
ملاقاتی خاص وطریق خاص وروی خاص است آن نسبت وروی آب را وجہ آب میگویند اکنون بدانکہ صفات
آب در مرتبہ ذات اند وآن صلاحیت وقابلیت اشجار مختلف وگلہای مختلف ومیوہ ہای مختلف ومراتب
اشجار وقابلیت الوان ہمہ صفت آبست وأسامی آب در مرتبہ وجہ آیند وآنہمہ اشکال وہیئات مراتب
درخت است کہ امتیاز برگ وگل وشاخ ومیوہ وخار بدان حاصل میشود چون صفات آب کہ قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید وشمول واحاطت زان قابلیت بعالم صورت کہ وجہ آبست پیدا
گردید کثرت پیدا آمد وبامتیاز حاجت افتد وبدان وجہ امتیاز حاصل آید آن اسماست وشک نیست
کہ اسماء در وجہ است وآن سما اسمار حقیقی است کہ امتیاز از مرتبہ بدان حاصل است آن ہم

علامت اسمای حقیقی است و آن عین مساست که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس آبست و
از مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال آبست پس تو بهر نباتی که روی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است در ذات او هیچ وجه
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزه از همه جهات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر هستی این نور دیگر است و نظر برین نور تمام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این سه نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است مجموع هر دو مرتبه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اسمای
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس ای برادر این نور عام است تمام موجودات را و وجود
موجودات و بقای موجودات از این نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا و نه با آن نیست
و برین محیط نیست و از آن آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند پس
هر که بوجه خدای رسید وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما بر اصطلاح اهل وحدت او مشرک است
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیرا که همه روز و هر دم بجنگ است و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجه خدای درگذشت و بخدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلول و اتحاد باطل
شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از فوائدین
بهره مند گردد و اسما حقیقی را فهم کند **شیخ شرف الدین پانی پتی** او را ابو علی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب
اولیاست گویند که در اوائل حال بتحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

بختیار کاکی ارادت داشت وبعضی گویند شیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است
او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند
ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم نقل است که وقتی وی شوارب و لحایت دراز نموده بود و هیچ کس
را مجال آن نبود که بوی امر بقص نماید مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در بر داشت مقراض
برگرفت و محاسن شیخ نفس در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از ان شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی
که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است روضه او در پانی پت است جائی پر فیض و پر حالت بزار و تبرک بقدس
سره در انجا قبری دیگر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند و ترا از توئی تو بربایند آنگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق از عاشق رسانید بران
کار کنی سنت معشوق و فریضه عاشق بر پای داری آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند براه راست ای برادر باری عز و جل بهشت و
دوزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان در بهشت خواهم و شیطان را با پیروان او در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام عیش خواهد
بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان جهاد بود
وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بگشا و نیکو ببین بدان که عاشق از عشق
خود برای تو جهان آفرید چه تماشا پیدا کرد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید در هر میوه مزه دیگر نهاد آن درخت
را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن برای
تست آهو را جز از مشک نه عنبر از گاو پیدا کرد برای تو گاو را جز از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو و گربه را جز از زباد
نی کافور از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را جز از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا
جمال حسن در آئینه تو به بیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری و رشان تو آمد عاشق شو حسن را دائم ببین و بشناس
دنیا را و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در یاب که برای تو چه آفریده اند
و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را بشناسی

عقبی را شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان
خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود شو خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را
دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه بینی قل اللسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در خود ببینی و حسن را
در آئینه دل خود معاینه بکنی ۵ آن شاهد معنی که همه طالب دیدن اوست که از جا در تو ساخته
سرپوش * در بادیه هجر چرا بند بمانیم * در ملک صالیم نگار است در آغوش * ای برادر یک غلوله
قند بیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی است بساز و هر صورتی را نام بعضی را اسپ بگو و بعضی را
پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله
قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویم ای برادر رسیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینه دل ما را می آراید و عاشق را معشوق می نماید
فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق *
و از حسن معشوق معمور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن می باشد
تا چه حکم رفته است آن بنفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار میشود حال با خیال یکی شده در هوای روزی
دنیا می آرد و آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و اشتیاق آن سرگردان میکند و بر معشوق میگرداند نفس هردو
خوار میکند و از آن خواری از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را در عشق خود چنان بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که از آن معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات مینماید و نه خبر
از عقبی که ما را همه در پیش است ای برادر ببین ترا همه مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
را هوس دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن ترا معاینه
شود آنگاه بدانی که این نصیب بود رسیدانی برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویاند زبان
در قبضه قدرت خداست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن چیز میلو باشند که .
پسندیده هم خود جهانش سازند ای برادر اینقدر معلوم شد که نخواست
خود پدید آکرد و میخواست خود میدارد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آنچه خواست کرد و آنچه
خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست **شیخ عثمان سیاح** مرید شیخ رکن الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی در قصیده که در منقبت او... مزار او در دهلی قدیم است قریب بیت المال که بنای
سلطان محمد عادل است شیخ ابوبکر موی تاب درویش اوان بود ضیای نخشبی در رساله سلوک مینویسد اندکی شیخ ابوبکر موی تاب
که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم در ان عالم خواهید خرامید بنده نخشبی بعیادت او رفت و را دید برزبان
این نظم که صد هزار سر در وی منتظم است بزبان میراند بیت قالب چو غبار است میان من و تو امید که اینک از میان برخیزد شیخ
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین الدمی است او را حق گو ازان لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه سید محمد بن یوسف الحسنی الدهلوی
خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی
رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت
طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر انچه شنیده شده است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بر داشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت
به برآوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد ازانکه
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد و هم در
حال این بیت فرمود بیت هر کو مرید سید گیسو دراز شد * و الله خلاف نیست که او عشقباز شد *
خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در انجا مینویسد
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم که
زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند از پدر خویش شنیده بودم چه پدر من یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود و یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند از ایشان
دیده و شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بیگاه می آیید و من در وقت طول میباشم البته می خواهم
حکایتی با شما گویم و من دران ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دارد که با ما

حکایتی کند زهی دولت یکبار بلحظهٔ اشراق به پابوس رفتم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا برآمدن آفتاب باقی میماند گفتم آری صدقهٔ خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم از آن وضو کید دوگانهٔ اشراق بگذاری گفتم من میگذارم ایستادم گفتم صدقهٔ خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانهٔ شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بران ملازمت کردم یکروز فرمودند دوگانها اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود نیکو یم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت از چاشت بگذار چاشت هم تراشود و همیشه برجب صائم بودم پرسید برجب صائم میباشی عرضه داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست یکروزه دیگر هم بداری آخر تراسه ماه مرتب شود گفتم صدقهٔ خواجه بدارم بیش والد گفتم دران ایام والد پیوند شیخ نداشت نفت شد مرا چیزی گفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ ست من ازان کشتی نه ام بعد رمضان ششه عید مید اشتم بعد ران ایام پابوس رفتم فرمود خواجگان ما روزه داودی نداشته اند صوم دوام داشته اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم درینجا مینویسد که فرمود خواجه محمود نقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما وا نوشته رسالهٔ قشیری مقابله میکردانم و من دران ایام سخت کودک بودم خواجه را جانب زلق رسید آمد و نشست سخن اینجا رسیده بودم که قول حاتم اصم ست تا سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر خواجه را جا از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتم جوع نسبت بصفا دار پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن ست زیرا که غضب عبارت از غلیان دم ست از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر پیغمبر علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمنده و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل الله منبسه شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید که شما را درون گنبد تلخ فرو بان هفت پرکاله شده افتاده دیده اید این چیست بگوئید گفتم سبحان الله از ما که دید که گفت دروغ میگوئید گفتم اگر پرسید برین نمط که در کتب سلوک نبشته اند که صوفی را این حالت میباشد علی الاطلاق بگویم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوئید گفتم این از اثر تجلی جلال ست بر متجلی دران حالت کوهها می افتد که این کوهها عالم حجاب آن سنگ ریزه باشد و با آتش حمله میکند آن آتش نیست و سوزیده نیست ولیکن صد هزار هیچو این آتش یک شراره او نرسد می آید و ایمرد را پرکاله پرکاله میکند هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود در میان این کوه ها و آتشها صورتی ست که مشاهده آن جز آن مرد نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بهی لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد هر یکی روان سوی او می آید بعد ازان او بید قدرت خویش ازان قویتر و تمامتر و لطیف و صافتر می گرداند فرمود

سفر اگر تشتت باطن نیارد مبارک باشد والا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمعیت همت نیست اگر یک ساعت لطیفه را با
خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ۵ لفظ تجا
زمانی نظری بخو بردی و به از آنکه چتر شاهی همه عمر هائی هوی و فرمود چون در مسایل کلامیه در فضل صحابه نه
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنابر اتهام اما بر مخلصان اصحاب وقتی اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند عقیده من بدل
راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می شود و با خلق بیگانه این قدر هم
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات اما رای
من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید وصف لنا
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمارا فقال مومن ملی ایمانا حتی مشاشه قالوا سلمان قال عنده علم الاولین
والآخرین قالوا حذیفة قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا انت یا علی قال وایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید با خواهم
که چیز پیش خواهم در قوت القلوب مینویسد و بدایة مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان نه عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طائفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان هیچ ایشان بکشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ماسوی
الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از ان نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او سا از جان عزیزتر بودند ایشان را
بکشند و پرکاله سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمان باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گونه وجود همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود و اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او بحکم طبیعت
بشری متردد و متاهل خود را می باید ولیکن طلبی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید مردمان کی دفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت هست یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآمد تا او را دران لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول بمحبوب بروی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران بماند
بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند نه ذلت وصول شود و نه ذوق الم از حرفت
هم همچنین ضایع شود سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او در خسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرفت
فراق و الم هجران از وی برود و بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت بمحبوب نیست حالی که ذوق و فراق بی لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باوی نماند عشق برود محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که
وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند ما ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسید او را از و ببرد عادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد
شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ؎ عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست ٭ عجب اینست که من واصل و سرگردانم ٭ فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود دلشود
با خود باشد هر چه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که دران
وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل بر یک چیزست و خالی کردن از هر چه
نه آن یک چیزست پس آن حالت بیخودی میان و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمود که مولانا
جمال الدین مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی مسافر و حلیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشائخ را
دریافته و چندان بر کسی فرو نیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بروی کردی
و او را سرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام الله

سوند افتد گفتم و جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از ان روزی اشارتی خفی بخلاف دریک مسالۀ
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین شد آغاز کرد که خواند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان میگویی شروع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلاحای سخن نباشد موازنه کشش ها برین برآمد هر روز
کرمی آنم بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و انرا اثبات میکنم او میگوید میر سید صل علی محمد و
این عادت عربست اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در و در پیغمبر بگو بگیر و زی بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بجان بر وضع مراقبه هر دو پا شسته اندیشه کرد او پیر هشتاد ساله من جوان بیست
و چند ساله آغاز کرد میر سید درویشی از درویشان است ما مسلمان کرده تو ایم و دست بگوش برد و سر در پیش
فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد از سبب
یعنی نیک اند و همین باشم چرا باشد که نظر از ین ساقط نشود فرمود در تفسیر امام المعانی مینویسد که رسول صلی الله
علیه و سلم در حجة وداع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از ان مصلحت باز آمد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی است هر من آنکه بیگانگی من و
نبوت تو ایمان نیاورده دوستان را باطل نگوید او را بهشت ندهم برو بر فلان شعب در و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان تو آرند همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا ابتاه
یا عماه هر سه تن از خاک سر برآوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمار است که حقایق
و معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده سمرهای زنان نوشته می شود سمر چهل و نهم کمر و ز چنین اتفاق
افتاد که ای طول و عرض آن ما شاء الله تا قدر باشد اما عقل از کمر زیارت نیست جمعی میروند یکی داستان من هم
بستم یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان ان میرود تحفا نیست همه کمرها برهنا یم آن دخترک را جمالی است که اگر از
پیوا و خلقت حور باشد حور را آخر دعوی خدای کند رنگ رخساره و قد و بالای او از امرد شاب از حسن صورت رمزی
نیفزاید میان من و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا نجود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی باحترام برند در ان اب قیاس
یک فرسنگی مرا مادی القصال داوند شخصی از غیب الغیب شاهد شد جامه برانداخت چنانچه کس کسی را بپوشد از خلق خود در
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او و هم در میان از من و

ازان دختر مؤنثه عیسی سر بر کرده فریاد بر آورد انا ابن الله میان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست و میگوید
پسر من عیسی فرزند میکند و میجهد و از ما هر دو تبری مینماید نه ازان توام و نه ازان او من ازان خودم و خود بخودم
وان دختر را [illegible] الا میگوید عیسی ازان منست خود در امین ادمی یابیم وآن آب سر بسر که با تو گفتم همه سم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسنی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد و از افراد اولیا ست در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن را متانه میگوید و دو
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله [illegible] در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از آنچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلاطین [illegible] اول در حیات بود و سن شریفش از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان بدهلی آمده و در
سرهند اقامت کرده و الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده مینماید و می شنوم
انچه گوش می شنود ای محبوب حلم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حائل است و الا گر نه رخت لم یزل الصحرا
ابد زنم و آنکه ای محبوب همه گویم آن را مستمع نیست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
در حرف و صوت گویم خلق تحمل نکنند و انچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و از انکه می گفتم
[illegible] تحمل نکنند و هم دران کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب
و اوراد و اذکار و احوال و اقسام ایشان را بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگرانند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان ثلم
درختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
از قطب ندارند و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه دلفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعد و چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب در مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هرچه در قلم این فقیر رود همشاهده
نیست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر بود با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده
ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوق بودند و نیز
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم آنها در جوار شیخ یعقوب
اوحدیمنی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چندسال است که نزول
کرده ام ؎ فریدم فرد بنشستم که در خود + ز فردیت بسی انوار دارم + اگر موسی نیم موسی چه هستم + و در درون سینه
موسیقار دارم + ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص می‌نویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرایدی
زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بودی محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث در می‌آید
و وجود جائز الوجود را پاک می‌رباید این صفت واجب الوجود برین زبود در کلام می‌آید و میگوید سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چکنم ابن عربی امروز زنده نیست با او گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی
آنچه یقین است کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بردارد هنوز کلمات بسیار است انشاء الله
بران محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فقر در حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط مستوری نزول کرده ام در حقیقت در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندی شهباز سید عالم لاهوت ای آمده
عالم جبروت و ای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد ازان سیلی در دیده من زد شنیده و فرمود عین بین نور جمال ذات
درین واقعه در راحدی عشره و ثمانمائه بود چون شب شد تیر شدم از شهر ملتان در مصر رفتم بپای بوس شیخ

ازان دختر مرتبهٔ عیسی بسر برکرد فریاد برآورد انا ابن الله میان هردو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست او میگوید
پسر من عیسی فرزند منست و جهد وا زما هردو تبری مینماید نه ازان توام و نه ازان او من ازان خودم و خود بخودم
وان دختر را بعد ازان میگوید عیسی ازان منست خود را عین او می یابم وآن آب سربسر که با تو گفتم همه منم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسنی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد از افراد اولیا است در انچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانست اگر اینها همه
بی شائبهٔ تاویل بصرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن مستانه میگوید و دو
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز است رساله در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثابت نموده وی کثیر الدعوی است و از انچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلاطین افغان در حیات بود و شصت نفس از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان بدهلی آمده و در
سرهند اقامت کرده انتقال مقام او در بهان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده مینماید و می شنوم
انچه گوش می شنود ای محبوب حلم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حایل است و اگر نه رخت لم یزل بصحرای
ابد زنم و آنکه ای محبوب شمه بگویم آن را مستمع منست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
و بحرف و صوت گویم خلق ندانند و انچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و از انکه می گفتم
انچه غرض حاصل نشد و هم دران کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله بیان اعداد و اسامی و مراتب
و اوراد و اذکار و احوال و اقسام ایشان از هیچ تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و افراد انقیاد را فقیر در کوه برسر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان ثلم
درختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
که قطب نداند و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه ولفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت و ای محبوب بمقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر رود مشاهده
میست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر بود با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده
ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوق بودند و نیز
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بعد یکی هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب
اوحدمینی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال است که نزول
کرده ام ❁ فریدم فرد بنشستم که در خود + ز فردیت لبی الوار دارم + اگر موسی نیم موسیچه هستم + و درون سینه
موسیقار دارم ❁ ای محبوب این عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسر ایدی
زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بودی محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث می آید
و وجود جائز الوجود را پاک می رباید این صفت واجب الوجود برین ربوده در کلام می آید و میگوید سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چکنم این عربی امروز زنده نیست با او گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی
آنچه یقین است کلمات من اندر بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات بسیار است ان شاء الله
بر ان محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نعیم الدین محمود در مسلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط مستوری نزول کردم فرد حقیقت در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندی شهباز سید عالم لاهوت می آید
از عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان میلی در دیده من کشید و فرمود دیدن نور جمال ذات
است و درین واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود چون شب شد بتبریز بودم از شهر ملتان در مصر رفتم بپای ابوش شیخ

اوحد سمنانی مشرف شدم در آن وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهمان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود
نواختند بنده را ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند و دران حجره دو نفر بودند یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام و ظهر شده بودم
نماز خفتن بجماعه با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت تنان شب سه ختم کلام و سیزده سیاره ٭
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من بمقدار
خردل شده است بعده نظر خود کردم که بهمان موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس
بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام بواسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی
جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی وانت بابین الجلال والجمال بعد از کلام تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده
تعلق دارد و از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفدهم روز
در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست او ٭ هستی
من گم گشت اندر هست او ٭ بود ما در بود او نابوده شد ٭ هر چه جز غیرش بدان مردود شد ٭ چون مجرد گشتم از هستی
تمام ٭ نی وجودم ماند آنجا و نه نام ٭ چون شده فانی محمد از وجود ٭ غیر او دیده که کس دیگر نبود ٭ پس ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه
بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال نمی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد از آن
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است
و این صورت اتفاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل فتوت قابض است و این همه از انفاس
متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر یکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد در النعمت در وی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون بمقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم ٭ بنده باری نیم پس چیستم
بنده شد محو و ازادی نماند ٭ ذره در دل غم و شادی نماند ٭ جهت گشتم نگشتم بیجهت ٭ عارفم اما ندارم
معرفت ٭ می ندانم تو منی یا من توئی ٭ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ٭ ای محبوب گم شد را این گفتار

از کجاست هرکه گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بران محبوب چیزی
بنویسیم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از الست واگرنه آن محبوب از کجا واین کلمات از کجا باید که آن محبوب
درد عا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابجانه بیحرف و بی صوت را برای آن محبوب در
حرف وصوت درآرم ای محبوب نیک تامل کنی چگویم واز خانه بشریت وداع کنی ای محبوب ۵ مردانه درای
کاندرین راه • ولی بوی همی خرند و نی رنگ • گلی ز سرو جود بر خرید • افتاده مباش در ره تنگ • زنار مغانه
عیان بند • وانگه بکلیسیان کن آهنگ • میدان بیقین که در دو عالم • در راه تو خر تو نیست خرسنگ • تم هذا
المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائه ونیز در بحر المعانی میگوید انچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید دلم اقتباس از روحم میکند وروحم اقتباس از روح علی میکند وروح علی
اقتباح از روح نبی وروح نبی از کلام بیحرف وصوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هرچند که پیش مینویسیم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
سفر و در حضر سوال کردی با او نمی گفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم سبب انکه در مبداء حال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است ومن محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تبرک آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری جان سپاری باش تا
هزار همچو سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل دامن گیر است کلمات باجمال در قلم می آرم اگر بتفصیل
مشغول شوم مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از ان خیر الکلام آمد و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بست سال در آستانه شاهدان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده ماه و دوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود و بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دست بود سیوم شغل کلوخ استنجاء
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را برخساره خویش لش میکردم این خدمت در عهد محمد تغلق کردم که دران عهد
الدین مقطع کنبهایت با یکهزار و سیصد هزار سوار بودند بعده بر حکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته
و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند واهل سلوک ظاهر جو می داند و اهل ظواهر دانسته اند که این
کار آسانست و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر وغیر هم نام بنام با اماکن ملاقات از
اقطار عالم وغرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان میکند

ومیگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
شده است دیدم در غاری مشغول بود دران روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نهصد و
نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق من دعا کرده اند و
بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکورست و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
خالی از غرابتی نیست با وصول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا بردارند و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی
در قلم آرم عالم بسلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة والسلام هراسی دارم در میان دو غیبت افتاده ام
انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ
خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او انچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت
عالی را بدان دار تا دقایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد ٥
از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من هو شاهدان را پای بوسم بو که دل کاری کند هو و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد
که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که از غبار تردد جبا
رسید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و
اولیاء عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم
که درین محل رسیده بود بردم بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت باسرعت نبوت تمام خواهد
فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
یاران این تصنیف بحر المعانی مردمی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقة بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته
شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند دست حضرت
لم یزل ولا یزال پیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
آن زمان قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم باتمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را خفت

رسالت علیہ السلام بر دست خواجہ علی کرم اللہ وجہہ داد وایشان بعد از مطالعہ بر دست خواجہ حسن بصری
دادند وایشان بر دست خواجہ عبدالواحد زید ہمچنین جمیع مشایخ سلسلہ تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر را منظور دانی برای اجازت حضرت نبی صلعم علیہ السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکہ فرمودہ اند ارشد کہ اللہ تعالی فی زیادۃ علمک امید تمام دارم کہ اجازت تم خواہد شد
والسلام و ہم در بحر المعانی میگوید ابراہیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب اللہ صاحب حلاوت
وہم در بحر المعانی می نویسد کہ حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرمودہ است رایت ربی فی المنام علی صورۃ
امی این امی کدام ست اللہم صل علی محمد النبی الامی ولیای تحت قبائی لایعرفہم غیری ای محبوب یا امی غیبی
یا نسبت است نہ یا متکلم یعنی لایعرفہم غیری و غیر احبای یعنی خود صمدیت جلت قدرتہ محبان خود را شناسد
و محبان وی محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوۃ قال علیہ السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صورۃ الیمن یعنی پردہ
یمن آنمحبوب شنیدہ باشد کہ چہ آوازی است کہ در ہندوا را راگ لیتست گویند کہ ہم از پردہ یمن برم کردہ
شنیدہ اند ای محبوب خواجہ علیہ السلام سماع خود را از سبب ظاہر بنیان بکنایہ گفت ای محبوب اہل ظواہر
و علما نادان چہ دانند کہ چہ می نویسم در اینجا کسی نیست کہ با او بگویم محرر سطور عفی عنہ عرضہ میدارد کہ کلمات
اہل سکر و حال کہ در حالت ذوق غلبہ حال و توزع باید خارج از قواعد عقل و موازین قیاس سند والا شک نیست
کہ یا نسبت شدہ باشد و تخفیف آن بضرورت واقع نہ و مقرر علما و مشائخ عرفاست کہ مراد از یمن ملدہ
مشہور است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق وجدان بر لوایح اسرار بعضی از محاذیب
اہل محبت متبادر بعلوی ولایزدی قدس اللہ اسرار العارفین ہم اجمعین و اللہ اعلم و از بعضی اشعار او کہ در بحر المعانی
نوشتہ است این غزل است **غزل** ای صورت تو جہانی معنی ÷ با صورت تو جان معنی ÷ یک شاخ گل ب
صورت ÷ مثل تو بوستان معنی ÷ از صورت تست خاطر ما ÷ بنزلگہ کاروان معنی ÷ ہر عضو کند جدید زبانی
از صورت تو بیان معنی ÷ در صورت وصف تو محمد ÷ تا حشر بنا د خوان معنی **سید جلال الدین** بخاری ملقب
مخدوم جہانیان ست جامع ست میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابو الفتح
قریشی است قدس سرہ و خلیفہ شیخ نصیر الدین محمود با امام عبداللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ بمکہ معظمہ صحبت داشتہ
در خزانہ جلالی کہ از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند بسیاحت بسیار کردہ و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافتہ و مشہور است کہ وی ہر کرا معانقہ کردی نعمتی کہ آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجہ و خدمت

کردی که آنکس بی اختیار می شد و ردادن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ
صدرالدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقهٔ تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله
المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیه پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که متعرض ارشاد شما
موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین
گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه
و ملتان می آمد شیطان در اثنا راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای مستعار بدار القرار
خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام
من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات
ازان پیر ارجاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقهٔ تبرک پوشیده و
در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از محروسه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجا می آورد انتهی
مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رای من رانی و وی قطب است صادق
است درین قول مرا امید واری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که
بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را **نقل است**
که روزی نزد وی نشسته بود آتش از جائی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را
با آواز بلند برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکلمهٔ فارسی که در دیار ما مشهور است
یکی از مریدان مخدوم تکلمهٔ کتاب روض الریاحین امام عبدالله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان
شب برات سنه سبع وسبعمائه و وفات او روز عید قربان سنه خمس وثمانین وسبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت سال
چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم
خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون نطلبیدند کوفتی ازین معنی بخاطر شریف میر سید برگشت و باین تقریب رساله در بیان معنی سه آن نوشت
اما در رسالهٔ سه آنیه دیده شده است که بجاهٔ که منکر این نام اند غایت رد و تشنیع کرده است که نالایق عظمت و جلال
مخدوم جهانیان است والله اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری**
بنگالی خلیفهٔ شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتداء احوال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت
منعم و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت
خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس
کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
می بود طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند
چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزرا پادشاه بودند در روی ازین
حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقل است** که روزی قلندران بخانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند
گربه همراه داشتند جای برفت قلندران گفتند شیخ گربه ما بیار شیخ گفت گربه کجا یابید قلندری گفت بر شاخ آهو
می نمائی فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
کرده بود گاوی بیامد و را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق
خرج بیشمار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او میدهد حکم کرد
که شیخ از شهر من برآید به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج آنچه
داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغنا می نداشت در و باغ از بزرگان ایشان که
حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت
که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنده است وفات او در سنه ثمانمائة **مولانا**
خواجگی رحمه مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
است **نقل است** که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت
شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشائخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدین
او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از انتقاد ایشان ایذا می کشید اتفاقا
مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

بدرِ مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر اضطرار
بتکلیف راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه هم آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده
اندرون خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند بظاهر خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می بایست فرمود
و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند اما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه ازان تناول کرد و بعد از رفع سفره سرفه بزور می آمد فرمودند تا طشت حاضر
ساختند و آنچه ماده سرفه و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و جغرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
منحل شده ارادت و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد. و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویائی که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نموده
از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شده و در همانجا بسر برد و مقبره ایشان بیرون شهر کالپی است بزیارت و
تبرک بروند و این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم و استاد شهر بود حواشی کنز و حسامی
و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده
و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون بادشاه عصر وی شنید که
قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
برتخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحه خود هرچه دارم همه ازان شماست قاضی
عضد چون اینهمه مروت و همت ازوی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نمود و نیت استقامت اندیار
محکم ساختند رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد تهانیسری** نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل
و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود و اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی
موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورگانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر
شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیره مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوئی شد امیر تیمور گفت که ایشان

نبیرهٔ صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده است
ایشان اگر بمحلی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کدام هاست
ثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان بتقریر مشغول شدند امیر تیمور
ملاحظهٔ ناموس کرده صحبت مجلس دیگر انداخت مولانا از آنجا با اهل و عیال برآمده بکالپی متوطن شد و طریقه
مواخات که با مولانا خواجگی بود و سلوک میداشته اند میان اولاد ایشان و قاضی شهاب الدین
شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی هم نقار واقع شد قاضی شکوه ایشان را بخدمت مولانا خواجگی
نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **ابیات** ای پیش از آنکه
در قلم آید ثنای تو واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ای در بقای عمر تو نفع جهانیان باقی
مباد آنکه نخواهد بقای تو و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است یزار و تبرک میدارد را قصیده ایست
در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته می شود ۵
اطار لبی حنین الطائر الغرد وهاج لوعة قلبی لتایه الکمد واذکرتنی عهودا بالحمی سلفت وحمامة صدحت
من لاعج الکبد وبانت تورقنی والقوم قد هجعوا من بین مضطجع منهم ومستند ما زار طیف فی غمض
بعید بعدکم ولا خیال سرور دار فی خلدی ولیت الهوی لم تکن بینی وبینکم ولیت حبل ودادی
غیر منعقد وکانت مواسم ایام وطرتها ولت سراعا علی رغمی ولم تعد وعشنا بها وعیون البین راقدة
والقلب فی جذل والدهر فی رغد والهم منصدع والکرب مندفع والجد مرتفع کالانجم السعد والشعب
ملتئم والعهد منبرم والشمل منتظم لم یرم بالبدد حتی استهل غراب البین فارتحلوا عند الصباح وشدوا
العیش بالتعدد من کل هوجاء مرقال عذافرة تبد النشاط علی الاعیاء والنجد وکانه لم یکن بین الحمی
الی اللوی وکان الحی لم یفد وصاروا احادیث تروی بعدما ملأوا اسامع الدهر بالالفاظ کالشهد
بقیت فردا وراح الناس کلهم کالسیف یبقی بلا انیسات والفرد ولا عیش بعد اغبار اللوی نعم ولا الجدل
الی ذاک الحمی بیدی خل الاحادیث عن لیلی وجارتها وارحل الی السید المختار من ادد ولیس فی الدین والدنیا وآخرتی
سوی جناب رسول الله معتمد بر رؤف رحیم سید سند سهل الفناء رحیب الباع والعضد رب الندی والمجد
الصالحات معا طفلا وکهلا وفی شیب فی مرد بالعلم مکتنف بالحلم متصف باللطف ملتحف بالبر متسد بالخلق
مشتمل بالرفق مکتحل بالحق متصل بالصدق منفرد بالشرع معتصم للدین ملتزم فی الله مجتهد بالله مقتصد
مفتخر بالزهد مشتهر بالشکر متزر بالحمد منجرد خطاب معضلة وضاع مکرمة وقاع مظلمة عن کل

مصطفی ⁂ العدل سیرته ⁂ والفضل طینته ⁂ والبذل شیمته فی الوجد والوید ⁂ همچنین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات
آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ه یا افضل الناس من قاص و مومتنق ⁂ و اکرم الخلق من
حر و من عبد ⁂ افدیک بالروح و القلب المشوق معا ⁂ والنفس والمال و الاهلین والولد ⁂ قد عافنی البعد عن مرمای
یاسکنی ⁂ وطال شوقی الی لقیاک یاسند ⁂ ویاحیوتی ویاروحی ویاجسدی ⁂ ویافوادی ویاظهری ویا عضدی
مالی الیک اقطع البید من قبل ⁂ ولیس لی باصطبار عنک من مدد ⁂ وهل تحث بنا خوص مرجمة ⁂ نجوا لمجاز ⁂
ونحو البان والجهد ⁂ وهل سام فیها الهما سحرا ⁂ وهل اجر بها الاذیال من برد ⁂ ارجو الوفادة فی ارض حللت به
ویا لهف نفسی اذا اهلکت لم افد ⁂ عطفا علی و رفقا لی و مکرمة ⁂ فلیس غیرک یامولای ملتحد ⁂ وتشفع اسے الله
لی فی ان یطهرنی ⁂ عن الهوای وذوی الدنیا وعن بعد ⁂ یارب صل وسلم دائما ابدا ⁂ علی النبی نبی الحق والرشد ⁂ محمد
احمد الهادی لامته ⁂ الی الصراط صراط غیر ملتحد ⁂ وصحبه و ذویه الطاهرین ومن ⁂ اجتبهم شغفا فی الغیب والعد ⁂ مالاح
برق وما سح انعام علی ورق ⁂ فی الافلاک سا حلة الفقد ⁂ واعبق الروض بالازهار مونقة ⁂ ممطورة بحیا بالکرقسم ⁂
ومانعر دعند علی فتن و عض الارو منه محفل ⁂ و ملتبد ⁂ **شیخ صدر الدین حکیم** از اجله خلفای شیخ
نصیرالدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدری سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین
داشت و بغایت کبرسن رسیده و هیچ خلفی نصیب و نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود در روزی
وقت حالت شیخ حاضر بود و شیخ پشت خود را به پشت او مالید و او را بخلفی بشارت داد از انجا که اعتقاد او بخدمت
پیر درست بود بقصد استیلا می پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چون متولد
شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا بسیر در کنار بود نظر او برجمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور
از ان نظر ظاهر می شد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرده و برای
او بدست خود خرقه بدوخت داد او را بشیخ نصیرالدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف
است بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تام بود **نقل است** که یکبارگی
او را پریان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت
یافت او را خطی نوشته دادند تا بهیکلی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید و خط را آورده بگلی که نشان
داده بودند نمود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد زمین را بکافت و گنجی که در زیر
آن زمین بود نشان داد از انجا که علو همت درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دهلی
علائی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اعزه الله فی الدین را عواقب امور بخیر یاد بها نا مطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد و واقع آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه اعمی را آن منزلیست
و آن مرتبهٔ شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیزمن آدل عقبه
معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع وَإِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و در خبر آن لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید از آن کوتاه گرداند و ان
برین مواظبت نماید هر آئینه شرم و خوف غالب آید دشمن مغلوب گردد و ادم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بمعجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش علاج کند و اول تو بمعرفت
تجوع ترانی خوش دارد و از مائدهٔ الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از ... الصوم لی و انا اجزی به ...
تا ازین زحمت شفا یابد ... تلف نفس خود را و اشبع را بخیر و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ...
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین ... و طلب ...
کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق هیچ شرطی و مشروط نه پس چه بهتر که عمر در طلب حق صرف
شود و ... سلوک آخرت منقطع گردد ... و تبع نیز بندگان او بیند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه میفرماید
وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و علی کلمه تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر بفضل وعده فرموده نَحْنُ
نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ جوانمردا بااین همه
استواری نداری کافری نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انکاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز دوست و غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام
محال است **بیت** حسن گر عشق میورزی چنین برجان چه می لرزی چو بیک دل در نگنجد غم جان و غم جانان
دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان البر بالبدر والناس کلهم عیالی والله الا ابالی چهارم انفاقیست بر فرائض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما نفقه را گویی که پنج نماز فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که ... در بعضی از نماز چنانچه در صحیفهٔ نماز
خواهم نبشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادهٔ متعدیه بهتر از عبادهٔ لازم است جواب گوید که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه بامره الخاصة از قران بشنو

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم یعنی آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله ولرسوله
وللمومنین بر تارک خصم زند و خدنگ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینهٔ او اندازد و بخنجر الیس الله بکاف
عبده شر او را کفایت کند و گوید ع آنرا که تو هستی چه کم آید هستی ٭ با دوست گنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ٭ هشتم اعزا و اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن
تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما دفع گرداند و چون کار بمهر رسد اگر
ممکن باشد بدهد و باید ماند و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود اما
میدانست که اگر سالک درینکار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و بعاقبت همه راه او گیرند و برکت
صحبت او نیز در ایشان اثر کند نهم فرمان مادر و پدر را گوید وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیر است شرک است فاما با ایشان سخن با نرمی و ادب تمام گوید و در کار
حق ناچیست باشند و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید ع نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سعادت
باد و مرا نگونساری ٭ عزیز من هر که ترا از کار خدای بازدارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم
مشقتها بی وجه و مجاهدات و ریاضات بیوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات
و موانع دیگر هست که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق و توجه ضبع
ایشان را بلا حول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه چنین
بود بدیگر چه نفع و مضرت تواند رسانید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست بر دو
قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا ازین آفات بکرم
الله تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
راه نماید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین والسلام شیخ سراج الدین
بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی ست
عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان است و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی
از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ بجای او نصب کردند و در هراة با حیای اوراد
و اذکار شیخ خود مشغول گشت نقل است که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس

رضائی مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی است همچنین است در تذکرهٔ مشایخ
هراة و قبر او در نهرواله است که از دیار گجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قبر او در نارنول
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول است ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهده
بجائی رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست
که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها میکرد و پیاده در شهر می‌آمد **نقل است**
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جماد است برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ
بر وی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول
نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخن
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بقدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بسجده مشغول بودی بر در دائم الاوقات
خانهٔ ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانهٔ ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر ما یحتاج در آن کاسه مردم آینده و رونده چیزی می‌انداختند که قوت یومی رونده
او می بود در زیاده از آن نمی‌آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که بنارنول
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانهٔ کعبه بر آمد چون بگجرات رسید در مسجدی که آمد که واعظی
معتزلی مذهب بر منبر بر آمده و تقریر مذهب اعتزال که در باده خلق افعال عباد است کرد و گفت این دست
اگر بگشایم من بگشایم و اگر بربندم من بربندم هم مجلس را از حاضران قوت مجادله او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات را این فعل وی خوش آمد و جاریه از تاتار البحر آورده بود بد
پیش کش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل و از وی پنج پسر شد همه دانشمند و متقی یکی پسران او قاضی
مجد بود و او پدر شیخ احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل **سید یوسف**

محمد ز   محمد د

بن سید جمال الحسینی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده‌اند و او در زمان سلطان
فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد چون بزرگی و دانشمندی و رشد او نمود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت
سالها در آن مقام بر مسند درس و افادت نشست نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب میدید و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار
و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین
رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات او در صد و سنه تسعین و سبعمائه
رحمة الله علیه قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاد قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد
و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او دائم درس میگفت
و با فاده علم مشغول بود و در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت و طالبان اشتغال
علم و حفظ شریعت بود گفتی که هر دو رکعت یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی
در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهت ذکاء او را نیکو دوست داشتی
و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در آنجا از
احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین مینویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با
مادر خود تنها می گفت این زر را در جای گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی
افگند گفت که شما در خیال گور کردن زرید با علم کجا پردازید وی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از این طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته
فی السادس والعشرین من شهر المحرم المکرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابن ثمانین و ثمانین سنة مرقد او
و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ
عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبره احداد و عمارت کرد
که الآن موجود است رحمة الله علیه قصیده یا سابق الظعن فی الاسحار و الاصل * و سلم علی دار

سلمی فالک تم سل ❊ وعن انظنا بالتی من را بہا ابدا ❊ وصید الاسود یحبن لدلہا البخل ❊ وعن ملوک کرام قد مضوا
قدوا ❊ حتی یحبیک عنہم شاہد الطلل ❊ واصحت اذا بعدت عنہا کواعبہا ❊ اطلالہا مثل اجفان بلا مقل ❊
فدی فوادی اعرابیۃ سکنت ❊ وبیا من القلب معمورا بلا احول ❊ ومن نور وجنتہا من حسن عینہ نہا ❊ من
طیب عطرتہا من اطرافہا التمل ❊ الشمس فی اسف والبدر فی کلف ❊ والمسک فی سغف والریم و الخجل
کانہا طیبتہ لکن بنیہا ❊ فرقا بعظم الساق والکفل ❊ وکیف السبیل الیہا بعد ان خفطت ❊ بالبیض والسمر
فی اعلی دری بحبل ❊ طرقتہا فجاءۃ واللیل فی جدل ❊ والذئب فی کسل والقوم فی شغل ❊ قالت لک الویل
ہلا خفت من اسد ❊ لہ براثن کالعسالۃ الذبل ❊ فقلت انی ہلیک صید حاسد ❊ وصید غیری من ظبی ومن
وعل ❊ قالت فما تبتغی لا منع قلت لہا ❊ کل فانی عفیف القول والعمل ❊ وانتی رجل من معشر سمجوا ❊
ذیل التبتل والتقوی علی زحل ❊ اسدا اذا سخطوا افنوا عدوہم ❊ قوم اذا فرحوا اعطوا بلا مال ❊ یا طالب الجاہ
فی الدنیا تکون غدا ❊ علی شفا حفرۃ والنیران والشغل ❊ یا طالب الفوز فی العقبی بلا عمل ❊ بل ینفعک فیہما
کثرۃ العمل ❊ وقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ❊ ان القناعۃ کنز عنک لم یزل ❊ مکارۃ اکلت کالہر اولدت
حیالہ قلت من جا بالجبل ❊ در آخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید ؎ محمد خیر خلق اللہ قاطبۃ ❊
ہو الذی جل عن شل وعن مثل ❊ لہ المزایا بلا نقص ولا شبہ ❊ لہ العطایا بلا من ولا بدل ❊ لہ المکارم ابہی
من نجوم وجی ❊ لہ العزایم امضی من فنا البطل ❊ لہ الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ❊ الیہ قالت یا لیت
ذلک لی ❊ لہ الفضائل احدی من عصا کسرت ❊ الشمائل اجلی من جنا العسل **شیخ زین الدین** خواہر زادہ
وخلیفہ وخادم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافتہ است مولانا
داؤد مصنف چنداین مرید اوست و مدح او در اول چنداین کردہ است قبر او در گنبدیست کہ پایان شیخ نصیر الدین
در ضمن حطیرہ صحن واقع است رحمۃ اللہ علیہ **شیخ نور الحق والدین** المشہور بشیخ نور قطب عالم فرزند
و مرید و خلیفہ علاء الحق است از مشاہیر اولیای ہندوستانست صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و
کرامت **نقل است** کہ جمیع خدمتہای فقرای خانقاہ پدر خود از جامہ شوئی و آب گرم کردن او
میکرد اول خدمت آنجانہ بوی حوالہ بود اتفاقا درویشی را در شکم بود بوقت یا نجا نہ آمد و شیخ نور
بوقت معہود برای برداشتن آن رفتہ بود تمام نجاستہا بر جامہ و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
واو را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود کہ حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در
رفیق العارفین کہ از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است کہ شیخ نور الحق والدین قدس سرہ تا

هشت سال درخانه پرخود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید
گفت قاضی نور همه نعمتها شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جائی که عورات آب بر میکشند زمین نشسته است
پاهای می بخشد وسبوی می شکند بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال اینکار کرد و در عرسها آب پر میکرد
و بیشتر یاران دستار بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق نگاه میخندیدند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه بودند منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعدد اسماء الهی دیگران پانزده
منزل تعین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی هم وی میگوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی تر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد
هر بار همینقدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه عجوزه خود
که بیوه بود درفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از انجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشید
بطفیل عجوزه بخشید و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود و خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانیده
است بعضی سجده می کنند و بعضی پای می بوسند و بوسه میزنند که فردای قیامت سر ما پایمال ایشان
گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را
طلبید و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نپوشید مگر در زمستان و بر سجاده
نمی نشست ومیگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چپ و راست نه بیند و هم میگوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر
سخن آن شخص این بود که بیا و زد خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک ما نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که درویش چه
شوریدگی کرد و هم وی می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون اندم مردم مشابه بکند بگر بسیار ریا شدند او گفت خیر مخدوم من
شما را دیده ام او را چیزی داوند و دو دع کردند و ازین حکایت منع کردند و هم نگوید پیش شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد و از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام مید بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داده و بوی مقصود نیافته در تیه حیرت
و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ﮦ همه شب بر آریم شد که صبا ندا و بوی تو نمید صبح نخسنم
چه کنم هم صبا را تو عمر از شصت گذشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یکساعت نرسته خبر باد بر دو هستش
در جگر و آب در دیده و خاک بر سر پیوسته جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه پای گریزی نه مصراع
ور درا باش ای براد . در راه بیت دل مردان دین پرورد باید + ز محنت فرق شان بر گرد باید
هر چند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم ﮦ گفتم مگر که کار بسامان شود نشد + یار از جفای خویش پشیمان
شود نشد و گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد + بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد + دنیا جای غرور و نفس چسور
و حق غیور و مقصود در دل کی تواند سر و را و حی الله تعالی الی داود یا داود و بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ﮦ راه نا امن است و منزل دور + مرکب لنگ و یار سخت غیور + و غیرت حق آن اقتضا کرد که
غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ﮦ با هر که انس گیری از و سوخته شوی + دنگر
انس جیست مصحف ز آتش است + ای جان برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یکساعت از شر او نرستیم و یک لمحه از خود نیاسودیم ﮦ کردیم بسی سپید سیمی + تا از بر ما نشد این سیه گلیمی
شستیم بسی بچاره سازی + تا نیز از این باشد نمازی + و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار در دل و بیقراری عبادت
درویشی از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری ظاهر آستین بدکاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از دو خلق بر خورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عبدی طهرت منظر الخلائق سنین اهل طهرت منظری ساعة فیهم شنیت
عمرک طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بچیزی مده و هر کس دل منه که رقم بیوفائی بر ناصیه

بر مخلوق کشیده اندر رضا او در شهر پنده هست و وفات او در سنه هشتصد و سیزده بود **سید صدر الدین راجو**
قتال بخاری ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی
مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی
کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین
محمود نیز بیر سند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه هست و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین**
عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و بمنصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد
بکلی ترک حطام دنیاوی نموده آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و
طریقهٔ زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاذ عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین
محمود بود تحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضهٔ او
در مقام ایرج است **شیخ یوسف بده** ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار
در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفهٔ خواجه اختیار الدین است و از خدمت
سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منهاج العابدین
امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین مینویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد
هم در ان حالت جان بحق تسلیم کرد در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین
سندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفهٔ مخدوم
جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدانه مقام عالی داشت مقبرهٔ او در لکهنو است یزار و یتبرک به وفات او در سنه
شیخ سارنگ در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان
آباد کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص
اهل وصول است نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقهٔ شغل باطن و ذکر خفی از وی
تلقین نمود و بعد از ان عزیمت سفر حجاز کرده بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی
که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتها و دیگر که از پیران
طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقهٔ طلب بجانب شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده
فرستاد تا او را در بیجا چه نیت و شت داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین

بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت موکد اینحال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات او در سنه **شیخ مینا** وی صاحب ولایت دیار لکهنو است
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن دیار اختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند متبعی و متمنائی که از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بمرات
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال و نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا که از سر گناه او در گذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم در آن
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا محصور بود و مجرد از
دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ ان انجا
تا او بود هموار نزیست کرده بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرد اگرد خود افشاندی
تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن بآب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنو است یزار و یتبرک به وفات در سنه **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهیج که از مضافات احمدآباد است آسوده است روضهٔ منورهٔ او مقامیست بغایت
منزه و مصفا و مروج که نظارهٔ او بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دیهی است قریب اجمیر آبای شیخ از دهلی اند
اوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی را هم در طفولیت که در میان اطفال
بجای دیگر انداخت و از وطن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی
بود که از قرابت اجمیر جای داشت افتاد ... طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

حضرت مصطفی صلی الله

نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسیده و بنعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد و بجهة طول اعمار مشایخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم قلیل اند این بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان بریاضت شاقه می کشید و افطار ببرگ کالیکنجار میکرد و بعد از فوت بابا اسحق
چله برآورد در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ماهتابالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد ظفرخان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شد مشاهده
آثار برکات و بعلاقه آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن آن مزاحم شد
پس در قصبه سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانوار عقیدت و محبت وی ممتلو شدند و وی را در حالت حیات لنگر وی فی الغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضه وی آنچنان لنگر می شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در انجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری سعیم یک
کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
پرسیده شد از کجا می آئی و مارا چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطه پتن آمده ام و
پیش ازین در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در رسیده رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را درنیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان مارا ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و هم در انجا می نویسد
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند مارا موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بمیر تیمور رسید تیمور تعظیم بسیار کرده وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با با دران بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر ما از غیب میفرستادند که خورش فقیران می شد و نیز منقول است
که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد فی الحال
آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیرانداز در آب آشنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسماء اعظم میخواند بعد از ان
ناخدا و ملاحان مارا مثل ماهی برآوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان
و شیخ تاج الدین همراه و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند
که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی
باواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم
کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش دامن فراز کرد طبق خرما در
دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید بعد ما این درویش در خواب شد چون بیدار شد
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه یار هم دیده بودند خواب این بود چنانستی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زینه
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این
عورت را قبول کن این درویش عرضه داشت کرد بابو ما قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست
مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند نیک باو بین چون این درویش دران جانب
نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد انچه فرمان حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود این صورت دنیاست فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه
حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شد گرفت این درویش و همه سه نفر نزدیک
قبر منبرکه برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ده گز جامه سیاه بر دست کرده ایستاده
و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت بابو جیو دستار بر سر بسته اند همین
کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در خواب بدم که فرمود این شخص ساده گز

دستار سیاه بده و از زبان مالمولا این دستار بر سر به بند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بر هر دو دیده
نهادم و بر سر بستم و دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی مسجد خانجهان مشغول بود در ریاضت
و مجاهده بسیار می کرد و در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول
است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی
از آن این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آیند این درویش فی الحال بخاست روان شد
چون بر در مسجد رسید نظر بر پای ایشان افتاد و خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند
آن زمان این درویش رسید کناره گرفتند و سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند
و سه کرت فرمودند که جوان بوی دوست می آید که جوان بوی دوست می آید که جوان بوی دوست می آید بعد از آن خدای تعالی
ودیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش
در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال
پای برهنه بی رفیق و بی بریق سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجد میماند و این درویش
را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و
بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگرچه در سفر
مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر
کرد به حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است و امشوا حفاة عراة ستروان الله جهرة ای عیانا
فرمودند که روزی درویشی پیش بابوجیو آمد بابوجیو چار جیتل برای او دادند عرضه داشت کردم بابوجیو این درویش
بسیار بنگ میخورد همین جیتلان از این مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل ما خواهند پرسید
و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت بابوجیو
شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار
میکنند تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی بابوجیو
فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند
بیت همت بلند دار که دادار کردگار + بر همت بلند کند فضل خود نثار و این حدیث می خواندند یا ابن آدم تنفق
انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان
آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضه داشت کرد بندگی سید السادات سید بهاء الدین

جدا درین این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید کرد طائفه درویشان نگردید و اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را
و زبان را کر دارید و دل را دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی درآمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامها مختصر و کلاه بر سر داشت در
نشسته بود متعلمی نسخه حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت دران محل این درویش را نزد یک نشاند سوالها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با چنین علم جامه مختصر و کلاه بر سر
چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامه لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود را در این لباس
پوشیده میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو
مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سوره سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب
بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرضه داشت کردن نمیتوانست چون ثانی ثلث کرد تاکید کردند فرمودند مولانا سلام
کرده روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب
شنید چون از ان موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کرد بندگی مخدوم چه فرموده بود
بنده که فکر میکرد سبب این معنی بود که یک شب باشد ختم مرتب شود بامداد ان روان شود فرمودند مولانا درویشان
از جهت کار دنیا کار دین از ان تو نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش از ین آگاهانیده بود ندکه امام مسجد قصبه دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که فرمایند فی الحال بکنند
درنگ نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همانزمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمدآباد از دست مجمل احوال
سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریا یکی خطه است که او را دیو پتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و حاکم ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بنجار منیر و دو سر از ربقه اطاعت کشیده است و در خط کنبهایت
تجمل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرا خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی فتحها
مینمایند و اطاعت سلطان می نمود و بعد از ان زمانی پسر او خود را احمد شاه لقب کرده و دهنست و تا نمایه
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود هان روز که

ستوجه این حدود شد و فات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسید بر سریر سلطنت
نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد
از وی دیگران تا الان که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بناء احمد آباد
هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دانست **قطب عالم**
نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین
است و مشهور در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمد آباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است و بر سر روضهٔ وی سنگی افتاده است
که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معا موجود است و اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز
در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم مجزوم است و هم مشکوک عجایب
چیزیست بمشاهده تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده والله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است و لقب او شاه عالم وی نیز در احمد آباد آسوده است روضهٔ او
زیارتگاه و تفرج گاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جائی لطیف و نظیف و شب جمعه نیک و بد مردم شهر
بزیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود
حال طافح و سکری غالب داشت در بعضی اوقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص و لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین و ثمانمائه است که عدد لفظ فخر است
قدس الله سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد آسوده اند و در پتن که بلدهٔ قدیمه
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شده و در
حقیقت دران سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از ویرانهای وی نور برکت و ولایت می تابد و هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست و نبوده است ـــ۵ بهر زمین که نسیمی ز زلف او زده است هنوز از سر

آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت [redacted] بدلان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگیری و صورت عام معنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و ماثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبو[redacted]قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جونا کره است و خلایق
آن دیار هو مردم ولایت و [redacted]ها هی بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً کوران بیماران
چنانکه در ولایت ما فتغله و غوغا پیر[redacted]یم است جز انکه احوال و اوصاف حمیده دوار الملک معلوم و مشهور است و از نیز بهلیم
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروز شاهی مینویسد که نام وی سپه‌سالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود
غزنوی است و [redacted]ان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و بجاور آن قبر وی صدقات داد و
الله گویند که و[redacted]جه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت علما که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرب حالت و علاوة بلبری ها وی که و
نزبال[redacted]اره و دستور قوالان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
[redacted]یخ است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او برداشته نگاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه‌ها طفلانه
است همان بار چشم بربست وی در ابتدای حال راحد آباد و در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در رفاهیت
غ[redacted]و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال کابر و مشایخ باشد در عهد و در سنه عشرین و تسعمایه در قصبه بسر پور که
ان[redacted]جرات است و وطن اصلی آبا او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در ان قصبه است رحمة الله علیه و از متاخرین
مشایخ آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات برکات سن و عمر در امر
مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب و ترویج ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی تالیفات
بسوار و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
[redacted]ی دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه و در صحن خانقاه آسوده است محرر سطور در
[redacted]قصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین و خلف صدق وی شیخ عبد الله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سائر اخلاق و درویشان شیخ علاء الدین قریشی بگوالیری

مشهور است زیرا که وطن او در اول در گوالیار بوده مرید و خلیفه سید گیسو دراز است جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال وی را بنور فراست دیده است مثال ترک دنیا و انزوا از خلق باو عطا فرموده تا آخر عمر منزوی بوده سجدی
را خادم را مقرر نموده تا کناسه و خاکروبه که از خانه بیرون میکرده پیش [redacted] دم منزه آباد وانی بخشند و آمده
مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان میانه شهر محمد آباد عرف کالپی [redacted] برک به شیخ ابوالفتح
علای قریشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جا [redacted] مع بوده میان علم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدار یافته او را
مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیر قبر او نیز بکالپی است شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری می [redacted] امت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با و بوده بعضی ماما ن دیگر که تحمیل [redacted] کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بران اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار بظهور رسیده در اخفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب هرمز
بکالپی تشریف آورده بود طریقه او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهر [redacted] بعضی
او ضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بوده در آن اوان قادر شاه ولد سلطان محمد که از بنا [redacted] شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد در آنجا که شاه
منزل بوده رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا باو [redacted] خلوت داشته اند
حاکم جهان بنود [redacted] ند که جوگی آمده است شاه با وصحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگوئید [redacted] شد
دخو... گذشته... آمد چون خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتند و بر بود دعا بد کردند و خادمی را فرمودند که [redacted]
دخبر... بسیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضا قادر شاه پیدا شده او از حرارت آبله بطاقت شده پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را باو داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت نه ماند
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر با ایشان ساند [redacted]
از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا بازگشته بمکن پور که موضعی است از نواحی قنوج آمده و همانجا بود شاه [redacted]
مدار غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالک [redacted]
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل او نشده اکثر احوال [redacted]
بر رو کشیده بودی گویند هر کرا نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او بسبب کبر سن ...

دیگر به پنج پشت واسطه بحضرت رسالت [redacted] علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه او بحضرت نسبت

دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از دایره [redacted] ریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی

در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار از جانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته

مسطور شد از بعضی افاضل [redacted] شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطوع به والله تعالی اعلم

رحمة الله علیه وعلی جمیع [redacted] حای درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و با

شیخ نور معاصر آورده [redacted] در سرا و فرود خواندند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیه عتاب مجلس کرد و بر شیخ نور

التماس کرد که در سرود چنین گفته اند و درین زمانه جز شما قطب نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت وی را اجابت کرد و در

منزل او برفت [redacted] شیخ شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدر رجوع بودند چون قوالان قول آن بگرفتند صدر جهان

برخاست گفت [redacted] ع است و روان شد بعد از ان مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین

اسپیجابی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت برخواندند

بیت [redacted] هرگز کله کز نا ر سلطان نشست و بس خرابیها کز و بر جان ویران نشست ◆ شیخ نور الدین را خطی

پدید آ [redacted] وی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا بسیار

شد شیخ [redacted] ند گفت مولانا تاج الدین چند بر شیخ حمله کن مولانا چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله

منها مولانا تقی الدین اودهی بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب اورادی داشت آن را میگرفت

[redacted] نه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند

ک [redacted] لانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من یار زن فرزند دارم با شما بخانمان مرا صحبت نخواهد آمد

آ [redacted] ولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شبی او را با خود برده و امان داد

[redacted] زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضا را بعد از چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و در پای مولانا افتاد

[redacted] شایخ فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه شیخ رفیع الدین پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است

[redacted] و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او می گفت والله من از یک

[redacted] رم و فتی کاتب حروف این حکایت را بخدمت والد خود نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کلمه را صاحب حال چون

یا [redacted] حمة الله علیه و علی جمیع العارفین شیخ انور پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود و سخی گوسفندان را فربه کردی

[redacted] ذبح کردی و خورانیدی و خود نخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ

[redacted] سیدم که عشق چه باشد فرمود مردمان که چشم فراز کرده می نگرند آن می بینند که دوست می آید یا خیال دوست

یا پیام دوست وگرنه چشم برای چه می گشایند میر سید [redacted] تعالی او را سید اشرف جهانگیر گویند از
کاملان است صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی [redacted] قدس سره رفیق بود عاقبت بجانب هندوستان
افتاده در حلقه ارادت شیخ علاء الحق درآمد و راه پیش نار ادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود در حقائق
و توحید سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات عزیزه با قاضی [redacted] الدین دولت آبادی
معاصر بود غالبا قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص [redacted] شده است کرده بود
او در این باب بوی مکتوبی نوشت قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را [redacted] مقام بفیض است و در
میانه حوض واقع شده نام سید در آن یار در دفع جن بغایت موثر است و او را ملفوظات است [redacted] یکی از مریدان او
جمع کرده **مکتوب بیست و دوم** برادر اعزا شد جامع العلوم قاضی شهاب [redacted] ر الله تعالی
قلبه بانوار الیقین دعای درویشانه و ثنای بیگانه از درویش شرف قبول فرمایند نامه که [redacted] سخنان بود
رسید و استفساری که از بحث فصوص الحکم در نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در
فصوص هر که از نسبت او سخن افتاده در جا آورده اند که بدلائل عشره اشتهار دارد و مشکلترین [redacted] متعلق
ترین مقدمات و حلی است که بسیار شارحان در پیچ پیچیده اند و سخن باصل بحث نرسانیده اند حضـ [redacted] عنه میگو
که فرعون را میگویند که ایمان بأس سود ندارد چه ایمان بأس باطلاع احوال دوزخیه و استطلاع نکال اخرویه باشد و برا
بود و هیه و هی تربیت غرق و تخریب مستغرق با یمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رای طریقا و انجی او ساعة علیها بنو اسرائیل قبل الغرق و قبل ظهور احکام الآخرة مما یشا [redacted] قرة
جعل ایمانه صحیحا معتدا به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرق لا بمعاینة عذاب الآخرة کما هو شا [redacted]
فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق [redacted] ن
لی و لک فیه قرة عینها بالکمال الذی حصل لنا کما قلناه و کان قرة لفرعون بالایمان الذی اعط [redacted]
الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام [redacted]
ما قبله و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمة الله فانه لا ییاس من روح الله [redacted]
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییاس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امر [redacted]
فیه انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسد [redacted]
امنت الآن و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب عند توجهه الی الحق [redacted]
و لا ینافی صحة ایمانه و ماجاءه من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار و بئس الورد المورو [redacted]

للقوم اللعنة ودخول النار لا ينافي الايمان وليس لكفر فرعون بعد ايمانه نص صريح وما جاء فيه كان حكاية
عما قبل ايمانه وفائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في حقوق العباد
مما لا يرفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قال مع انه مامور بهذا القول وجميع ما في الكتاب سطور بامر الرسول
صلى الله عليه وسلم فهو معذور ورجحان المنكر المعذور معذور وقوله جعله آية على عنايته اشارة الى قوله فاليوم
ننجيك مع بدنك من العذاب بوجود الايمان الصادر منك بعد العصيان والله تعالى اعلم بالسرائر من كل
مومن وكافر هر چند آن برادر قدوهٔ علماى روزگار وزبدهٔ فضلاء هر ديار است ما لغايت الى حمايت نا تناهى واز
التفات اين طائفه عليه وتوجهات اين زمره سنيه شربى از مشرب صوفيه طرلى از منصب باطنيه دارد واين از اعلى اين
دولت واخرى ترين رفعت متصور كند كه بى عنايت ازليه ورعايت لم يزليه كسى بدين شرف مشرف نمى گردد ذالك
فضل الله يوتيه من يشاء ورتبه اين مشرب وجاه اين منصب شمهٔ از امام احمد غزالى رحمة الله عليه دانسته شود كه ميفرمايد
من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه من سوء الخاتمة وادنى نصيب منه التصديق والتسليم لاهل التحقيق وبرادن
از ورطهٔ درياى شرك خفى جز بدستگيرى اين عقيده امكان ندارد در برخى از اذكار معمول مشايخ چشت گفته آمديم
معمول ارند انچه از آثار روى نمود ارشود نويسند تا مطابق او برنمود از رحمن واطوار شيطان اقبال واهمال گفته آيد انشاء الله
چون در ايام سعد ودبهم التقا يافته شود معارف مطلوبه وعوارف موهوبه درميان نهاده آيد +
جناب نتيجة المشايخ شيخ رضى كه مصحوب نامه تشريف برده اند غالباً برخى از احتياج خود بسلطان
ابراهيم ضاعف اقتداره عرضه خواهند كرد توقع از مكارم اخلاق برادرانه آنكه مهمان الممكن بمقتضاى
ادخال السرور في قلب المومن كالحج وسائر العبادات كالقطر وبمضمون من اغبرت قدماه في سبيل الله
حرمه الله على النار سعى ورعايه دريغ نخواهند فرمود ع گر برايد كارى از دست كسى خوبه كه در كارش زند
صد دست وپاى ع كار بايد كرد كان از روى دل ع كار او نبود بود كار خداى + از انجا كه درويشان
اطراف روزگار دل ريشان اكناف ديار فهميده اند كه نسبت بفقير جناب ايشان را
سرى مخفى است ضرورت ميگردد كه گاه گاه بتصديع اوقات شريفه داده مى آيد
معذور خواهند داشت والسلام شيخ فتح الله اودهى خليفه شيخ صدر الدين
حكيم است در اوائل حال از علماى دهلى بود سالها در مسجد جامع دهلى كه پايين منار شمسى است بر مسند درس
وافادت جا داشت ودر آخر مريد شيخ صدر الدين حكيم شد وبسلوك اين طريقه مشغول گشت گويند كه وى
رياضات بسيار كشيده بود وليكن المتحير از ان حالم بمشام حال او نرسيده شكايت اين حال پيش شيخ برد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که نسبت بمقامات و لطایف قوم
بود او زیر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا آن بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دید که بر لب آبی نشسته
اجزاها می شست و آب از چشم او می رفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت شیخ
قاسم او دهی علوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و
شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت معنی
بر دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت عبادات میکند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مزاحم
وقت او بود بجمعیت رو نمود و بیک حظره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر
از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همبران یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن ابی رشته ندهند بیت سوزن و رشته
ازلی پیوند او آن بدو این بدوست حاجتمند و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران حق ادا شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و
اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه یا کاغذی پیچیده بدهند که آن مفارقت است و چون کارد بکسی دهند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون قبا دهند در شانه دان
کنند جانب دندانهای باریک رو دن شانه دان کنند که در کار جدای موی بلیغ است یعنی چون سبب تفریق و جدای است
دورتر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس غنا و
اهل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حلقه صحبت ایشان آمده مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت و از مستان باده وحدت و خم شکنان خمخانه حقیقت است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه هیچ کس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده گویند آتش
وجدی گرم بود که اگر بر دست یکی می افتادی می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طرق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق و دقایق در آنجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصاید
و غزل و باقی اقسام سخن همه در آنجا است اکثر قصاید و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگر چه در بعضی مواضع طریقه شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین عاشقانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمرآة العارفین میگوید بیت ما
نسخه محمد مرسل فتاده ایم هو زیرا که هر دلی است بدین نسخه نبی هو قبر او و مقبره پیر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین ره
نهاده و سرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید لسان و

وقت ناطق است و عین غیب شاهد با غایبان حاضریم و حاضران غایب از آن روی که ما نه پیدا نه ایم و از آن روی که ما
نه ایم هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جویی ما را مگوی این حرف که ظروف اشارات و نقاطی است که نکات نقش
اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ریزد و سوادیست که در دماغ جان سواد انگیزد نوریست دیده افروز و ناریست
پرده سوز ما شجر خضر طور ریم که نار نمای آن نوریم نور تن ما تافته و ظلمت ز ما شتافته و ما را سیما یافته و بازنامی گوید و تیما را بی
تماشا نگوید حجاب اینست بازکن و خود را محرم راز کن اینجا صورتیست در آئینه کشف متجلی و عروسیست بحلیه سر متحلی این جلوه مرآة العارفین
ست بشناس گرت چشم یقین است اینست مطلع کتاب مرآة العارفین و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او
کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف
درین باب که درین کتاب ادا کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی و احساس بصری در اکش ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی
برا ثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه با ثار پدید است اما عقل از ادراک ماهیتش نا رسیده
شده است سخن در ماهیت ماهیت او حرامست که او را حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناخت روح بروح
تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانیت کما قال الشاعر ۹
گشت با روح لا با جسم انسانا و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته او نوریست از جمال ربوبیت
تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود دیافته هم از آن سخن در و ممنوعست که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعات
افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه جهتی که از مشاهد می تابد آئینه را حقیقتست و مشاهد را صورت همچنان روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگه داری القدم برد و هر که از وجه آئینه نظر کند
دامنش از لوث حدوث نرکند اینجا حدوث عبارت از ظهور او است و حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم مرض است و هر که گوید ظن است
که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر که گوید القمع است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر دست اما
هر که بر روی سمت این آسامی نهد عجز معرفتش خبر از معرفتش بسید بالعجز عن درک الادراک انگشت بهر چه نهی
او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة تسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود او باده است
نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از و بعلمی عبارت کرده است
وانکشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور
السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود

و باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این سرا را آئینه و آفتاب یکی بود و این صورت تافته اوست
در خارج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب اشرق و تابد زمین اندوسته تیز تابد یکی سایه که بعد حائل بود
دیگرا اثر که بی حائل نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حائل
سر برآرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب پرده بر میدارد و آوان سری
بر نیست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست خبردار که وجه ظهوری حرکت و
سکونت عکس از شخص است چنانکه عکس را نعین وجود است همچنان عین را العکس مشهور است اگر عکس عین شخص
نبودی نا حق و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوییم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
یابد او بوجه خود در تابد و این تافته را در مرتبه اول مر گویند که کل افراد نوع انسان امتساوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا النفخ گویند و نفخت من روحی می ظهرت پس ارواح ملائکه ازین نظر وجود امر لیه
باشند و روح انسانی بظهور رید تصرف صورت تجلی ذات بنسبت ارواح ملکی بار ارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوتست و بهر هیئتی نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کواکب بر یک
نور اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از ان ز دیدن آفتاب دور اند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از ان از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او انچه می تابد آفتابست که از وجهش نتابست و در وجه
قبول خود آفتاب نمی بیند از ان در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشینند ازینجا ایشان را باید شناخت که
او کیست مگر ممکن را هم از ان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس انچه در رو باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا العبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که مبنی از کشف کمال است اینست و الصحیح عندی ان الروح شیئی لطیف خفی بالذات و الظاهر
بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعة متعلقة بالجسم و یزول بمفارقته و هی صورة بباینة لنفسه فتعالی
فی العلم لا لطیفه حسن و لا یدرک عقل ای عزیز هیچ حدی تمامتر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است با اثر حیات مشهود جسد متعلق تصرف
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از و زائل میگردد پس ازروی تصرف در جسد صورت

بیانه بود مر تفسیر فتش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قوا در و
همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از ان جمال و پرتوی از ان جلال ابل عکسی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل بود و نه منفصل از و همچنان روح هر که
در خود فرو شود از دوئی یک سو شود بل خود نماند بیخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه ربوبیت
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت
وجه صفاتش در تافته پس او را ابد بود در یافته علم و ارادت او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از
وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی
همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
معرفتش معرفت حق را بینا نست بل در نظر تحقیق این آنست اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
وجهی است و او بهر وجهی تجلی بعالی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه را در ان بسی لطائف و نکات است بدانکه مبدا ر
عبارت است از سر روح که وجه رب سبوحست در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور را نیز مراتب است اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمر بیت هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد
عکس صفت شخص گیرد هلال در آئینه قمر بیت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است او ر نیز
روح از مبدا در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در مرآی قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال سر
است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معادش
است چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را بشمس محاق روی نماید تا کلی شمس شود و قمر بدیدن
نه و شمس را جز شمس نظر نه کل شئ هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت
آبدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است ازینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نجم است این
درویش درین معنی گوید بیت گر از خود خویش بیرون آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در راز روشن خود
چرا برگذری + از خود شده بی چرا و چون آئی تو سید یدالله رحمة الله نبیره میر سید محمد گیسو دراز
و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بر وی غالب بود نقل است که وی خورد بود در روزی سید طاقیه خود
را از برای مسح بر آورده نهاده بود که سید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را بجهت او بر سر خود نهاد سید فرمود

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باہل خود رسید بعد ازان ہرکرا مریدی قبول کردی انابت بسید
فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید ید الله را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود درآورد وقت سحر حسب تعارفی که درین بار است عروس را
جلوه میداد بمجرد آنکه نظر سید ید الله بر جمال وافتاد یکی ذوقی و حالتی ہو را دست داد آہی برکشید و جان بحق تسلیم
کرد عروس در محفه نشسته بود او را درکنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود ہر دو را پہلوی یکدیگر دفن مجمعه
کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید ید الله است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر رسید پرسید که درویش جایی عاشق بوده او از اظہار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود امتحان
حال و دانستن کیفیت مشرب تست اگر درین باب واقعهٔ افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
برہنه زنی نگران بودم و بہیچ حیله وصال او دست نداد زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم
تا او را به بینم سید او را درکنار گرفت و گفت عالی ہمتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی ہمتانست عزیز تر ازان میان دیگر چه خیر خواہد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
درآموزم او را در حجرهٔ شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضهٔ قطب الدین بختیار است قدس الله اسرارہما بعینات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد ازان باشارت میر مرید سید ید الله شد و کار کرد بکمال
رسید **شاه جلال گجراتی** مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت ظاہر و باطن
مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور و بنگاله بر تخت نشستی و حکم کردی
چنانچه بادشاہان بنشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شہید کرد از جہت توہم و دغدغه که بقول غرض گویان بخاطر
او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد خونریزی کردند بر ہر مریدی که شمشیر میزدند
شیخ فرمودی یا قہار یا قہار چون تیغ بروی زدند فرمود یا رحمن و بہمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و الله والله میگفت **شیخ محمد ملاده** از مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد ملاونی بود و ریاضت
و مجاہدات در خدمت وی کشیده بود در اواخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح
الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت که مشتمل حالت بعد و فراق بود شیخ
را حالی بحدی کشید که نزدیک بانزهاق روح رسید شخصی که بر احوال وی اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت
قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالب او ریختند ○ الوصل

بجیی والفراق بیت • فما زلت فی العشق حیا و میتا • ع آنکه نظم می نوازد کهه بنازم میکشد • زنده میسازد
مرا آن شوخ بازم میکشد **نقلست** که یکباری درخانهٔ وی آتش افتاد هرچه از جنس غله درخانه بود همه سوخت
اتفاقا قدری شالی درمیان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمائید فرمود ماسوختنی را
جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد و دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هربار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی داشتم آتش بر گماشتی که آنرا بسوخت بگذار شالی
ندارم حکیم گویند که دران سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست سالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که هرچه از خدا میخواهند می کنند **نقلست** که
وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود رای از رایان آن دیار درانجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در مجلس
سر درآورد چون نظرش بجمال شیخ افتاد بیهوش شد و هندوانی که با وی بودند گفت بگیرید و اگر نه رفتم او را از آن مجلس
کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این سلمان خدا را در کنار گرفته
میگردد اگر نه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او درآمده ع عاشق گردد
هر که بکویت گذرد • آری اندر ره بام تو میبارد عشق • وفات او در سنه ثمانمائه و قبر او در ملاده است که قصبه ایست
از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور **شیخ سعد الله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد
سلطان سکندر در بیانه تشریف آورده بودند تنها در خدمت او بود یعنی در درد و محبت و استقامت از صحبت شریف
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص مشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی
خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع
فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و
استقامت احوال یگانهٔ عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد همچنان تازه بود •
مصراع من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز • دندان ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان
معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید را ذوق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل
حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک باطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در
وقت گفتن سخن محبت و یا شنیدن آن از آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده
و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالهای که بزبان هندی گفته چنانکه
بیان و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی و ولادت او

هشتصد و نود و هفت و وفات او تاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات
او گفته است **قطعه** مخدوم عارف زمان ستاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقی چو تاریخ وفاتش
نگریست + نوک قلمش همان سخن کرد رقم + رحمة الله علیه وعلی جمیع اسلافنا **شیخ ابو الفتح جونپوری**
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حلم و صفت
او بدام درس و افاده علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصا در زیاد که از گریه شکین بچکد شیخ
آنرا نجس میگفت و قاضی بطهارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
یا در اینجا فیتی نیز دست داده و الله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر بار بیده بود و این حکایت از عوام
مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفائی او تصنیف کرده اند موجود نیست و اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجبت اولاد ایشان است میگوید که من شیخ ابو الفتح لشایعی
از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در انجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بحد مت
شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
بود که ده پانزده بیست و پنج کانی بر من بارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی عرضه داشتم وی در غضب
آمد هر چند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن بلهار از قاضی شه معتقدان ایشان بجاهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح اول
در دهلی بود در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر بشهر جونپور رفت و قاضی شهاب الدین هم در آن
واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة
و وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة رحمة الله علیه **شیخ تقی** کره
مانکپور بود جایکه بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام هوام لعابت موثر است
خصوصا در دفع زهر مار چنانچه در مار گیران مشهور است **سید شمس الدین طاهر** مرید شیخ نور قطب عالم سید بزرگ بود
در ولایت تهور توطن داشت کبیر السن بود عمر او یکصد و پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت

الدین درازی عمر هیچگاه در کوچه‌های اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غائط در شهر بی طهارت
نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی و زود بدر رفتی
تا مبادا نقص وضو شود رحمة الله علیه **شیخ عبد الله شطاری** از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت و مرشد وقت خود بود در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص و متعلق سلسلهٔ شطاریه
است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و ندا در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
می نشست سر سوی نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان بی شبهه بی اعتقاد باشد نباشند
تا سخن خدا گفته شود او را رساله‌ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت و پیر و واسطهٔ شیخ نجم الدین کبری قدس
سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او سفره استاد و کسی را که
بر سر گماشت تا ببیند که وی نان با نان خورش برابر خورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و هوش او
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقیماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخردی
میکرد و چیزی از جنس دعوات داد و راه و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه [illegible] و قبر
او درون قلعهٔ مندو است رحمة الله علیه **شیخ حسام الدین مانکپوری** مرید و خلیفهٔ شیخ نور قطب عالم
از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی رفیق العارفین
بعضی از مریدان او جمع کرده است در آنجا می نویسد فرمان شد مریدان نسبت به پیران بمثابه پیوند از جامه و لیکن
مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامهٔ سفید که بشستن جامه شسته شود و هم سفید گردد
همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود او مرید رسمی است او همچو
پیوند سیاه است بر جامهٔ سفید اگر فیض پیر با وی هم رسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود در حق مرید
رسمی همین نسبت اگر نیک اند از ایشان دانند و اگر بد اند بدیشان بخشید این دولت اندک نیست بهمه حال مرید را
می باید فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه خوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی [illegible] نابود دگر بگریخت
تمام مجلس در خنده شد و گفتند از خوک چه پی گریختی گفت از خوک نمی ترسم اما از این میترسم نباید که عقب او مار
باشد پس اگر درویشی قصد سلک مستقیم و صحیح دارد از و بترسند که بجنبانیدن و رنجانیدن او همه
پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گریه بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابانی
مرید موشی شد گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی که

درختی [illegible] برشاخی آویخته شد شتر دیوانه موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد
مهار شتر بریدند شتر خلاص یافت ؎ یقین میدان که شیران شکاری * درین ره خواستند از مور یاری * فرمان شد سالک
از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از
پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجاست یا اوست یا نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید
در درونخانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این
کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان
شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون تنگی بگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان
گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد اینقدر از زبان من برآمد مصراع ای عجبا چون تو لی هیچو منی را نه بس * پس شخصی یک
طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من ماش فرستاد چندان پشیمانی حاصل
شد که از برای چه اینقدر از زبان من بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون بسلوک
شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم دارم الحال خوب فهم می شود اگر کسی خواند تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت
والد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تیغ خویش دارد
و دانشمند میخواهد که در تیغ خویش دارد درویش مراد آنست که هر دو کار بکنند از آن روز باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن لما بحاله والرجل بحاله در بودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر میگفتم بیتاب میگشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد
ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی ژنده
پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاده کس از حال و خبر دار نشد چون در پنڈوه رسیدم
پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ؎ راه روانی
که ملائک پی اند * در ره کشف از کشفی کم نیند * فرمان شد که من در ابتداء حال هر روز پانزده سپاره قرآن
میخواندم بعد از اوراد با مداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جایی در
معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه
باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک
سپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست
و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطمع مرض والسوال سکرات والمنع موت فرمان شد

دنیا همچون سایه است و آخرت همچو آفتاب هرچند کسی جانب سایه رود گرفتن نیاید و چون سوی آفتاب رود سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین نشوید که گمان بلیسند فرمان شد آمیخته همه کس باش او بخته کس مباش فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و خاست نکند کلا از راه ببرند و خلل در کار افتد و در پیش شنیده که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه**

جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم بیدار میبودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند بر میخاست تا بامداد نماز کردی و هر روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف مینوشت و بدهلی میفرستادی پانصد تنگه هدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بر عیبت نهب شدی دران ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت ازان مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود و در صحبت پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او رفتند در خاطر کردند اگر مارا نبات آرد بدانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان برای امتحان می آیند پاره نبات حاضر آرند چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال است که طعام از خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نائبی دارد گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین مانکپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا آمد و پاره زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک جمن الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند در لفظی مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک جمن الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده بود با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد ازان با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی مارا از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری است نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله علیه **مولانا شیخن** حافظ گنج نشین در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی درهم کو دادی اگر مزارعی پیش او
آمدی پرسیدی ستوران تو لاغر نگردد گشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم
که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیزها دل او خوش میشود و در
خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه شیخ علی مهیمی در ولایت گجرات
بود وی از علمای صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقه والتالیفات
اللائقه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن استخراج داده است
از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که دران در
تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و دوی را آنها تصنیفات
دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه صح بود درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازاله شکوک
و اماطه شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند
ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تریح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذ الم یغشیهم رین ریبة التقلید ومن القرآن
القرآن المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شئ علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی وکل شئ هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات
والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شئ ما خلا الله باطل ولا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور اذ ها اقرار امن الشبهات و استعرفها
شیخ محمد عیسی از کبار مشائخ جونپور است و از صادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه
وهو ممن متفق علی ولایته وعظمته وکرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان
بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید
شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت شیخ پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی
که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن

مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته
که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است
آنزمان معلوم کرد که در اینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و زنخدان
بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت اوصافش مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او استادان و شریکان
او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را اعطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او
یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز متنی است در علم بلاغت در آنجا بتقید
بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی در وی بیان ترکیب و معنی فصل
و وصل داده است و در آنجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است و بر اصول
بزدوی تا بحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد در تقسیم
علوم و در صنایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه
نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش سزای اوست ٭ بر باد گشت لایق بی آب کردن است
یک کس چنان قبر است که بر سرم نهد ٭ ریزد دمیکه منی و تکبر که در من است ٭ وفات او در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در آنجا داد عقیدت
و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن
خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل سکفند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالباً قاضی را با وی در
بعضی محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس نزاعی شده بود در اول رشد بافضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد از آن بتسویه عالم غیر علوی غیر عالم و در آن باب رساله نوشت و گفت که عالمیه ما مشخص و متیقن است
و علویه شما مشکوک پس ما را تقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد او ستاد قاضی شهاب الدین را ایمعنی از وی ناخوش
آمد مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی از آن معنی برگشت و در مناقب سادات و فضیلت ایشان رساله نوشت
و آنچه گذشته بود اعتذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دیدم

اورا ازین معنی تنبیه بفرماید و براستر ضای سید اجل مذکور تحریص مینماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله
نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و با ارباب دنیا
التفات نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند +
نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهة غلبه اشتغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت
و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن نیست قرا و نیز در جونپور است **شاه میانجیو** بیک واسطه مرید سید محمد گیسو دراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت هند و از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت بود و صد و بیست سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حجره
بسنگ می برآورد و درین صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون
برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او
بر آنکس می افتاد یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
برآمدن او از حجره در انجا حاضر بود و نظر او بروا فتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی
بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چودول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی بدید
پایهای قهاران بزمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
و باطن کتابی هست که شرح ضوء مصباح است از تصنیفات وست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود
بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
بسیار بزرگ بود و صاحب المقامات العلیه والکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق ایندیار
متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی تمام و علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مرید
شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع
فرمود و سالها مجاور قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که
اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شیران گشته دران زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود و اول کسیکه در آن

روشنه بنیاد عمارت نهاد او بوده هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است وحل تراکیب و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیرها میباشد بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته است ورسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هرچه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود **نقلست** که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را بمردم بخشش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس بپزند برنج و حبوبات و ساگ و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردان غیب که کس ایشان را نشناسد مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم و خون میچکید طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب و کمال تعطش آن همه را درکشید و هم ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود **نقلست** که وی را عرابه بود که همبران عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است سوار گشت و عرابه را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند هم خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار زیارت کرده است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود هرسه جامه و دستار و پیراهن و ازار هم از یکجنس پارچه بود از آنچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد **نقلست** که روزی او را حالت استماع در گرفته بود هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بردست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق خواجه از سر حالت دران حوض روان شد همچنانکه کسی بر زمین رود دفت و آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض روان شد قوال قدم پیشتر نتوانست نهاد باستاد **نقلست** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشاه دیار مندو بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکبار موی مبارک حضرت سید انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر به شیخ حسین رسد بی اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی نماید سلطان غیاث الدین این خبر به شیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار مندو بست

چون قریب آمد بار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد
که مگر شیخ دیگر کسی خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد مر شیخ را از شوق زیارت موی شریف
رخصت آنکه بوی ملکه بخود پرواز دنبود و گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بر آن موی افتاد آن مو بپرید و در دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر گور پدر خود برده و برای دعای خیر درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر بروی
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان
پیدا شد شیخ از او دریافت و گفت وای این بارهاست ما را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره از این اگر بگیری در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ جد خود عمارت کنی بکن که در بنا آن
نفس شیخ کبیر پیر من رفته که ترا زری بدست خواهد آمد از اضرف روضات مشایخ خود بکنی گویند که در تمام
عمر او را زاید بدست نیامد غیر همین زرها که در مندو بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازهٔ روضهٔ خواجه را دیگری از ملوک مندو بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازهٔ روضهٔ شیخ حمید الدین
که در ناگور است هم او کرده و چهار دیوار مقبرهٔ ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است شیخ احمد محمد شیبانی
رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در هژده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او نارنول است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم و عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی
از نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال در آن بقعهٔ شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد نقلست
که وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش مندو رفتم و من در آن ایام خورد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علاء بادی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ
شد هیچکس از دانشمندان که در صف اول نزدیک او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من پیشتر

آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هند
چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سابه بر زمین نهاده سلام میکردند او و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند
بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر بادشاه نشستند بادشاه انصاف ایشان
دادند قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه بوی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از ان
مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه والتحیه موصوف بود و بر طریقه پیر خود گویند که در
عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز بخاک
نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدے و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بارواح
خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهاے نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادے
و بدر خانه سادات رفتے و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدے و دران ایام چندان گریستے که گویا آن واقعه در
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدے
و حالت کردے و خون از چشم باریدی و اعراس صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود
مهما امکن ترک ندادی و سرود را بسیار دوست داشتے و طالب آن بودی و در رقص و تواجد نکردے
و مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامه جز بیش و کم که بغایت سفید نباشد پوشید و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادے از جهت غلبه حرارت امامی گویند که یک دستار بزرگ
اصلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتے و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدے
نیز بپوشیدے و شیروار در مجلس نشستی و با قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام بگفتی چنانکه زهره
ملوک آب شدی و بمریدان خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهر بینند و فقیران
را و بعضے مجانین که دران دیار بودند بسیار داشتے و در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را بدیدے
از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستادے و هرچه ایشان فرمودندی آن کردے و اگر کسے پیش او ذکر غنایی
کردی یا سخن لا یعنی کردی گفتے یا بو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتے چنانچه رسم مریدان باشد چشم
پر آب کردی و گفتی احمد بودی زیانکار و همچنین نقلست که خواجه حسین را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردے و گفتے یا حسین رانک و رانک کمینه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمد [illegible] که من حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام بادب بنشستی و تمام قصه رویا
را بشنودی و دست و پای او را بوسیدے و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی او بر جائے که آن شخص میگفت که در فلان

دیده ام آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی را با سیدی دعوی خصومت شرعی بودی منت و شفاعت
چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمردت باید کرد **نقلست**
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد مجد پیش ازین حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان
خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سنه
اثنی وعشرین وتسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد و شنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر درآمده بود و قریب نود سالگی از انجا برآمد و سه چار سال در نارنول
بود روزی الهدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا بآسمان میطلبند پیش پیر خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این
چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت
سکرات بعد ازان که اندک افاقت دست داده دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی در همین حالت
الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع وعشرین وتسعمائة در روضه مخدوم بزرگ سلطان
التارکین در پایان پیر خود بیش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مردی صالح
و مقبول و معتقد مشائخ و مورخ دیار خود بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنین
یافته است **قطعه** نظر بسته بود احمد مجد شیبان + ز دون خدا همچو زاهد ز شاهد + که تاریخ آن پیر خود نار نوری
برآورد از جمله شیخ زاهد **نقلست** که در نارنول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
ضعیف بودند خصومت بود ندروزی اینمرد کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
آورد در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد
گفت با برادر احمد باین کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و ازان خصومتی که با ایشان داری
باز آی تا من هم از تو خشنود باشم **نقلست** که وی بعد ازان که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این
بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از انوقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از ادنی قیلوله بر میخاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود
بعد ازان تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان
در حالت سماع کنند و چشمان وی همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مرده بودی و این وظیفه تفسیر [illegible] هفته سلوک مشایخ ایما لست

که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذرانید

نقلست که چون نیم شب از خانه بروضه خواجه می آمد دروازه روضه خود کشاده میشد چون این سر در میان مردم شهر فاش شد شخصی شنوده از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه درآمد آن شخص نیز خواست که درآید دو تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از استاد خود مولانا عبد المقتدر که مردی عالم عامل متشرع و متبع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان دیگر این فتح باب از شیخ معاینه کرده ام که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین

شیخ حمزه دهرسو از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست سلسله او بمیر سید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم با برکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العبادة بود و کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود در ابتدا رحال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او گذشت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال برآمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود باین نام ازوی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار خود آمد و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی نارنول توطن گرفت و پدر او در شهر میبودند و نیت او در اقامت دهرسو آن بود که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم یکی فارسی و دیگر عربی دان نگاهداشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از آن روا نداشتی وی از آن باز که در کنج عزلت نشسته بخانه ابناء دنیا نرفت و خادم نفرستاد

نقلست که وی روز جمعه برای نماز از دهرسو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و شتواره بستی و در جایی که فقیری نشسته بودی بوی دادی

نقلست که وی میگفت دنیا مثل آتش است همان قدر بس است که از وی چیزی پخته خورند و در وقت سرد گرم شوند چون زیاده شود بسوزد و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرموده در بیابانی افتاده بودم تشنگی بر من غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشایخ ما تقدم چون مریدان را بجایی میفرستادند مریدان بجای آب شیرین مییافتند و من درین بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان میچراند و در بغل وی مشکی است نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی میمیرم وی گفت اینجا آب کجاست درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی از آن بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه میان تلهای ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را خوردم و حیران ماندم

سر یافتم وفاتش شیخ حمزه در نهصد و پنجاه هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام
کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه

شیخ احمد عبد الحق قدس سره

مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق و
ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبۀ قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام ردولی
است و مرقد او نیز در انجاست نقلست که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
بطریقی که مادر او خبر نبودی و در زاویۀ خانه بنماز مشغول شدی چون مادر او خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر و زنست که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در
طلب حق بر آمد و گویند که اندر انچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی
از علم ظاهری آموخت و وی نمی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما
می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم
آموزید و من انچه می آموزیم در وی در نمیگیرد شما او را پند بدهید تا گیرید شما در وی کار کنید ایشان نیز
کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا باین کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم
همه در حال او حیران بودند بعد ازان صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقل است** که
برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
عنینم مرا دختر ندهند **نقلست** که اندرانچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی گرد و
احمد را نیز طلبید و دران مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون انحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
و هم دران ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در انجا درختی بود بالای
ان درخت بر آمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرت
در مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان ان محله ازان میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار ازان چیست گفتند که ما
شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت ازان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را ازان شهر بر دارد تو نیز بگو گفت مرا در
فعل نیت دست نمیدهد زیرا که بنده خدا از جهت نیکی پرستد و از بلا او بگریزد ان بنده بنده خود باشد نه بنده

خند **نقل است** که اندر ابتدا وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور بنهاد و گفت با با صفا است شیخ نور فرمود با با عزت است ساعتی با وی
ملاقات داشت و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار العیون می نویسد که درویش چون صفا
با همگی ظهور حق در وی بود و پس عزیز ماند و وی از شیخ نور بیشتر ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
منزل فرو تر از آنست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد در انجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگری ابراهیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود بر آمده
تازه شد و در طلب بیفزود و از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اوده ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد اندر دگان خبر مقصود نیافتی باری
در صحبت مرده باش تا مگر بوی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهر با های های گویان می گشت
باز گفت احمد اکنون بمیر هم در زندگی در قبر او در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در ان
قبر مشغول بود **نقل است** که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این
بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز العزیزان همچنان شده
و در دو سه روز ازین عالم بگذشت **نقل است** که وی میگفت معصوم بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون داد بعضی مردانند که
دریا ها فرو می برند و آروغ نمی آرند و شیخ مودود لطامی شاعر نادره بود و در آفت حیات صحبت بیکان ز جهان دور گشت
خوان غسل خانه ز نور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را
و محبان ذو الجلال را اکنون هست **نقل است** که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش وی می افتاد در سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود است که در وقت ملاقات
یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز
همین سه کلمه نویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

وخرید و فروخت سایر او همین کلمه را سه بار گویند و لبند و این علامت مریدان دست و شاید که کسی اینجا خلجانی
از طریق ترک سنت سلام و تسمیت بگذرد میگفت و الآن این رسم چون خلاف سنت بود بر افتاده است اما افتتاح
مکاتیب بدان باقی است و لا بأس فیه وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت ۸۳۷ در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم **نقل است** که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسماء
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان وی همین کلمه جان داده اند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند **نقل است** که وی روزی با یاران خود گفت که در کازرون چراغ خواجه اسحاق
گازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ
کم نشود دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی در آن پخت و آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق آینده
و رونده طعام از آن دیگ میخوردند و آن دیگ همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبد الحق الشهرة آفة
رزاق مطلق حق است او را دانند و بندگان او دانند تو از این میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرو آورد و تکبیری
از برای فرید فقط طالبان حق نگفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح**
درویش در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر ردولی
قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب الولایت آنجا
بود در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم فرستادم و بنشستم و عرضه
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد در این مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آمد عبد الحق در حوض
در آی و مصلا و سبوچه بر گیر در حوض در آمدم و دست انداختم اول دست من در سبوچه افتاد و بر گرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپای کهنه بدست آمد بر خود گفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
وی مرید بود در اوده با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا پندوه مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد **نقل است** که در آن
ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امراء شهر را مهمان
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ
بود سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم **شیخ بخت بار**

مرید شیخ احمد عبد الحق است و مخصوص بوی محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بودی غلام سوداگری بود که سوداگری جواهر میکرد
وقتی مولای وی در قصبهٔ دهلی جهت سودا آمده بود بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مساء بخدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همبرین منوال گذراند و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجائی
و بچه کار می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او برگماشت و او را از آن نظر مستی دست داد که چون شدند وی از
بیخودی بگستاخی در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی مست
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بمولی خود برو رضامندی او بطلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال وی چنان دید
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تو ئی نمی شناسد مگر بیچاره
بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور بر در دهلی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و معامله
خلوص محبت بود بجا آورد **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی
وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد و شیخ بران آب تکبیر فرمود و آورد و قسمت کرد باز
اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این چاه صفه بساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را بانباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت و هیچ نپرسید که کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه **نقل است** که روزی شیخ در حجرهٔ خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده
پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار
ازین هیچ درکار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد پسر
خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار فرستاد شیخ عارف بدر او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن
خود مجامعت کند و ناشناسا آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و بخدمت
پیر بشتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بکمال بود و در قضای آن بطاقت شاید که این طلب بجهت امتحان
او بود تا دران وقت مطاوعت کند یا نه **نقل است** که وی روزی پیش شیخ آمد گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو اما تا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود
اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول خیر انام گفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحهٔ شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب به رحمت حق می پیوندد شیخ گفت که یک فرزند بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر روم او را پخته گردانم بعد از آن بتو تسلیم کنم بشرط آنکه او را هیچ نگویی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را دو پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالله [illegible] مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین **شاه داود** [illegible] بود و بچند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد دم بدم متوجه ملازمت او شد نزد شیخ او دیر بمقصد یافت شیخ در خانه او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او بزور و قوتی که داشت دربان را بیفکند و بر سینهٔ او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود [illegible] کرد و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت هیچ باادب بخدا نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی [illegible] شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت بسیار کرد **شاه نور** مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول دهقان بود ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا کی چوب را بر چوب زنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را خلیفه بود در انباله شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن و نسبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا با براهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که دهلی نیست بطلب آن مرد بیرون آمد و این شیخ پیرک در آن زمان سوداگری اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دیهی است از نهار متوجه شد چون بسر بیرپور [illegible] شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق میباشند [illegible] اشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود منم آن ابراهیم خلیل که بحکم لایزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت

واختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد بعد از آن وی بجانب قندهار رفت و بر آنچه شیخ فرموده عمل میکرد شبی مجمعی بود وی باز ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت در گرفت در گرفت
بمجرد این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد ذکر و ریاضت مسجدی مراقب بود که
استخوان گردن او بر آمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایاتست می گفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود و همیشه در نشست و خاست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زایل نمیشد و اگر کسی استغفار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ سید لقا نوربخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود وی نیز رسید اما وی نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمده بود دیدن گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن آنچه از شیخ بعضی وارد وی خاطر دور شد و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل
زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرآبادی مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و معروف بود بزهد و تجرید او نیز بهره داشته و حضور بود
و مولع بود بتواجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است یعنی ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هرجا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و فقها بخدمت پیر وی عرض مسئله که
معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس مولانا از برای چیست فرمودی که بابا نه دیانت است که با وجود

علم ترک تعلم کنند وبعلم خود اکتفا نمایند واورا مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود وصاحب ذوق وحالت
وبرقدم پیر حضور ومجذوبیت وشیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت وآداب طریقت موصوف بود واو مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود واز شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مردی بود از ابنا اولیا وصفای درویشان
موصوف باحوال ایشان متحقق ودر لباس واخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود واز مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن ومعمر بود در هنگامی که بامر والی عهد درین دیار تشریف آورده بود وبغایت
تعظیم وتکریم مخصوص گشته وآثار عظمت وکرامت ازوی بظهور رسیده ودر همین سال که نهصد ونود وسه است از عالم رفت
رحمة الله علیه **شاه سید** ودر اوائل حال در خدمت ملوک بود ودولت بسیار داشت بعد ازان جذبه عنایت
در کار او کردند هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار درباخت ودر خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری رسیده
افتاد وکار کرد وخرقه پوشید ودرویش شد گویند که وی در عهد سابق برزنی عاشق بود بعد ازان که جامه فقر
پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید والهیه شدی یعنی گدا وفقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
گویند ازان باز او را سید والهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او درآمد وفقیر شد واورا اشعار است
از انجمله این بیت است **بیت** دل گوید سید مگو احوال خود یک یک برو تا آنم که خود می آید او سید بجا گفتار گو
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین وراجی حامد شاه وشاه سید وهر سه جامه ها شستند یک قبائی پنبه دار حاضر بود
شیخ حسام الدین آنرا سه قسم ساخت ابره را بیکی داد واستر بدیگری وپنبه را خود پوشید درستی افتاده بود واز امیان
خود بربست وسه همچنان برهنه بود وهر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش
آورد وحلوا را قسمت کردند وبرگها را بهم پیچیده بجای کلاه نهادند رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در قصبه پورسنوه است
که نزدیک کره مانکپور است **راجی حامد شاه** مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود وصاحب
نسبت درست وحال صحیح وصفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس الدین التمش ودر بلاد از سادات
کرو سید علی قدم آورده بودند یکی سید شمس الدین داد در زمین هیوات سکونت کرد وبقیه از اولاد او در انجا مانده اند
ودیگر سید شهاب الدین که از اجداد او ست بزرگان ایشان معزز ومکرم بوده اند ودر زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده واو نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود ودر آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن وحضور وقت نصب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
ولیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف وکشف ضمائر چیزی ظاهر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی ودر ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه قدس الله سره راجی سید نور وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را غشاوه حال و مشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است وفات
او در سنه شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاده مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل
علم در طلب دامنگیر حال و شد و بصحبت درویشان افتاد نقل است که وی در ان ایام کتاب فصوص
الحکم پیش از مشایخ آغاز کرده و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نموده وی این مسئله را بر وجهی خاطرنشان علمای ظاهر تواند شد تقریر فرموده موجب
انحلال عقده اشکال مولوی گشت و از منع که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم دران ایام آوازه مشیخت
و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در لقیه اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارادت او در آمد ؎ کو زهره آنم که باین جاذبه شوق
رخسار ترا بینم و بیتاب نگردم و او اول کسیکه از علما در حلقه ارادت سید در آمده او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورده نقل است که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمده التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تمام سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
تعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو در انجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این نتیجه بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را باینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی در انجا بود و بعد از ان بدهلی رسید و در کوشک بجی
منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در انجا وفات یافت و قبر او و اکثر از
اولاد او در انجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جمله آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
و رفتن جسم انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

واین سلوک وانتقال را در مرتبهٔ نفس تزکیه می‌نامند و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیدهٔ
ملکی و از امارگی بلوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آنست که آئینهٔ دل را از زنگار هموم و
غموم دنیاوی و میل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشهٔ مالایعنی مصفا گرداند و تجلیهٔ سر آنست که سر را از اندیشهٔ
ماسوای الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر حق را به سر
خود راه ندهد و اگر چیزی بکاید بگذرد و نفی خواطر نفی کند و تجلیهٔ روح آنست که بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رسالهٔ لمعات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرموده‌اند الشریعة الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد والطریقة الانفاد
والحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمانبرداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال حسن است و در توسط عقل معاد است و
در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوئی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین بن منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بی‌منتها است زیرا که آنرا نه نهایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوئی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز نسیم آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
بله ز عنایت نوای بنده نوازت ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ع تو مستحق نظر شو کمان و قابل
فیض * که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض * و الیه اشار صلی الله علیه واله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن بیت مرد باید که بوی داند برد * ورنه عالم پر از نسیم صباست * زین دیار از آن سبز
خوشم که گه گاهی * نسیم بوی توام زین دیار می‌آید * و این اشارتست بتجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و
وصول به حق عبارتست از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و از ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرت تمام
دارد به یک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد را که طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و درمیان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسلهٔ ارادت راجی حامد شاه درآمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت طالب علمان
بر باد داده فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان [illegible] رسید و امتحان کنید تا ما را عذر دارید روز دیگر هر دو با قصد
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از بدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بود تصور کرده با خود درست
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیه

شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد شارح است بزرگ بود صاحب المجاهدات و
الریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل و متوکل و ورع
متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الدین** جونپوری از مشاهیر مشایخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است
و در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از ولایت گجرات
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی
دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای بعمل آورد و بوی داد که صرف
ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او
بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت و خرقهٔ تبرک از شیخ یافت
بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود او گفت
که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی
کشید بعلاقهٔ سابقهٔ ازلی معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف ناشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد
در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال دوید آمد هم در تقیه اولی خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبه جبید است که از سرکار مندو است باستدعای
یکی از ملوک مندو در آن دیار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت و او را رساله ایست که در آنجا انواع اذکار

و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که لقن شیخ السموات
والارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق ولقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخ الی شیخی و
مرشدی سید احمد الجیلی القادری الشافعی وشیخی لقننی جمیع الاذکار والبسنی الخرقة القادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة
واجازنی اجازة مطلقة بان اجیز من یستجیرنی والبس من یستلبس منی [illegible] کما و از دحال اهتمام روائح طیبه چنان
ذوق و حالت دست داد که نزدیک بانزاق روح بودی گویند که شخصی در حالت نقاهت علیه پیش او آورد بهدران ذوق
وصال یافت و کان ذلک فی احدی وعشرین وتسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند
اما سه طریق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است
روندگان و رسیدگان اینطریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل
اخلاق ذمیمه و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق
سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این ازان دو طریق اقرب الطرق
الی الله است اصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها
ومتاعها وشهواتها قلیلها و کثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن الشهوات
النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوا والانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو
الخروج عن کل داعیة تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ولا محبوب ولا مقصود الا الله هفتم صبر و هو
الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بالدخول فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام
الازلیة والتفویض الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم
مراقبه و هی الخروج عن وجودها وقوتها کما هو بالموت و اسما ذکر بر سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک
چون صفت رعونت و درشتی را در خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار
یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و
تواضع و خاکساری در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همبرین گونه گری مشغول
گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نبود و نه در تلوین است پس صدم مقام تمکین و تمکین ذاکر در
ذکر اسم الله است که اسم ذات است نبود و نه نام اسما صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است چون بذکر
اسم ذات سالها تا بش لفظ الله الله وجود خالی سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو
شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود و بقا یابد پس مرید صادق را بی ذکر هرگز دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر و کشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
درین منزل فتح شود و هم دران ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی
آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد ر و دو طریق است یکطریق اینست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمد را در چپ
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم اینست که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمار ملائکه معتبر است
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندارا از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هو الحی
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادار الظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه اینست که هر کلمتی و آیتی که در کلام مجید
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کنند
کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شئ محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسمار الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش
رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات نحسب پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد
و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة والخواطر الخاسیة والهوامات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرت الصمدیة
فارغا عن غیره و انه قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن حایل نه دهد پس صوفی را صاحب
دل گویند **شیخ بدهن شطاری** از اولاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان سکندر لودی
بشیخت و ارشاد و تربیت میزد در طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله
بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا عماد الدین غوری**
از مشائخ دیار نارنول است اباو اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور همراه سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل است که وی در عنفوان شباب در کسب علم نکوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت در هنگامه ها با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بزمین
آورده بود مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را بر آن
حال صعنه زد حمیتی و غیرتی بحال او را دریافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خورد وی این کار نکرده بود سعی در هیچ باب بفایده نمود ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در
نارنول است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی و دوازده سال بهمین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه میخواهی
وی طالب طریقه اجداد خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو کتابخانه بزرگان خود را پیش گیر و سر دم
درس بگو حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را بر وی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقولست که
میفرمود من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود و کمال اتباع داشت هیچ سنتی از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمیکرد و فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از
اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری کند و معجزه بنماید تصدیق
می کنید یا نه مولانا عماد بر فور گفت که گُه مخور چه میگوئی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله علیه

شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون بمکه مبارکه رفتی یک تبر و داس در سینه همراه خود گرفتی و در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی
و از نذر و فتوح نستدی و خود را به بزرگی نینداختی کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود و این پیش
مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نمود و
گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ بکن اول مقبره شیخ
محمد ترک چهار دیواری است بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الان آن گنبد موجود است
ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه دهرسو نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدر الدین کهرولے
و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
کسی خویشی و قرابت گذاشته اند بیا شد کو برود و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر در بغل که

بلکه بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تبسم کردند و او را برکشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر ناربول است نزدیک براهی که بجانب هرسور رود رحمة الله
علیه مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر
الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از اینجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اُچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم برقدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقهٔ ارادت او درآمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی داشت
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از انجاست ؎ زندیم و قلندریم و چالاکیم
مستیم و معربدیم و بیباکیم ٭ جامیم و صراحیم و باده ٭ دُر و صدفیم و بحر و خاشاکیم ٭ والی ولایت شش و پنجیم
حامی ملا فهم و ادراکیم ٭ مجموعه را عالم و آلیم ٭ منصوبه کشای سر لولاکیم ٭ بگذشته ز خویش بیکدوست
بگذشته ز عشق جوهر خاکیم ٭ آئینهٔ صاف بی غل و غش ٭ صافی دل و پاک رائی نسکاکیم ٭ گر صاف شوی پاک
دائم ٭ میگوئی چو قادری تو ناپاکیم ٭ ما بلبل بوستان قدسیم ٭ شهباز سفید دست السیم ٭ بیت اخیر
تلمیح است بوراثت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیرا که باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر تشریف او بدان خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیدهٔ قطبیه فرموده است شعر انا بلبل الافراح
املاء دوحها طربا و فی العلیا باز اشهب ٭ مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اُچه است رحمة الله علیه و او را
سه پسر بود شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه

در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب و اشعار متفرقه
و سید مبارک سید عالیمقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت
و نوری لامع و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمالش بسعادت
توبه نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدندی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
می بردند و در آخر حال که بر سجادهٔ مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قصود بردی نمود
و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بکا
و انزعاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبهٔ او آن بود که روزی در بیابان
آچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد در وحشتی دران بیابان
می گشت گفت سبحان الله وزهی باشد که اینجانور نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بروی فایض و نازل میگشت تا بیکبارگی خاطر از هر جانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت والد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر ببرید
تا ابرهٔ پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابرهٔ پوستین بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دید که می فرمایند عبد القادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبهٔ او
موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد
مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها
هم برین حال میگذرانیدند و بهرچه از دست اغیار از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی
بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فائض النور مشرف سازند عین سعادت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **شعر** هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
هر انچه بر سر ما میرود مبارک باد + کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است + بحلهای بهشتی کجا شود دلشاد + و این واقعه
مشابه آن حالتست که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین لنگر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **شعر** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد + جز فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم + زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب + صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم + و بعضی این حکایت را نسبت
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال اوراد
و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از ادای فرایض و سنن رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود
بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد بر خاسته
بودند بر مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که دران وقت روی نموده است دریابند
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از ان
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمودند برو و توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت بر سگار صورت و بست یکی از امرا آنگاه

در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب و اشعار متفرد
و سید مبارک سید عالی مقام بود و از ایشان خلفی ماند که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع ذات
و نوری لامع و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفار مشاهده جمال و معاینه کمالش بسعادت
توبه نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هرچند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر بار آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قصود بر دی نمود
و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بکا
و انزعاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
آجه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد درویشی دران بیابان
می گشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بروی فائض و نازل میگشت تا بکلی خاطر از تجاذب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر برید
تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دید که می فرمایند عبد القادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او
موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی بر گماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود و

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بحضرت او متعین بود ولیکن سبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهرهٔ اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که مارا باینها حاجتی نمانده است بهرکه میخواهند بسپارند سالها هم برین حال میگذرانیدند و بهرچه از دست غیار از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فایض النور شرف سازند عین سعادت و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **بیت** هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد + کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است + بحلهای بهشتی کجا شود دلشاد + و این واقعه مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعیین لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **بیت** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بود + جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم + زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب + صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم + و بعضی این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال اوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از ادای فرایض و سنن موکدات جز مراقبه کار دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریایی که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند و قتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته بودند بر در مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریابند تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهدهٔ جمال باکمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو و توبه کن و رباب را بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت بر سیکار صورت دست یکی از امراء آنگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی کارگر آمد برفت و سر تراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست [illegible]
و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او برآمده است و بدفن کردن می برند حق سبحانه و تعالی
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بحال او عطا فرمود نقل است که یکبارگی در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شد و وبای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بود می دادند
و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند نقل است که می فرمودند که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که بر علتی و مرضی
که برسد حق تعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
و از عجایب کشوف و غرائب خوارق او آنست که میگویند یکبارگی در اُچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث اینقدر درد و هلاک توامان بودند و اصلا تخلف در آن وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را ببستند و بفرزندم عبد القادر بده و بشارت بده مردم را که هر جا که این نی پاره را برسانند و ده
بار قل هو الله احد بخوانند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و اینجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستانند و بکار برند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والدهٔ شریفه حضرت مخدوم ثانی سیده بود بنت
شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهرزاده شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اُچه عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصهٔ آبادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفیر الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شود و هر جانب که آن اشتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین
که اُچه در آنجاست رسید شتر بنشست و بر آنجاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اُچه
آبادان ساخت گویند که زمین اُچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست الفته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الآن بآن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
هست و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بسیتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح جد مادری بندگی مخدوم لسبی متبرک و عالیمقام بود و در تسخیر جن و جنات
ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او هژدهم ربیع الاول
سنه اربعین و تسعمایه و مقبره شریف او در مقام اُچه مشهور است یزار و یتبرک به مخدوم شیخ عبد القادر را دو پسر
بود بزرگتر شیخ عبد الرزاق صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وے
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود روزی در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و هیچ خود طلبیده تا واقع چه باشد چون ازانجا توجه تاخیری
بدان حدود در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت و اجله
بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخیت مشرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمایه و دیگر سید زین العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات
و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم
بودند شاه اله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش لسبی باخلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله
علیه و اعلی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبد الرزاق بن شیخ عبد القادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر او را حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده وے مرید جد خود دست شیخ عبد القادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و شیخیت و خلافت این سلسلهٔ علیه میزد و هر که با وے دم مخالفت زد کاری
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی بسعیدی
و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیة مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاطهر و السر
الاقدس الاظهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفی و المتخلق باخلاق
المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم
و توابع این امر شریف را از اشغال باطنی و اوضاع ظاهری بوی تفویض فرمود از جهت محبت و عنایتی که

حضرت مخدوم رابوسی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نفیش معاینه فرمود و از جهت صریح اذن
یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود
فرمودگان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان وسبعین وتسعمائه و وی سلمه الله در خلق وخلق وارث حضرت
نبوی ست صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده رواستین سلسله علیه قادریه ست و او را بدرگاه حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه وی را نسبت طینی دیگر دیگر هست که اهل خصوص باشد بارها بشرف و روایت
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف
قبور ملاقات نموده بشرف بیعت وی مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت
مرتضویه رضیه ست و در حسن صورت و سیرت نقاوه الیه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی
موسی ملاحته من راه احبه را مصداق ست و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله
العالم بنور جماله مادام بقاء اللهم صلی علی محمد واله اجمعین شیخ داود مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی
الجیلانی ست صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده
و از هواتف غیبیه اشارات لاریبه شنیده و ابتدا در حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان
بود که او را در اثنای تحصیل علوم قائد توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد
و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب
تا آخر بقیام گذرانیدی انکه برکوع رود و گاهی تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده بهمین نهج آنچه
از عبادات اشق و اخص بودی احتیاط و التزام نمودی چند سال در بیابان بهمین طریق گذرانید تا خاطر خطیرش
از جمیع وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن نفیس مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت سنت
انابت و بیعت که طریقه سلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس شد از انجا که کمال حال و صدق طلب و قوت
استعداد او بود و تعلق سلسله علیه قادریه و نسبت بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت بالبشارت یافت بار
دیگر متوجه شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت سید حامد
که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و بنعمت خلافت مشرف گردید
نقلست که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده ست یا بدر آمدن محبوبی روی
انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن
آغاز کردی فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل من می وزد و از نفحات الهی با وی همراه ست و اکثر

احوال بجانب عراق نگران بودے و این معنی مبنی از نسبت معنویست که او را با آنحضرت بود رضی الله عنهم شیخ فضل الله
میگفت که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبهٔ طریقه و غلط نصیحت از خدمتش بخاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقهٔ مهدویه دارد بمجرد این خطور بسابقه تقریبی سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقهٔ ضاله مبطله اند و مشربست
پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده قبل
مرتبه ذکر و سماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داؤد شیخ ابو المعالی است که بغایت مناسب عالی و قدر متعالی
دارد و ریاضت و مجاهده می کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمهٔ صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین با تشنیعات
ملازمت او بسیار است انشاء الله تعالی میسر گردد وفات شیخ داؤد سنه اثنین و ثمانین و تسعمائة که عبارت مشایخ
میان تضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرگره ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عام
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید ابدال سلسلهٔ ایشان منتهی میشود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله
سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر درویشان خانه نسبت
بملازمان میر سید اسمعیل رجابت میکردند وفات او سنه [illegible] و تسعمائه و قبر او در تنبور است که بعضی تقریبات اینجا تشریف برده
بودند رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسلهٔ نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق
میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبهٔ سالوره خضرآباد خیمه اقامت
خصبه
نهادند فی هم توضع فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع و مستقیم جگر گوشهٔ خود را
بعقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار رفت افتاد و قبولی تمام و شهرت
تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقهٔ ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز بخدمتش
انتساب میجویند و از آنجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشأه عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق
تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان از زمرهٔ درویشان سالکان انجمن دم در سلوک این طریق رسوخ
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در آنجا فرستاده بود از آنجا ثالث ذی القعده
سنه اثنین و تسعین و تسعمائه هم بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه آنچه نزد در بارها مشهور است از سلسلهٔ [illegible]

انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند اینهاست که بیان کرده شده به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت
عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است
و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظه این نسبت عالی با ضمیمه غرائب اوضاع و اطوار او از عظمت
صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد با اظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
شدند سلطان ابراهیم را دران زمان دغدغه از جانب ظهیر الدین بابر شاه بپا بود و همی صعب ازین ممر
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرد و مشغولیها نمود چون مقتضی قضا و حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران مرتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در عمارتهای قلعه فیروزآباد ساکن بود در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیرشاه بود و او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
تبرع و تبعیت بادشاه خود طریقه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت
می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید بزرگ
عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
ولایت شعار و منقبت دثار و در صنعت طب بی نظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم بکرد چند
کتاب و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و بسی همت عالی داشت
مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر الدین همایون بادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید ابو طالب اولاد بعضی
سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مألوف برآمده در بعضی
اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صاحب شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد باستماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را
چند بنت بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافر اند
و از شهر بیگانه آمده در مردم چنان انداخت که ایشان اکفای ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
ما را خویشانند از شرفا و عرب اگر ایشان درینجا بیایند شاید که بسبب قرابت و مصاهرت بنات ما صورت بندد

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات تحابب و تواد تقصیر نکرد و التماس
نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ جهة
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت درجهٔ
اعتبار بضرورت و بیچارگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افکندند بعد از ماهی لسید
ابوطالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد گفت که
مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را از این معنی معاف دارید و همین اشارتی این هر دو شاهزادها
را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان
را با آن جامهای خون آلود و ملحهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد
و بر سر خاک نیفکند و خون از دیده نریخت و ... از سینه نالکشید زبان وقت بتصور این قضیه بر شفقت
این ابیات مترنم است ۵ اینا مملکت بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و آنچه حسین آنچه کربلاست
باز این چه کوفه این چه قرانست این چه وقت + عاشور نیست ور نه قضیه بعینهاست + این زهر بار باحسن
مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت ست + باز
این چه هجر این چه فراق اینچه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز این
فتنه در سر کون و مکان نخاست + باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بخاندان پیمبر ستم
که خواست + این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + و این داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان در خرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند آن قران دو بزرگ زیارتگاه خلق ست و کان ذلک
فی ... و قوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرانی و هم قوم
که ده هزاریان صوبه دهلی بودند تفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده ست و برضای
من بلکه بوقوف من صدور نیافته دزدان در خانه در آمدن چنین کار کردند و خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد
که مسئله شرعی در این باب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید
آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از تصور این معصیت معرا و مبرا مظلومی و بی عزتی و بی حرمتی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هر چه بر سر ما می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای قتل او
مختلف افتادند و هر چند تردد کردند به ثبوت شرعی که شبهه را دران مدخل نباشد نرسید تا مدت مدید بر سر این قضیه
غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هر چه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند **نقلست** که شیخ
امان پانی پتی را درین محضر هر چند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان در دوزخ چرا نرود که در معرکه اهانت
پیغمبر زاده خوار و گرفتار در پیش استاده کنند و من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشیم میفرمودند کشته شدن حضرت آن
شاهزاده ها حیف است او خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر از ان نیز خون در جگرم و ازین نیز در خوف و خطر میفرمودند جای بعضی
اینچنین کارها بسیاری کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیتی سر بر زند و بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان آن دیار
بمردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزد دیگر ...
نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند دیگر ایشان میل حضرات اظهار کردند و حضرت
بسته بیرون آورده پیش مهمانان نهاد در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سیاه سر و تن برهنه دیگ حضرات
در حرم سرای حضرت آورده است چیزی با آن نان مانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب تسخیر جن بود که او داشت و اکثر
مریدان او خلفا بسیار بودند و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود هم
خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مرد نیک و درویشی صاحب ذوق حالت و همت و مجاهده بود شیخ حسن طاهر مست
که در بهرگانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین **مولانا سماء الدین** جامع بود میان علوم
رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر احتیاج اختیار نکرده و مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان سید جلال الدین
البخاری رحمة الله علیه و گویند شیخ مولانا سماء الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان
بسبب بعضی وقایع که دران دیار واقع شده بود آمده تنها در شهر ... بوی عقیده تمام بود ...
کردن کبیر داشت او در آخر عمر حاسه بصر رفته بود حق سبحانه و تعالی بواسطه علاج بصارت را نور کرد **نقلست** که
گاهی در خانه خود می استاد و می گفت غایت شفقت و مهربانی بر خلق خدا مرا بران میدارد که جمیع خلایق را در چشم
باشند و بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح
الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او هفدهم جمادی الاول سنه احدی
و تسعمائة و مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صفوف صفوف از اولاد او خفته رحمة الله علیه **نقل**
از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی کلمه نه تنها انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت
اختلاف است اهل شریعت میگویند که حق تعالی ارواح را پیش از اجساد بچندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید باز

او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند باز گشت او بآسمان
دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند باز گشت او بآسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام
معرفت مفارقت کند باز گشت او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند باز گشت
او بآسمان پنجم خواهد و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند باز گشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
رسالت مفارقت کند باز گشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند باز گشت او
بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمت مفارقت کرده است باز گشت او بعرش است هر یکی ازان مقام که نزول میکند تا
بهمان مقام که تنزل میکند و دائره تمام می کند محال است این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان نرسد باز گشت او با
نخواهد بود بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم است اگر این مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی بجهد و آمل خود در گذشتی و بمقام بالاتر رفتی و لیکن کسب من غیر نبی بمقام
نبوت رسیدنی نیست و مقصود از سلوک در یک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام باز گشت مشاهده
کند از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیاء دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد بجسم و دوم شاید که بروح
و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبود و نزد
ایشان این مقام معلوم نباشد اکنون تمام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح
یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس یا بالمائزه غیر یا به المشارکه بود و پس روح مرکب باشد و اتفاق است
که روح انسانی مرکب نیست پس یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس
اگر کمال حاصل کرده باشد باز گشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت در غذ
اند و بسبب احتجاب بتوسط تعلق بعناصر و قوی بدن و اقسام که طهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرد چون
نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول و نفوس عالم علوی باز پیوند و دیگر شنیده معنی شفاعت آنست با هر کدام که
مناسبت حاصل کرده باشد باز گشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتوانند کرد چون در ینحال مفارقت کند باز گشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر در ینحال مفارقت نکرد و علم
و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
در ینحال مفارقت کند باز گشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و در آخر مراد هستی باقی را همچنین
سید الانبیا گفته اند که هر آدمی مستعد است که برضیات و مجاهدات و با کتاب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجایی رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند باز گشت او بنفس
فلک الافلاک شده باشد و اگر نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی
رسانید که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نما است
من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق بگوید و از حق بشنود چون درین مقام مفارقت کند ابدالاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی حدی نیست اگر آدمی مستعد هزار سال مستعد
باشند و درین هزار سال بریاضیات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدایتعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر
از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی باشد در حشرگاه وجو خود شیخ عبد الله بیابانی پسر مولانا سار الدین
از زهاد وقت بود بغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت و فراغ
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود هرچه گفتی بصیغه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال در دهلی بود مدتی در خانقاه
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا
بادشاه عهد قومی اسیر کرده بود و دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بادشاه گفت که
سادات را بگذار بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو بادشاه آن شهر باشی
بعد ازان آمد در گجرات و بادشاه آنجا آن را دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا باینها کار نیست
بحاکم فلان ده فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا دهد و تشویش و ظلم نکند هم در بعضی قریات آمد و مقام کرد آلان
قبر او هم در آنجاست رحمه الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاح سیاحت بسیار کرده بود و بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند
که وی صد و هشتاد سال عمر داشت والله اعلم گویند که ازو خوارق عادات بوجود آمده و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار
بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام را برو طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه
کفار پیش او می آمدند و مسلمان می شدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب بعضی اغراض نفس و دنیا

بعد عهدها مبتلا شدند و آخر اعجبهای عجیب پیدا کردند و بچیزهای غریب سلوک نشستند والله اعلم واین سبب طعن با می
سلسله او شد وفات او هشتصد نود و شش قبر او در آچه است **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی
از پایه فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبه فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی انتفاع عشری
و خراج میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه
نرسیدی نخوردی آخر کار هم برین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود
از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیای خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
آمنوا وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل فرموده
رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان این بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا
بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاسته نادانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان تا بهای کفشها را بآن شخص
ندادند نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیای خود را از ملک خود برآوردیم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید
حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که از آن وجه
بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را
پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق **نقلست**
که طریقه شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجدی تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق
امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میداشت و میگریست شخصی
بروی روپیه فتوح آورد و او نمیدانست که این روپیه است گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این
از جمله نقود است که مردم را بکار می آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الله قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آبای کرام او از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او را سلطان

بهلول لودی بدابادی اختصار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت
در ادای سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتدای سلوک از نماز
میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از یک ختم کم نمیکردیم و فائده که بر ذکر یا حق مترتب میشد
زیاده از ان همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در تفسیر خود میفرماید یا هذا انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی رئیس العقلاء
المجانین عبد الله بن یوسف القریشی و کان یملی علی ما علمه الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان العلم لا یدخل
فی التقریر ولکن اذا حصل تو استر شد یرشد و قال ذلک لان القلوب فی کونها اوعیة للاحوال سواء ولکنها لا یوجد قلبان
متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره نقلست که روزی بر بالای بام بلند
که الان در پهلوی روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین
و از ان هیچ آزاری بوی نرسید نقلست که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین دیده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود
مردم را ازین حالت گفتگوی بود چرا بنا حق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله آمد و بایستاد و به پشت پای برد و گفت
برخیز و مردم را بدنام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدمتگاران
را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در ان زمان خورد بود و در
خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش
در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را ازو دل خوش شد روضه شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور مزار و متبرک
به وفات او بیست و دوم صفر سنه شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل
و حال و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست
ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل انها غافلند یکی انکه وجود مبارک صلی الله علیه
وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قران مجید که کلام پروردگار
است و وی سبحانه و تعالی بیواسطه بدان متکلم و خلق از ان غافلند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر برخاست
و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت و این سعادت را دریافت
باز بوطن اصلی خود معاودت نمود و بعد از ان بتقریب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر

لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و او را با شاه عبد الله
نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد خندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میبایند انجنین خود بود و نسبت صحبت
او با وی بطریق تشبیه مناسب بحکایت مولانا روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دهلی قصد
زیارت حرمین کرد و مکرر ازین سعادت عظمی رسید و به بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم استبشار
یافته بازبدین جا عود نمود و وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت شیخ حاجی هوا فقت الست و مقبره او
در جوار مقبره شاه عبد الله است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیر یست که اکثر قران طلبه تمام آنرا از جانب نعت پیغمبر و ذکر او
صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در انجا درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال و استغراق
وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است سخنی چند از وی انتخاب
میرود تا کیفیت بیان آن کتاب عجائب منکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله واعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن
والهاء والیاء اشارة الی لفظ هیا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وهو احمد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد
اشارة رسول الله علیه وسلم والمعنی بهذا التاویل کن هیا عبد الله صورة تتحمل بجمال الله فینتفع الناس بک و یکون
هذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحا ونورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله
وصلی الله علیه وسلم اذ نادی ربه هذا رحمتا تکمل یا هذا ذکریا النخبه استشفاعه لسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وهو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و حوائجهم وهو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
وسلم وانی خفت الموالی من ورائی و یمکن یا هذا ان یکون خوف ذکریا الموالی بان یغیروا فی الانتظار لسیدنا و لک
لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون امهم بانتظاره کی یتقووا به صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و اتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب و اتیناه الحکم ای فهم الکتاب بان یعرف سید
المرسلین والقوة هو التوجه لسید المرسلین علیه السلام وکان تقیا وکان یتقی الله عن الخلاف لمحمد صلی الله علیه
وسلام علیه یوم یموت و یوم یبعث حیا اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای وسلام علی محمد
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هذا الدین الحلواء واللبن المخلوط بالارز و هو السکر المصری اذکری فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای و اذکر یا روح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد حوریه

في كتابك مريم سورة عجيب يمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحبيب المرسلين صلى الله
عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بان هذا انه يحتمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة بشر سوى العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت لها
في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بان هذا ان النداء لموسى كلمكان
نعت رسول الله سيد المرسلين والنجوى ايضا كان بكشف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم
فيها بكرة وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله لي نورث
تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم ليعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وما منكم يا عباد الله الا وارد
جهنم اي وعليه اكثر المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله
وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل
النار لان ابراهيم الذي كان نوره فيه صار ناره بستانا وردا وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار
والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار كنعيم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم بان هذا ان قوله
وان منكم الا واردها اشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك المشهد
المبارك فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك يعودوا الى ما يشوقه انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزاد في
العذاب نعوذ بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا
وخير مردا يحتمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر لقوم والبصيرة
لقوم سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بان هذا ان في الكلام عين العتاب من المحبوب ولكن في التعب لذات للمحبوب
وذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى
وقد اعطاه خشية لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشان جل طلب محبوبا فلما جاء المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول ما طلبتك للتعب يا محبوبي وعانقه معانقة بقوة
شديدة والمحبوب ضعيف البنية يتأذى ظاهره ويفرح باطنه فلذلك اشتكان الذي اذا حلوا عند سيد المرسلين
فكانه لم تعب فلما اتاها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين في امر ادب للمتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقضى له اني انا ربك اظهار السلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان والحبيب الشهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب من الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان من الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين بعدما
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين والحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين التكلم باظهار
السلطان للطالبين السلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب المولى والحبيب كان
مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق **سورة انبياء** قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا
لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو او الرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اى لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدنيا نورا قبل جميع الكائنات و
هو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة حج** قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات
ومن في الارض والشمس والقمر الاية اعلم يا هذا ان الاية سجدة الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله و
صلى الله عليه وسلم ومن رسم المحبوب بين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم كمال الكرم كي يحفظ نفسها
اكثر مما ينقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيها هل الحبيب فقضى كل كلام له نعمه
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في هذا الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر
ولا جبل الا يسجد له فقال الله الم تر يا محمد خوب روى ان الله يسجد له اى يخضع وينقاد لله بان يأمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلوا عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى اذ بوانا لابراهيم مكان
البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو قلبه سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم لتطهر ايضا كان لتزكية
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم ان هذا الآية فيه سر الله تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ثم لم
يقل ومن الناس رسلا ويختلج في ضميري انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا
هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثله سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من الناس
هو واحد معين وغيره اتباعه ومن نوره فكانه واحد في الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا الامر بان يكون واحد وهو سيد المرسلين
وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم
يا هذا ان الخير كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال
الذين جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيمكن ان يجذب الله عبده الجذبة جذبة
فيدخل في الطلب ويأخذ العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية
لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
طاقته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود
في وجدان علم الوراثة ولو ان واحدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال
الشيخ اليه ولو ان احدا من عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل
منهما فصار كل واحد منهما مفتون صاحبه استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون هذا الصحبة اكسير
زاد العمر فكلما زاد حبه في الشيخ يزداد حبه في الله ورسوله والحب واحدة والحكمة في سراية الاحوال من التواطن
التواطن ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمدا رسول الله بنفس تامة رحيمة وكريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه مسبوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال شوق الابرار الى
لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فتخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقه اشد من المشتاقين
اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم النفسية فاجتمع الشوقان
شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس الاحمدية
الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيكون الاحوال في قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم وثم
وثم الى يوم القيمة فهذا السبيل يجري بكرم الله تعالى ما اخذ المشتاق من المشتاق منه بالصحبة والالفة فالصحبة
للصحبة للالفة والالفة للسلفية والنعمة للذة واللذة للوصلة والى ابد الآباد لا تنتهي زيادات الوصلة

دانواحها و ثمر انتها دلالیکا و ید خل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنه خمس عشر و
تسعمائة وانمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر و تسعمائة وکان بین الشروع والاتمام ستة اشهر
عدد من الایام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد و درین دیار در زمان سلطان
سکندر رازیکه معظمه تشریف آورد و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم معنوی
نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سند کرده حلیهٔ نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش
دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانهٔ او طیار بود و هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر
آوردی غیر طعام چاهار دیگر که در وقت معین تخیندی **لعلست** که وی سکینت که وقتی در حرم شریف ابرره
بسی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت بود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالا کوه برآمد و من دنبال او کردم
برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند بیت ○ دست ما باید گریبان می کشد + من پی دست و گریبان میروم
این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سائب نجار الفت قرابتی واقع شده بود سکنی
گوشه خود داشت الشیخ مرشد بن شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین و تسعمائة و قبر او هم در جوار
مقبرهٔ شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمه الله تعالی **شاه احمد شرعی** ترک دانشمندان متبحر و درویشی کامل
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار هند پیری تعلیم داشت و کبیر السن بود و وی در جواب
ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد شعر و جماعه سموا هواهم سنه + و جماعه حمر لعمری
قد شبهو بخلقه فتخوفوا + شنع الوری فتستروا بالبلکفه + شعر عجبا لقوم ظالمین تلقبوا + بالعدل ما فیهم لعمری معرفه
+ قد جاءهم من حیث لا یدرونه + تعطیل ذات الله مع نفی الصفه + وفات او سنه ثمان و عشرین و تسعمائة
بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه مار اکه به نسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند و قرابت
در بست شیخ الغنی سیتی که از قدمای سوای این بیت و تشریع دستعبه شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات
و مسودات شاه پیش او باشد و اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در ملازمت
ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان بود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیرمی انداختند تیر
بنشانه رسیده بود گفتند اگر گویند هر تیر که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر همین صورت انداختند بعد از ان گفتند
تیرها ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر یکدیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل و دعوت از آیات
عظمی الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم بجود می کشیدند و حاجات مسلمانان را می آوردند
سعی داشتند و آنه اول از و که میگویند بادشاه را در جنبش می آورده دیگر در عزیمت و دیگر در سوآر...

گفتند

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسند روزی ایشان تجدید
وضو میگفته بودند یکی از غلام بچها که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع
که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بر دانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
بر دانند سوار میگردد و این دیگر فلان چنین میکند و همچنین تعداد دانها میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانه
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر
روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن
بادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان** بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار
و اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی را نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی
گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده
و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه
اربع و اربعین و تسعمائه و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و وقت حالت و وجد و سماع وی
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او
مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اهل کمال اعتقاد
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائه و شیخ عبد القدوس
را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ بهورو بود در اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبه الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه رحمة الله علیه و شیخ
عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از آنکه از آن حالت
فرو نشست شیخ عبد القدوس یکی از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبد الرزاق مینمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود
این مرید شما در پای شما می افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جا مرعی گردد و از جمله خلفای
وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد وآله بعدد اسمائك الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و بمشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی از نبایر او شیخ
عبد النبی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فضلای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی عود کرده به تزهد و تقشف منسوب با پدر و اعمام
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته او نیز در باب آن رساله در انکار
سماع ساخت لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در آن زمان
صدری میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی وسبعین و تسعمائة
بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبار [illegible] بحقارت در آمدند با شراف و افاضل کمتر از مرتبه ایشان سلوک بود و هرکه
بمزاج او راست نشد و بمعیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب
بعضی حوادث بادی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلك فی سنه ست و ثمانین و
تسعمائة و او را و مولانا عبد الله سلطانپوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس علما از زمان افغانان تا این
زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملك و بحزم و متانت رای و تجارب امور در جمع اموال موصوف بود
بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها باهم متنازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اثنای طریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صحبت نشد آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فاما مخدوم
الملك هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلك فی سنه احدی و تسعین و تسعمائة و شیخ عبد النبی باز
بحضرت پادشاه آمد تا مدتی در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنه اثنین و تسعین و
تسعمائة شیخ عبد القدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمك الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافته بیکدیگر

عبارت از کلمات الله اند لشباف سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او
بظهور هویت و محتاج غذا گشت و تو از آتش گرسنگی خوانی و غذائی او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم
سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذاتی است و مقام صور مختلف بهائم و علوی انام جمله خاص و عام راست که چون بحر
محض بود از محض غیب از مقام فاجببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان
حضرت احدیت تجلی لشباف که عبارت از الله احد است و تجلی ابصار و انوار و اسرار بشیار همه صفات کمالات
از جمال و جلال از کریمی رحیمی دستاری جباری قهاری و رزاقی و خلاقی در رحمانیت و ربوبیت هزار در هزار انجا
موج بر اوج زد در حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون اناء نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله
و ولی الله اینها اسما را و ستد بطاهر مختلف خویش قدحا که من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این
مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی است اما
از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت بار در مقام تجلی لشباف عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت
است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور هویت است اما
مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر
پدید گشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی
لشباف عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج و ان الی ربک المنتهی که
بحر محض وجود صرف بوده است لشباف میدان آن سبب که جوش سور عشق مقام فاجببت که در کتم ذات
سحر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و علم را بمعلومات
در سر ذات که بحر صفات است هر دو ذات را بمجاز صفات داشت و صفات داشت را کسوت ذات
ساخت و وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط
در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآراست
الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوشش برآورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و ما از دمار
عاشقان برخاست تا هر یکی بهر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب بر جان و جهان تاخت چنگ و
بدامن محبوب و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که معدهٔ البشر و نهاد بنیاد افتاده است و آن

تیزتر و گرم‌تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقید را مطلق نشاند انسانیت را ا
خاصیت بباید که از گرسنگی مردم بجد ایتعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوانات دیگر ننهاده اند اگر چه گرسنگی
دارند که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود
تجاوز نتوانند کرد و این کار کار آتش است و باز بار درد محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق
خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال ـه عاشق حسن خود است
ان بی نظیر حسن خود با خود تماشای کند **شیخ احمد دهلوی** در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانه
خواجه قطب الحق و الدین بسیار نمودی و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی مداعیه طلب از وطن
برآمد بآبی رسید هائل قدم در ان ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد مردی از آب سر برآورد و او را از ان
مهلکه نجات داد بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بسوی
بخواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه **شیخ ادهن دهلوی**
جد مادرین کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متقید
و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار و الد فقیر بودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان
باشد الا ایشان بهمان آداب و اوضاع که در میان مردم می بودند در درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دائم بذکر الله می گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لا
بود اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بود وے
ایشان را بمصاحبت خویش خواند قبول نکردند وے مرید مولانا سمار الدین و شاگرد میان عبدالله طلنبی
است رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایة مقبره او جانب غربی حوض شمسی است **شیخ**
یوسف قتال مجاهدات در ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین
لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او
در انجاست ریاضات می کشید و مشغول می بود در ان اثنا مردی که او نیز جلال الدین نام داشت و در بیعت
نعمتی پیش او بود بسبب وقت او رسید او طالب بود بر در ارادت منتظر نشسته هرچه آن درویش فرمود قبول
نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه

ثلث وثلثین و تسعمائة مولانا شعیب عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر
بینظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی مجلس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بار گران
بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات پیدا و حاضر
شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند والد
ماجد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلدهٔ لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه
کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود نقلست که مولانا منهاج
در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداختی
و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی و تا برین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و فضیلت
بار انست قرابت بخدمت مولانا قریب است نقلست که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی
حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس
تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر بیکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من که دیر ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست
آورده امید نجات آخرت در طریق داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمائید بدان مشغول
باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کرده اهتمام دارم درویش پیش مولانا برشیخ یوسف قتال
رفت و او چنانکه معلوم شد با متثال امر آن درویش برخاست و هرچه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعیب
در سنه ست و ثلثین و تسعمائة و قبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحاء اخیار
زمان سلطان سکندر بود رحمة الله علیه بجانب شمال ملک زین الدین و زیر الدین ایشان دو برادر بودند
از اخیای روزگار و صلحای امت از مردم سلطانی آبادی ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی
انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بغایت در نگنجد زین الدین از وکلای خانجهان که از بنی اعمام سلطان
سکندر است انار الله برهانه بود و چون سلطان را با خانجهان بنوعی مزاج محبت و عنایت انحراف پذیرفت و از جهت حفظ
بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت با وی مصلحت ندید هرچه از منصب و ولایت
دوازده هزار سوار بود بظاهر هم بر وی مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرموده بود و کلمهٔ بخط خاص خود او را
نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و بهر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بر همین اطلاع
نباشد نوشته بود که نبیند نه خفد و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته نشود هیچ کس را با وی کاری نیست از انجا
که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و بعلاقهٔ

صلاح و تقوی و خدمتکاری اکثر مشائخ و علمای وقت را با ایشان محبتی و رجوعی بود زیر الدین بخدمت ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می شد و قریاتی که در حوالی دهلی حواله
دار مملکت گرفته علما و صلحای و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زبان صلاح و
تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود و را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم
عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن این دیار اختیار کردند
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و بالتحقیق محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند [illegible]
سعدی املا کند مگر دفتری دیگر انشا کنند * تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت در اوایل اربع و تسعین و ثمانمائه و ارتحال
او بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال نقلست که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در دهلی میساختند تا بسینه آدمی بلند و در وی قرآن می نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد برمیخاستند و
تا وقت چاشت در منزل او خبر بشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که
وی را شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدار چند من برنج قبولی می پختند که بر سر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنکه زیادت
میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار
مبلغ میشود با آن ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود نقلست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند
و هر روز چهارشنبه التزام عملی که از اد را استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده را حق سبحانه و تعالی
شهادت نصیبشان گردانید و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه
و عشرین و تسعمائه یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت بسحر داشت زهر داد و شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی عمارت و صفه و مسجد
جای متعین و لی بدل است و از میان عمارتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و حالت قبر
آثار رحمت قبول لایح و واضح است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و مجمع اطوار

بود نام اصلی او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را
پدر او یتیم گذاشته بود و بنابر استعداد و قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلاقت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی
است مسافرات بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و ارتکاب مهام
امور نوایب دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش بابر بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از انفار کابل شکند + و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بغایت نزه و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
و خانه که الان قبر او در وی است در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائة
در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود و او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود و پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود و بشاره غریبی داشت و ظهوری عجیب گوشهٔ فیض و حالتی بود شعر را در بدیهه
می گفت و بسیار نیکو می گفت الحق اگر تفاوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمهٔ آن می شد آثار
غریبه از وی از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با
طائفه سری داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود و باوجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف
او زیاده بر همه بود و اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپردهٔ
حالش مجال عبور نبود و هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر و فاقه
دردمندی که سرمایهٔ سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت بانیجانب می افتاد در منزل او می بود و هر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از
پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین
فانی بربست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائة و وفات او در سنه تسع و خمسین

تسعمائة است قبر او بر صفه که بیرون روضه پدر است سید شاه میرک سید علی النسب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بی‌نظیر است در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتمش ای چو تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او ورد در زبان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده وقتی
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو به پدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقه سفر بر رای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای حضرات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان وستین و تسعمائة شهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از اینجا برآمده بجانب گجرات
افتاد مدتها در ان دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت نمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشه فراغت و آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آئین با باهر و پائین گذرانید و
چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنة ست وسبعین و تسعمائة

شیخ حسین بابی مناری درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت جسیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس به دهلی آمد صحبت او با سلطان خوش برنیامد در
قلعه دهلی کهنه در مسجد بابی منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از نساء امرای سکندریه معتقد او شدند
وجه معیشتی ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا میساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب امری رنجشی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی
امور ناشایسته نسبت میکرد و وی از بعضی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود بمشاورت اطبا فصد کرده و در ...

بود نام اصل او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را
پدر او یتیم گذاشته بود بنابر استعداد و قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلعت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی
است مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته صحبت صوری و معنوی در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و ارتکاب مهام
امور نغایب دلیر بود و کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش بابر بادشاه نیز معتبر بوده بنام او قصیده گفته که در آن این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از الغار کابل لشکند + و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت تره و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
و خانه که الان قبر او در وست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه
در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبد الحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود در پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود دلنشاره غریبی داشت و ظهوری عجیبی گوشه فیض و حالتی بود شعر را در بدیهه
می گفت و بسیار میگفت الحق اگر بانیقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر
طائفه سری داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف
او زیاده بر همه بود در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سرا پردهٔ
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر و فنا و
دردمندی که سرمایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیبه او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و هر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکهٔ
پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای
فانی بربست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه وفات او در سنه تسع و خمسین و

تسعمائة است قبر او بر صفه که بیرون روضه میر سید است سید شاه میرک سید علی نسب او باولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بی‌نظیر است در تاریخ وفات او گفته است **قطعه تاریخ**
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتم ای چون تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او ورد در زبان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده وقتی
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقه سفر بر جای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای حضرات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان و ستین و تسعمائة بشهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از انجا بر آمده بجانب گجرات
افتاد و مدتها در ان دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشه فراغت آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آئین باباهر و باغین گذرانید و
چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و تسعمائة
سید حسین بای مناری درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت جسیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعه دهلی کهنه در مسجد بای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از امرای سکندریه معتقد او شدند
وجه معیشتی ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا میساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب زراعتی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را ببعضی
امور ناشایسته نسبتی میکرد وی از همین در قهر شده و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود و بهمان

انچنین شهرت کرد گویند شیخ جمالی این بیت را برای ایذای و بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت الت پیش
جو بر بدیدی بعلت پس چگونه خواهد رفت و الله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و مقبره او در پای منار
شمسی است شیخ یوسف چریاکوٹی درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر بسی غریب بر پا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواند و شوق میکرد و شان عالی داشت مرید و واسطه شیخ عبد الله شطار میرسد خدمت والد صحبت
او رسیده و تلقین ذکر نموده و آلان اولاد او در بعضی از قصبات میان دواب موجودند رحمة الله علیه شیخ خانو گوالیری
از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین مذکور است که در چندیری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعف بنیت
به تعظیم مردم قیام ننمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی دون بعضی لائق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبول تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او
بود مردے تمام بود مریدان دارد خواجگی بهری است دیوانه در گوشه مسجدے افتاده درویش پخته کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات
خانو در سنه ۹۴۰ شیخ علاؤ الدین بن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
فرید دهر و وحید عصر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکیه وی از مبدأ فطرت مهذب و مودت آمده بود
اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو
و صفح چیزی از انچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود در راه ندادی و اورا در زبان خود فرید ثانی گفتندی
قدس سره او را بروحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست مار امتحان کنیم گنجشکی آوردند و قطره زهر در گلو
او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساخت و بآن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائه و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرایی است قرب دهلی کهنه که آلان
احفاد امجاد او در انجا سکونت دارند سید سلطان بهرائچی خدمت والد نیز دیده بودند
که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاؤ الدین اجودهنی
است تلقین و ارشاد از حضرت شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر

عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جامه زعفرانی بود و گاهی تنها جامه
رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز
سندان بشنیدت و کرکر فتی جهید خدمت والد فقیر بودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر برآورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف نمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل اینمعنی میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد مرا بر وی غیرت آمد خواستم طپانچه بر روی دل وی بزنم ناگاه کسی حاضر شد و گفت جای
رحم است لقلقست که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد و گفت وی مسلمان
شده است و او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دغدغه خیانت است زود بیایند تا خدا چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل
وی کارگر شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ این ابن درهه بود
مردی عزیز و بس متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه **سید علاء الدین** سید عالی نسب و
متبرک بود صاحب وقت و حالت و حلاوت و در فن موسیقی هندی و قوتی تمام داشت شعر هم میفرمودند این
از واردات وقت اوست **غزل** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او
دارد بجست وجوی نیابد کسی مراد دلی کسی بمراد بیابد که جست وجو دارد نشاط باده پرستان شهها
برسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد حدیث عشق تو تنها نه من همیگویم که هر که هست ازین گونه
گفتگو دارد متاع دل بکف دلبری بده تو علا که این متاع گرانمار انکو دارد **سید علی** قوام و از ارباب
کمال و سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن مجذوبانه گفتی و بلباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشائخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوان
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص و
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند
هر چه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بروی متصل

دستوالی بود وی هرگز منقطع نگشته گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی را امر نکرد در خدمت نفرمود شبی خفته بود قدری تشنه شد
کسیکه هر شب آب خوردن در جای خواب نهاد داشت فراموش کرد و آب ننهاد او دست هر جانب کرد ظرف
آب بدست نیامد باز خفت بار تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید
نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی کند با خدای بسته بود که بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت تست
بار دیگر بحکم اضطراب دست برای تفحص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت
والد میفرمودند که من بملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیب و سرگرمی محبت
از کلمات او لائح بود که من تا بوده ام بخانه دنیاداری نرفته ام و هر کسی را از ایشان بخانه خود نطلبیده ام و خادم
بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند و رقعه نمینویسند و خادم نمیفرستند این چیزی
نیست ممنوع توجه بدیشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگویم
علی دُهل بر در خود میزنی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر دُهل است از آن تست و اگر در آن
تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقرا ام
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند
بگذارند مرا که در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طائفه که بر قوالان حکم رانند که فلان
غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و بهمه آن ذوق کنم قبر
او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمایه **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهار الدین است
از مشائخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی استادن
نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقلست که در وقتی
شیخ بهار الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی هم دیر از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود
که تجهیز و تکفین او پردازد ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین نیز دانشاء الله تعالی بعد از آن
شیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد و وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمایه
قبر او نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید و

خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب استقامت و کرامت و حریت و زهد
و تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر است و لیکن بحسب صفای معامله از اعداد متقدمان است نقل است
که وی می گفت سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری می بکاهد نفس حاصل کردیم و دانستیم که
نفس بچه طریق بر راه میزند و چه کمین گاهها دارد نقل است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد دیگرباری کاغذ سفید با مهرها و نشانها که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
هر موضعی و هر مقداری که خواهند در انجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که ما از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا که نیم بنده غیر و نه
خدا بسی دگرست گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود مارا بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار مارا نیز آن باید کرد که ایشان
کردند خدمت والد میفرمودند که وقتی با چند از جاجو نپور قاصد دهلی بودیم چون گذر ز دیک ظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون
وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ با متوجه شد و پرسید مخادیم
از کجا می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی را حوالی عرضه کرده شد ما حضری در وقت نهاده
حاضر آوردند و وداع کردند والد میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا کرد
که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قرار و هم در ظفرآباد است وفات او پانزدهم صفر
سنه سبعین و تسعمائه شیخ محمد مودود لاری از مهره علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حریفی
شگرف شربی عالی داشت و همتی بلند در سنه در این دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت
در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم وغیره پیش او کرد گویند که چون شب
شدی و وی از اثار ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی اهل دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان
بردار و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بزبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پربارم بجنبان تا میوه ها چینی وی گفتی ما را
از شما سخن توحید بجای صد کیمیا بست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتم ولیکن که
یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از ان بعلاقه

شیخ [illegible] و را لابد خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفاف نیز حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است از عارفان مدونکار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت بر آمد از هندو مسلمان هر کرا نظر بر روی او فتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و بمظاهر صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است و لیکن ارتباط او بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه بر همه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه وسلم مجاور کرده و از مشایخ قادریه که در مدینه بودند بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و لادت در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر چی منڈل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی گاهی از انچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه املا نمودی و چون تمام گشتی بسوختی یا بتقراض کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد و از انکه گاهی شعری نیز گفتی بعضی از مریدان وی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و عم او سط محمد رسطو شیخ فضل الله که بشیخ منجهو عرف دارد مرید اوست او آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی بود صاحب برکت و نعمت و با شغال و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در دفتر فوت بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائه و این چند کلمه از مکتوبات اوست بدانکه عالمی است که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع والابصار والافئده عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق والباطل والصواب والخطاء و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عشق نیست و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة ای عزیز ورای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که عشق نامند دران طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود عرف من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا چه المرد امعنی مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق مولی آمد سه مانک مے آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان چون گدا + جود میجو گدایان صاف + همچو خوبان کاینه جویند صاف + ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود انکسار از کسر و کسر از انکسار منفصل نگردد افعال

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفات‌اند و جز ذات مولی و تبارک و تمجید و صفات کمال وی تعالی و تفرد از
ممتنعات و محالات‌اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودتی وحدت مقتضای ذات آمد
و کثرت مقتضای صفات ع اینجمله صفت که کردی اثبات + میدان همه بی تصرف ذات + او را همه صفات
میخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذاتا واحدا و صفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع
النسبت والاضافات و تکثرت بتکثر الشئون والاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او ع بودی که نمود نیست او را + ذات است
و صفت بدان و دریاب + وانرا که نمود هست لیکن بود + فعل و اثر ببین و مشتاب + اگرچه من حیث الافهام
والعقول صفات غیر متمایز اما من حیث التحقیق والحصول عین ذات‌اند ع بود هست و نمود هست دگر چیزی نیست
حق است همه بود و جهان جمله نمود + شوق است بوحدت و ز کثرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود
هر مظهری که هست مغایر است مر آن چیز را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در ان مظهر بارز
بذات و حقیقه خود نیست نه بینی صورتت در آب و مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هستی + مگر مظاهر الهی که در اینجا ظاهر
و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقة انسانی باعتبار اطلاق و تجرد
ظاهر است و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقه عین افراد خود است که مظهر او شده ع آن تو ریاکی ظاهر
شخص تو مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + ذوقی بسجر تقید و اطلاق یافتن + تو این میان ظاهر و مظهر هیچ
حال + قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید والتعین الذی قضته الاسماء والصفات والباطن بالاطلاق والتجرد الذی اقتضته
الهویة والذات والاخر بالانکشاف والانجلاء الذی هو اثر التعین و التقید والاول بالاستتار والخفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة والاخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان تمام تمثیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم لشکل او ست
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه
هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت
صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری است با ظلمت مخلوط که از اضیا می نامند هر ظهوری نسبتی است
با نسبتی مربوط که از ایشان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است
از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم‌اند علم و
شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد بیت چه نسبت خاک را با عالم پاک + که ادراک است عجز از درک ادراک و دیقیا

نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روشن سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی یابند و الفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هستی که هست راجع شود و نیستی به نیست عاید گردد و ظهر النور زد و المبین باشد و بطل الزور
وثن باشد شاه عبد الرزاق جهنجانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است
بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل
علم کرد بعد از ان مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بواسطه از آن حضرت ماذون و مشار میشد و چه کمال باشد
ورای آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نقلست
که یکباری سیدی مدت یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بیرون
رو که من بجای تو در بند خواهم بود ازین معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیریه او بعالم گفت و گوئی در میان بود او و بعضی
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات
الاحدیه که منها لفات او را در انیه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و شاه عبد الرزاق
را مریدان و خلفا بسیارند سید علی کدر بودیانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول بذکر
و صاحب ذوق است وفات شاه عبد الرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائة و شاه عبد الرزاق مکتوبی در باب
عینیه حق جل و علا نسبت با فراد عالم و نفی بو رائت انحضرت نوشته که در میان ایشان و شیخ امان درانجا سخن
بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی الشیخ بود و یکی
از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
بزبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاسر است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته مارا از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از و
در مقابله وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی و شیخ
علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ
شیخ حسین دام حسنه دعوات الفقیر عبد الرزاق احمد عرض رساینده انکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفة

والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی و وجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن الله واتقانه فی خلق السموات
والارض وما بینهما لاح له فی کل صنع آیة یستدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک یکون ذلک
الصنع اثرا منه فیعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان کانت ضروریة لا یسع المومن جهلها ولا ینعقد عقد الایمان
الا بها لکنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقة فی شیء بیت چو آیا تست روشن گشت از ذات
نگردد ذات او روشن ز آیات + والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المومنین بالغیب المستدلون بالدلیل
بیت زهی نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + واما المعرفة الحقیقة الوجدانیة فهی ان یخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات الذکر بمواطاة القلب واللسان والاعتصام بعروة
همة الشیخ فلکت مسالک الفنا فیخلع الله علیه لباس نعوته واسمائه فانه الذی یعرف الحق بالحق کما قال
رسول الله علیه الصلواة والسلام عرفت ربی بربی بیت رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی بتجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او
بصورت اشیاء نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا باو موجود شده اند
نه آنکه حق سبحانه وتعالی وراء عالم است و عالم وراء حق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من
الدلیل والتخلل و من تفسیر القرآن برایه بل یکون هذا من فضله وعطایه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط محققی باید که مشاهده حق فرماید در هر مقیدین بی تعین زیرا که الله تعالی
مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه مطلق است از اینها بیت
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا اخی اطال الله بقاءک بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه وتعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذی یظن انه سواه
لیس سواه لانه لا یتصور ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر والی هذه اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک وتعالی لا انه تعالی وراء العالم تعالی الله عن ذلک
شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی
ای آن کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که تا خود
را حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملکه وهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المومنین

المستیقنین بانفسهم امنوا بالله بان وجودک وجود الله بالضرورة ووجودک وجود الله وهذا معنی قوله علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست واخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انه الاول والاخر والظاهر والباطن ثبت انک لست انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک هکذا فقد عرف الله
والا فلا لانه تعالی جزئی حقیقی و رای وجود الموجودات کلها تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا شاید که واضح
نگردد روشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله یعنی المومنین الذین امنوا بان الاشیاء
وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة مستقلة وراء الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان رسید
امنوا بالله بان الاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجوده سرمدا وهذا معنی قوله علیه السلام
ان هذه الاشیاء کماهی ✿ در نظر عین غیر آب نماید محو شد قطره و حیات نماند واعیان ازین سو که می گفتند معدوم
واعیان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در اعیان وجود عین حق است و اضافت وجود باعیان
نسبتی ست اعتباریه وافعال و تاثیرات تابع وجود اند و اعیان معدوم و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل
بلکه موجود حق است تعالی و تفرد حادث است باعتبار تعین و تقید بصورت عبد و این شانی ست از شئون
ذاتیه او و معبود ست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی ست نه او تعالی شانه معبود ست و در ازل حقیقت
عبد زیرا که حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او
به تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
✿ برشکل بتان رهزن عشاق حق است لا بلکه عیان در همه آفاق حق است چیزی که بود ز روی
تقیید جهان والله که همان ز روی اطلاق حق است فاذن لا موجود الا الله ولا معبود غیر الله وقد ذکر ان
حجابه وحدانیة و فردانیة لا غیر ولهذا جاز للواصل ان یقول انا الحق و ان یقول سبحانی ما اعظم شانی وما وصل
واصل الا بصفاته صفات الله وذاته ذات الله لانه لا ذات الا ذاته ولا وجود الا وجوده کما ثبت من قبل
لقوله لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر شاید که واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی
علیه السلام انه قال حاکیا عن الله تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی
ان وجود المریض وجوده و وجود السائل وجوده واذا ثبت ان وجود السائل وجوده ثبت ان وجوده وجود جمیع
الاشیاء من المکونات من الجواهر والاعراض وجوده و متی ظهر سر ذرة من الذرات ظهر سر جمیع الموجودات الظاهرة
والباطنة دانم که واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم و وحدانیت را در کتاب آورم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال
المفسرین الالف واللام فیه للاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی هر چه در صحائف کائنات از جنس اثنیه و محامد است

ان اغنیه ومحامد ذات واحدست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باریتعالی موجود نیست وامکان ندارد که بی ذات حق سبحانه وتعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قبل وازبعد وفا
حرکت وسکون خالی نباشد پس ذات انبیا صفات او باشد وقد ثبت ان الصفات کلها لله ثبت ان ذات الا الله
واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدا ایتعالی بانه خالق
موجود دارک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص والزوال خطاب کردیم از ملک حیم بدیشان رسید امنوا بالله
باذن ذلک الخالق الموجود پس دارک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه و زوال بل ذلک الموجود
الموصوف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا ایتعالی بیاری
مومن باشی ومن الله المومن دیوانه یگانه خویش میفرمایند ۵ بیرون ز حدود کاینات دلم + بیرون ز احاطه جهات
دلم + فارغ ز تقابل صفاتست دلم + مرآة تجلیات ذاتست دلم + ووی در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق
ذکر است وزان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گردانید
که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگرچه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بخدا رساند ومبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گریز نیست زیرا که عالم التی عالم
معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و مظهر
کمالات حق است ۵ مظهر تام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد + انبیا اولیا را حق بدان + مخفی
کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر بملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه غفر مودند مبتدی مشغول گشتم
که بالکلیه از ذکر از فتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لابد از دستم نمی آید
وهرکس که بواسطه پیر مشغول ماند اگرچه نزد سش هیچ عبادتی و ریاضتی نباید هم مقصود وی بر آید
زیرا که هر صاحب دولتی وسعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و انوار
رخشان ایشان در مرات دل وی بتابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را همین ایشان یابد لاجرم فیض و
عطاست که با ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی وحالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببته فی
صدر ابن ابی قحافه وواسطه حضرت پیر بر فقیر خیال غالب آمده بود که چون خلق را میدیدم و نیز می نگریستم
ماهتاب در نظر نمی آمد بجهه مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی آمد و اگر در

وبهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ؎ در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم * غیر از تو کسی
باشد حقا که محال ست این * ؎ در هر چه نظر کنم بتحقیق * جز نور رخ تو نیست منظور **شیخ امان پانی پتی**
نام او عبد الملک ست ولقب او امان الله وغالب در زبان مردم جز اول لقب ست وی از علمای صوفیه
موحده ست از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند وپایه ارجمند داشت ودر تقریر
مسئله توحید بیانی شافی وتقریری وافی وسخن وتوحید را فاش میگفتی وفرمودی اگر پایه انصاف در میان
باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریقی که اصلاح در انجا مجال انکار نباشد وگفتی مرا در ابتدا بر حال
دو دلیل بر مسئله توحید بود والان بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده ست او را در علم تصوف وتوحید
کتب ورسائل بسیار ست وآثار تحقیق از تقریرات او لائح ورساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق
واحاطه او بحقائق کونیه با حفظ ومراتب او در عین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل وکلمات محققین اهل توحید
کرده بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته ست در غایت بسط وتطویل در اول آن مقدمه
نوشته بسی جامع ومفید وی در تهذیب اخلاق وتخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
بیش یا دو چیز نیست تهذیب اخلاق ومحبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت
آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت
پیغمبر کند وعلامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند **نقلست** که اگر در وقت در رفتن او اطفال
سادات بازی کنان دران کوچه میرسیدند او کتاب او کتاب در دست گرفتی وبایستادی وما دام که ایشان
ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت ودر مجلس او ذکر دنیا ومال یعنی
وغیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق ونشر علوم معمور بود وبکتب قوم بسیار مشغوف بود وبمطالعه وتدریس
آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا افهامهم واذواقهم فرمودی که قال این علم عین حال ست فرمودی هر کسی را در چیزی
کشایش داده اند کشایش ما در کتب ایشان ست اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که
طریق ما اینست واز صحبت عوام الناس رابروی هجوم کمتر بودی وخانقاه ورباط نداشتی طالبان را از عشق
صورت منع کردی فرمودی ابتلا را این امر مبتدی را از کار باز میدارد واز وجوه آسایش از خورد وخواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی واز طعام اندکی چشیدی ودر جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک
فرمودی گویند که یکبار یکی دیوانه پیش او آمد وگفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود
آمد ودر ساعت مغلان همه را از ده بردند تو برخیز وبا من بیا گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد
و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت ازو فرو نشست و مدبر رفت آنگاه
با یاران خود گفت مجاذیب را نمودارها می باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نمودها شنیدند
گویند که ازوی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه مدد ذکر و حضور دائم بودی و بر آنچه از علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این را بجز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر بار بر جای وضو کردی و تواجد نمودی و نعره
زدی والله اعلم بحقیقة الحال نقلست که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و چون باز ایاک نعبد و ایاک نستعین می
گذشت همین کلمه را مکرر کردی و در آخر بخود افتادی بارها دیده اند که در نماز شروع کردی برنگ رکوع او گردیدی
و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری با کثر
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه و بواسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل و اعتقاد و تعلق
او بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که
رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر پیش است ان شاء الله تعالی
اجودهنی که اخص اصحاب وی بود و احباب بجد و التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است
و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد ازان چون بخانه رسید بجهه کس و همه چیز در مقام وداع شد کتابها را بگشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کردیم درین
اثنا او راتبی عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزه های نو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زائل میکرد و یازدهم ماه ربیع
عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد و طعامی که پخته بودند بخشید دوازدهم ماه مذکور حالات
سکرات موت بروی غلبه کرد در ان حالت میفرمود که مشائخ طریقت ایستاده اند و فتوای تصعید همی طلبند و کلمات
توحید بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الاخر سنه سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار
شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ میرفت و شیخ
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفادهٔ وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ اسلیم سیکری افتاد و شیخ حسین حشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این
بیت او خالی از تازگی نیست ~ چنین که بر پر طاوس نقش اسلیمی است مگر درو اثری پای او قلیلی ست مولانا
جنین نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بود و متبرک سخن و بیدار دل و در طیبت قلب و رجابت جانب اغنیا
منظور بودی مرید شیخ بهول است ولیکن بخدمت شیخ مجتبی و اعتقاد و ملازمت داشت و از انجمله شیخ سیف الدین

والد فقیر هست غایب محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت ایشان داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
را بکائی و حالتی دگری دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه هست نسبت بایشان
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از هفت سالگی ذوق طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرده و بسیاری از علوم قوم در انجا درج گردانید و شغل باطن
که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در
اوائل حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در
خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده و حالا که
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود نعم المرء مع من احب در این راه اعتبار
محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات
خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نباشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوئیم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش محاطه من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم برسند و آن
اینست که با وجود هستی یا عدم العدم لیس بشیء وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا برسند و شغلی
دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند و فرمود که نشستن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد
ولی بعضی دست نداد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده انشاء الله تعالی
اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان میکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفا
محققین و ناظران بعین وحدت وجود و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقت وجود است و همه موجودات ظاهر و مشهود و بعضی از
طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند بنا بر این سخن بر یکی با تناسخ و تنزلات
آن در پیچانند گو بنگرد و تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلما رجنا مولانا جلال الدین دوانی

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل
اینمعنی بدان کرده اند که حقیقة حق تعالی جامعیة مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن جزئی پنداشته اند که علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سائر صفات او و کلام او منحصر در کلام بشری باشد و این
ضلالتست صریح و جهالتست شنیع بعد از ان میگوید که این فقیر را یکی ازین طائفه اتفاق صحبتی شد و در اثنا قائل شد
بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست
که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعضی مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری پس بنابرین فرض که علم حق
تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر است
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی بود می آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقة وجود نیست و انرا خود امر مشترک خیال نموده اند ازانچه که لازم می آمد
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصور اغیار نمود هر آئینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در ذرات اینها
ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج از این
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لاغیر و این طائفه اگرچه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سائر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طائفه
اولی سبقت گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجود وی
بوجود همین موجودات مساوی آنست و درینمعنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا
نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن
میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه و تعالی متعین نیست و اگر نه تشخصی لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد
بهر وجه که موجود باشد حقیقة کان او اعتبارا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی سبب تعین ممکن نی پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه متعین بتعینات
مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقة مطلقه که اصل همه حقائق عالم
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقة مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او
مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بآن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین شخص زیرا که تعین

جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت ما قبل اخص بود و بنسبت ما بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسطه میان این هر دو خواه زاید بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود تعین وی و ما به الامتیاز وی زاید بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند و الا
عرض و شک نیست که تعین وی و ما به الامتیاز شان زاید بر حقیقه مشترکه ایشان ست و هر موجودی که در وی ترکیب
نبود بلکه واحد بوحدة حقیقیه بود تعین وی عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود لکنه واحد پس ناچار هر موجود
موجود بنفس خود و متعین بنفس خود و قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر انرا از وجود حاصل میشود
از تمیز و امتیاز وی را بذات خودش هست پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات حق تعالی
نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه ما یفید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره
من التعینات الی آخره و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
بیک غیر متعین متناهی میگردد بجهت آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است و هر متعینی حکم میکند بسبق غیر متعینی بروی زیرا که
تعین مرا از مبدای که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیرا که مقرر ست که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر ایشان را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود شان مبرهن میگردد نمی بینی که هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوانست ناطق و حیوان جسمی ست نامی متحرک بالاراده
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود نیست که مراد از تحقیق و حصول باشد
درین حدود و هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی
ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خود
نیست و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس
ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قائم ست بذات
خودش و مقوم است مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی است و آثاری و احکامی و پیش صوفیه
قدست اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

مجال گنجائی نیست واگر نه مسبوق بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی ست ونه جزئی ونه عام ونه خاص
ونه واحد ونه کثیر ونه مطلق ونه مقید بلکه مطلق ست از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید بالاطلاق
یشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لا تقید لسبی لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو الاطلاق عن الوحدة
والکثرة المعلومتین وعن الحصر الاضافی فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک والتنزیه عنه فیکون نسبته الیه
وسلبه عنه علی السواء فلیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمع وابن را
حواله بکشف صریح وذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست ودرین موجود حقیقی همه اضداد
مجتمع اند وعین یکدیگر اند ومعنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین
نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی واگرچه در خارج بغیر یکی ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند
که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست ونه جزئیست بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت
زاید بر وی است چنانکه اگر کلیه بااو اعتبار کرده شود کلی بود واگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی واگر هیچ یک اعتبار کرده نشود
نه محکوم بکلیه بود ونه محکوم بجزئیه نه بآن معنی که ماهیه در خارج منفک از کلیه وجزئیه موجود هست واگر نه واسطه
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت ونفس الامر یک موجودیست جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اولست ونه آخر
نه ظاهر ست ونه باطن هم اول ست وهم آخر هم ست وهم باطن اولست ازان رو که آخر ست وآخر ست
ازان رو که اولست وظاهر ست ازان رو که باطن ست ازان رو که ظاهر ست بلکه اولست ازان رو که
نه اولست ازان رو که اول ست الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقرر ست که هرچه در خارج
موجود باشد البته متعین باشد وهرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا ست بلکه آنست
که وی را تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی مجامع وی بود با همه تعینات لاحقه مراو را در مراتب تنزلات
وی واین معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه واطلاق بود بلکه
وی فی حد ذاته وحقیقه در خارج متعین ست ونسبه سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا ولا منافاة
بین تعینه واطلاقه مثل ان که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا وحکما در خارج موجود ست ومع هذا وی کلی است وتعین او
در خارج منافی کلیه وی نیست وکلیه وی منافی تعین وی نی واگرچه نزد بعضی وجود در خارج وکلیه منافی یکدیگر
است ولهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب خصم وی راجح وغالب است چنانکه در کتب عقلیه
مذکور ست ودلائل بر یکی درانجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق حائل تعینات متعینه نیست زیرا که

هر یکی از تعینات معینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع بادی هست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در آنجا منتفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و صوری و معنوی و ازینجا متحقق گشت که وجود
در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی
فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با آنکه الآن علی ما کان علیه فی الازل قبل الظهور
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس تعدد و صوری باشد و احدیت معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات
متعین موجود در خارج از حیثیت آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سایر موجودات جسمانیه اما
ببصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیت تمایز صوری و تغایر عینی چنانست
که اگر دو صورت از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را اعتبار
کنند هر آئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا یصح هذا الکلام صحیح فهو غیره ولا شک ان الغیر
یة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد وان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین ولافراد العالم من الروحانیات
والجسمانیات تعینات آخر و از حیثیت سریان معنوی واحدیت چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند و هویت عینیة لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیت احدیة
ذاتیه و هویت عینیه منظور بود همه در وی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیت سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد بیش ازان نیست که غیریت بتعین و تقید میگردد و پس راست
بحسب صورت باشد و عینیت بحسب حقیقت کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق
صحیح اثبات این دو حیثیت می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادای حق هر دو ایشان واجب و لازم میگرداند و اهل
معرفة کاملان محقق و عارفان بالحق آن ست که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر نفس الامری
منفی بود و غیریت اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
جاری بود پس شان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه و را عالم همچون حکما و متکلمین و نه عالم را
عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند
و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس شان نظر بمشاهده وحدة حقیقی و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر بملاحظه غیریت اعتباری و تعدد صوری اهل فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشان است

ونه فوق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی من وجه ورای عالم باشد ومن وجه ورای
عالم نباشد وعالم نیز من وجه ورای آنحضرت باشد ومن وجه ورای آنحضرت نباشد پس هرچه در شان خود
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام وتو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقه وان کان فیالاعتبار
فهذا هو الجمع بین العینیه الحقیقیه والغیریة الصوریة واگر میخواهی بگو من عین تو نه‌ام اذ لا نصیب لی من الوجود
بلکه همه تویی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود وتو همه تو نه لا اختصار الاطلاق بلکه همه منیم زیراکه
اطلاق اینجا پیدا نیست و در مظهر جز تقیید هویدا نی پس عین کجا توانی بود ومن هم تو نه‌ام یعنی اگرچه اینجا
هستم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق واختصاصی بما لیس من شانک وتو هم من نه یعنی
اگرچه اینجا نیستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن هم منم لثبوت التقیید وتو هم تویی لتحقیق الاطلاق
ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون وتو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
من حیث الظهور وله سبحانه کمال ورای هذا الکمال وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها
الکنه انه متحقق له سبحانه ازلاً وابداً ولا توقف له بوجه ما وهذا من حیث انه کمال اسمی نو ظهور وصفی وان کان
لا یتحقق الا بالمغیر والغیریة وللموجودات العلمیه والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزیه من التقیید بجنبیه دون جنبیه التقیید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الجهات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد وتکثر واقع هست اما جمال ذات در وی نیز مع هست وشک نیست که چنین اطلاق
از نتیجه آنست وبواسطه ظهور ذات دران پس ناچار حصر وانحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + من منم ونی تو تویی
نی تو منی + هم من منم وهم تو تویی هم تو منی + وهنوز سلسلهٔ کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استشهار مقصود وافی والله اعلم **سلطان جلال الدین**
قریشی را از احوال عجائب وغرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت ومجذوب
اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی واز پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی علوم عقلی و نقلی و رسمی و
همه بر ذکر داشت وگاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس را هیچ چیز تعلق نداشت
وباوجود غلبهٔ حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری
و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند و هجوم می کردند و مرید میگرفت میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب
است در صحرا میگردد و گویند که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن گفتی و اکثر به مقامات

در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر نهج گفتی و رو بصحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکبار وی
در مسجد جماعه از مصاحبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود که در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه نماز
بربست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را دلیل
الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را خبر حیرت نیفزود و در آخر سخن
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و وی اندازه
کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش وی
آورد کتاب را از دست او گرفت در چاه انداخت و وی بغایت قلق محبت داشت بارها این بیت خواندی

بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست * سوختم و سوختم و سوختم * و گاهی گفتی **مصراع**
خام بدم پخته شدم سوختم * مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن واجبات اقتصار
نمودی فصوص الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت
بود و درین پنجسال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود قصه وی
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذبه دست داد در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر مرد
روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه
خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او بارانی تنگ بارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از
مردان غیب بود هفتصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که اگر یوسف را
باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد
او گفت که نوکر میشوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان همچنین
کردم بعد از ان در جنگلی که کسی نشان آن نمیداد حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا
پنج سال همبرین نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی
آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا درآموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن روحانی از
پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریه ها کردی و نعرها زدی و این ابیات در یاد
مرشد خود برخواندی ع دریغا مونس تنهائی ما * دریغا سرمهٔ بینائی ما * دریغا دولتی رفت از سر ما *
همائی پر پرید از کشور ما * این بیت نیز می خواندی ع من مست می عشقم هشیار نخواهم شد * از زلف ...
بیزار نخواهم شد **نقلست** که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا

گفت وے بر طبق حسین افتاد و در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه در
دهلی تشریف داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز میبود عمر او بست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایه و
قبر او در بعضی از قریات مندوست رحمة الله علیه میر سید ابراهیم بن معین عبد القادر الحسنی القادرے
الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
علم مطالعه کرده و تصحیح نموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است و
احتیاج باستاد نیست و الحق در دهلی در زمان او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او
برآمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود از وی استفاده نمود و قائل نشد با علم او
بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول
بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خدا او
که وی را در بیجاجه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشائخ و علما مردم بزرگ
بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل
مشائخ و خانوادهای ایشان او را دو اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف برند
و در مجلس حاضر شوند جا کنند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوند و بر روحانیت ایشان متوجه باشید
آنچه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه بروحانیت وی قدس سره نشستم
و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش در این اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این بدبختان
دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
اکنون ما را معذور میدارید یا نه عرض کردم همچنین است که میفرمایند حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او
در دهلی در اواخر سلطان سکندر بود در حدود سنه عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنه ثلث و خمسین و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة والغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود میان

فضائل حسبیه و [illegible] آبای کرام ایشان همه علماء و صلحاء و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند
و این تفسیر معینی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسلهٔ ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز از رعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او
سبق نحو ایشان آره در پس گفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ
المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشان ست گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بر وی فرستاد بعد از ان بصحبت
او رسید و مشافهه حدیثها از وی شنید و مدتها مدید تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در انجاست بعد از ان بعضی از آبا کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از گجرات بدیار دهلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی از امور
دنیویه و وسائل و وسائط رسمیه تعلق می نمود اما همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم در
آگره اقامت فرمود و آلان هیچکس از اخلاف ایشان نیست که بنسبت فرزندی با و ادنی مناسبت داشته باشد
سلسلهٔ ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه و قبر او هم در احاطه
که خانقاه او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی آگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائه شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید
مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده و رکوهٔ او مقدار یک سبو
بود و عصایی در دست و مصلای بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث با
برادر و مرید او بود گویند که روزی که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث
پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن چه سبب است گفت باکی نیست پدر و پسر خود را نام شاه عالم [illegible]

ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بصحبت شیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفهٔ شاه قاذن است و از عجب است که شیخ محمد در شجرهٔ خود نام
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و بعضی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه
کالنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل از عزت و شهرت و ملک و جاه و عظمت
نصیب او گشت و نصیرالدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و تسعمائة و قبر
او در گوالیار است و قصهٔ انکار علمای گجرات بر او بتقریب بعضی رسائل وی که مردم آنرا معراجنامه گویند مشهور است و اسم
اعلم شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او نیز بواسطهٔ اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست
میرزا هندال شهید شد قبر او در موضع قلعه بیانه است میر سید عبدالوهاب بن سید عبدالمجید سالوری بزرگ بود از ابنا
بوس نقل است که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردکی از درون آب پیدا شد و او را در
کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدت مدید هم از آب بیرون آورد و به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او وی را
بدایهٔ فقه درس میگفت و او با اطفال هم در انجا بازی میکرد در اثنای [illegible] سخنی مشکل شد و از وی چیزی باید گفت
که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ به مرتبهٔ رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سمای عیان بخلوت او در آمد سید
اشارت بجانب کتابها کرد و بادا ن که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت بالت رحمة الله سنه خمس
ستین و تسعمائة و قبر او هم در سالوره است میر سید عبدالاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری رسالهٔ فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی و تعلیقات
نموده و رسالهٔ دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته
است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن و معمر بود در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و مشرب رجال باو غالب آمده او را از علوم
فی الجمله ذهولی دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبای سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او همدرانجا شده و همانجا تحصیل علوم نموده و مکرم
و مسجل شده و در آخر حال بگجرات آمد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نموده و در آخر باستدعای

خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علو شان و رفعت
مکان که وی داشت نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال کم و بیش
در شهر دهلی در صدد حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائه برحمت حق پیوست قبر او درون قلعه دهلی است
نزدیک بلبنک نرود در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل**
بدانکه نفس لفظی مشترک است گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم
ما فی نفسک گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل
بتصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم
در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر بسته و مثال نفس بخار عمودی که در جمیع اجزا پیراهن رسد و بشکل پیراهن
برآمده گوئیا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که جسم
حرکت و حیات بدن بدوست و [illegible] متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات
نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه
خلقا آخر اثم انشاناه بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم
یرسل الله ملکا یومر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخمیر حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبارگی
میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلاشک بعد مضی سه اربعین نفخ روح
انسانی میشود همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه لبعض الشر اهون من بعض با وی تعلق
گرفت و در مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را
فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرگات ردیه مسخر گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت
ترقی خویش و وسیله کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرداند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب
بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** چون روح علوی مدتی در جوار موثر تام و مبدع بر کمال جلت قدرته بود و تاثیر ذکورت
و انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شد از انوثت و ذکورت لاحق
او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذوالوجهین منقلب است

وجهی به پدر دارد و وجهی بمادر و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیائی
مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیائی که نه محسوس باشد و نه معقول آن ذات و صفات
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد
و او را سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و وی را بسر متعلق ساخت و او را خفی نامند و کشف ذات متعالی
بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی
در هر فرد انسانی مودع باشند و بسبب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجددا افاضه شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون
لطائف مرتبه معلوم شد در روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشاء همه موجودات
پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح حضرت را
صلی الله علیه و سلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وی در آن همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن
و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان
کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پر فتوح آنحضرت تواند صلی الله علیه و سلم

فصل

روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی
از ایشان روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن
متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلا نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی
متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند بآن
معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف شود
پس تمام شهر منزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد
که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی
مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه
است و از اینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک حضرت
یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف برگرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را نگویند که مسافت هفت
هزار ساله بیک لحظه قطع کرده در چاه رسید ملک هر هفت آسمان و عناصر اعضا او بند و تصرف او در این عالم
تصرف شخص بود در اعضای او گویا دستی از عنصر دراز کرد جبرئیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز بالبنه رسیده

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او بیند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس الهی دینی قوتی می باید که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دوشق کرد گویا فصلک ناخن انگشت ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه وسلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه بیش نمانده و آن آنست که حق تعالی حق سبحانه و لله المثل الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد

حق جان جهان است و جهان جمله بدن + افلاک لطائف چه قوای این تن + افلاک و عناصر و موالید اعضا + توحید همین است دگر حیله و فن

فصل باید دانست که نسبت تصرف و هستی حضرت سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر جمال با کمال آنحضرت است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح بالسبت و مقدمه کشف لطائف ثم فتح علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم از منظر نیز باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده عوالم جبروت و لاهوت گردد

شاخ خست نگنجد در زمین و آسمان + من درین فکر که اندر سینه چون جا کرده

فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مخصصان آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشود و بحلاوت و لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است و دیوان رزق مومن و کافر و دد و وحوش و صور و ماده و وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سائر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر بآسمان کشند مقام دوم کعبه مشرفه است که هر دوستان خاص و مومنان مخلص را انجا دخل نیست ایشان را درانجا انواع عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم وفضیلت قرب ذو الجلال و الاکرام مشرف و سرفراز کردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی برین سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و انچه ذکر میکنند مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق قدام و قلب میکنند مراد همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک ابن قاضیخان المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه کاملی واسعه تامه ابا کرام او از جونپور آمدند و تولد شریف وی در برهانپور و هم در اوان صغر در هفت و هشت سالگی پدری وی برادر خدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چندگاهی بلذت حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بنگاله آمد قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و هم دران اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشیده و چون در اصل فطرت وی نشان عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه پیوست و سلوک طریقه و ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و درانجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیاء زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نموده و درانجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الحسن الشاذلی منتهی میشود و مدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشیده و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعت و مجاهدات و با آثار افاضت علوم دینی

وافاضت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب در مسائل علم حدیث و تصوف
اشتغال فرمود بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن معلوم میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت
شامل کم ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر در آن کتابها [illegible]
که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از آن گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی عجیب بقلم
آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقین منة علیه و دیگر رسایل [illegible] کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و
کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که بتصنیف آن از غیب ملهم شده بود
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هر چه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما
این کتاب آنست که هر چه از وقایع این راه مشکل شود از اینجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب شنید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت
بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بمرتبه رسیده بود که علمای کبار که در آن بلاد شریف بودند غیر از تحیر و
تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعلم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را تبویب جمع الجوامع
در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ
حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی ذکر و در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما و حتی المفتقر

الی الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی
رضی الله عنه مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سره وکان طریقه رحمة الله طریق السماع والصفاء والوجد والهیمان فلما وصلت
الی سن التمییز بین الحق والباطل اخترته و رضیت به شیخا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مرید الشیخ فهو
بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعله شیخا وان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر موافقة لوالدی فیما اختار لی فلما مات
والدی و شیخی رضی الله عنهما لبست خرقة مشایخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة
شیخ مرشد فی دیدنی علی الامنی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان و صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة
والغفران ثم سافرت الی الحرمین الشریفین و صحبت و الشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره و اخذت الخرقة
القادریة والشاذلیة والمدینیة ولبست هذه الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سره و نیز شنیده شده است
که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزی نوشته بیکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط
این بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه کان عندنا امانة من هذا الشان فی دنیانا فامر الله الی اهلها فهم من فهم والسلام و اعظم آثار خیر و
اقوی براهین کمالات وی رحمة الله خلیفه راستین و یار حقیقی اوست که مرکز دائره استقامت و قطب فلک ولایت است که
امروز باتفاق مشایخ و فقرای اندیار از زمین تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقرا و مشایخ تمام اندیار بدو تبرک
میجویند و اشارت میکنند و هو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ولی الله المحب الحنفی المتقی القادری سلمه الله
والبقاء و وصل الینا من فتوح حیاته و نفعنا برکاته و برکات علومه و بعد از ذکر شیخ صفحه باین بذکر شمه از مناقب و مفاخرات این
سو شیخ در ذهن میگردد و انشاء الله تعالی آنچه از احوال شیخ درینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سماع دارد الا ما شاء الله
سفر مودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند در خلوت نشسته
میبودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر حجره می آمدند و ایستاده میبودند و میگفتند حسام الدین [illegible] آمده است
چیزی میفرمایند یکبار و بار و همین نوع می گفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند و باهم مذاکره تفسیر بیضاوی مینمودند
آنمقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند و اگر در نمیکشادند باز می گشتند بعد از آن چندگاه بهر ولایت
دیار که محل سکونت ابرار است سیر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت
می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه درست کرده بودند در یکی اسباب طعام و حوائج
آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط دارد و روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف طبخ و هیزم که خود از جنگل می آوردند هم
کدام از این اشیا اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دو سه روزه بودی از وقت سه چهار روز می ساختند و در مسجد
فرو می آمدند خانه بکرایه میگرفتند و می نشستند چقماق میزدند و آتش میگرفتند و ابریق آب که مقدار یک مشک آب

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز تواند کرد نیز بر میداشتند اول آب صاف میکردند و ظرفها
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و باخدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند
بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطهٔ دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بودی بر میداشتند باین اهتمام
و صفا و تجرید و تفرد سیر میکردند و اگر کسی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
جازم به ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود
که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را برروی مردم
بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار چندی به
نیت اقامت مدینه مطهره با جماعهٔ کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نمود با شیخ
رابطهٔ محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت
و راهی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است چگونه
روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هرچه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر
یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبدالله مذکور دادند که چون باعث ملاقات
و واسطهٔ حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در تربیت
و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را بظاهر از آنچه بود دخلی بر نیاوردند و همان حالت که بود مسلم داشتند
و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک او بر میگماشتند و او را
از این سخن خبری نی تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجایی رسیده است که در آنجا نبود و سفر موقوف
و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه اند و هیچ
چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرموده غیر آنچه که لازم وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میفرمودند
کتابت و مقابلهٔ تصانیف و مؤلفات خود بود و کمال باین کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از ان کار فرمایند و این طریق اضعف است خصوصا در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را همبران حال و در هانجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند
تا رفته رفته نوری و صفائی در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف نشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابت و اعانت
در نایاب بجد بودند بدست خود سیاهی راست می کردند بطالب علما میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب فرمودند بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که ان کتاب در انجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس وغیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش مے بودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کسی سخنی نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبود
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز
طریقه ایشان همین بود میفرمودند که غذای ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
نمانده بود مثقالی چند از طعام شوربا می ساختند و دران نیز رنجش دیگران میکردند چشیدنے بیش نمی خوردند
میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در نهایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه میخواست
میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بدخلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد و بغایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین گردید و چون همچنین ساختند همین مقدار
گفتند که با کمال بنشینید و قاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است بسیار
شور خود نیست چون قباحت آن بر ظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و در دستشی نمود گفت آری اندکی
شوری دارد اما خوبست باکی نیست بخور گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شوربا انداختند و آنچه
بود از آن بخوردند در همیان فقیر پرسید که درین ضعف پیری حال تنفل ایشان در نماز بود و از نمازهای نفل چه میکنند
میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و تفکر
و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده بار
برای بول برمیخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته [illegible] دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند نیز از جیوه زنان

که میرسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جایی فتوح میرسید آن قرضها ادا میکردند و اگر
ادای قرض فتح نمیشد گاه گاهی مال فتوح که غالب الظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس
پیران را بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میبایست تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
مناسب حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در روی برکتی پیدا شود فرمودند ما را مقصود
داریم هم از اینجا دعای بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می‌آییم اما بسه
شرط یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخور و یا آن بخور هر چه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هر گاه که خوش آید
برخیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که
فردا بیاییم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشها بتکلف انداخته و جای طوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند زود باشید
که وقت تنگ است طعامها کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن
شخص التماس کرد که این طعامها چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود هر گاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر
بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و بخبر در شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند و در آن ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی‌توانستند رفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و ببرد برویم مردی که قوتی داشت بر وی سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکیم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور
اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می‌کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد
این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دوام در ملازمت شیخ می‌آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب میگفتند
که بارها در بیابان و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه بر آمده و بجانب آب
نگاه کرده ایستادند آب از ته چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید
که ما نیز از این آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
از او گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی
دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
در بری از برّ عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در برّ عرب جای کم
معلوم است آب پیدا نبود و یاران گفتند که در موقف دعا کنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
شما آمین بگوئید دعا کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قربها را پر آب کردیم بعد از چند گاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در بر عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسبیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از هم جدا شدند
و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر و
مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراء النهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده
و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که این حقیر سعادت دریافت
و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نموده و بنگال این فقیر از اولیاء الله اند
ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی
یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب و حالتی دیگر
دارند و ترا طلبیده اند بقصد امر ایشان و شوق مشاهده آن حالت رفتیم شیخ بر هیئت قدیم دیدم و لیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شما را طلبیده
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست از این عالم فرود آمدیم
نقلست که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای

غیر مسنون بر خود داشتی و در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی بلباس صالحانه پوشیده در بلاد
بچشم رضا در وی نگریستند پس بمحلی الناس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند جو در دل ایشان را
بر دوش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواس عظیم داشت و هیچ حیله این وبله
از وی زایل نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند کلاه خود را ته بار بشستند و آنها را بر زمین ریختند که چهار آب در
جمع کردند فرمودند بابا محمود این است که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از وسواس
است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور بدید و هیچ شبه را بخود راه نده سید سلطان محمود بگفته شیخ آن بهالا
تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت شیخ
عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجملی از احوال ایشان رساله نوشته است باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بود و پیش ازین تاریخ
در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست و صحیح بودند و
هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
را چشیده و بر احوال ما بعد موت مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که یار دیگر دوم بار در دنیا بفرستند
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و ویرا باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبم و شدت و سکرات
موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینند اعتقاد کم
نکنند و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آن که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و همت تصور صورت من از دست مده و بذکر و دعا
و تلاوت قران نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش و تا دو ماه پیش از رحلت دو
جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
دینی میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد و النصیحه و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
بلباس نصاری و قباق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
والسلام علی رسول الله من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع
الهدی وبعد فانکم ترون نادرة بدیرة ولا تتکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا
اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذا الورقة مربوط بسارية المجلس والسلام تعلیق **مکتوب دوم**
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای یعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته
واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس
ولم یکلمهم جدا لم یمکن له ان یعرف فهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یکن له ذلک ایضا فاجتهدوا
رحمکم الله فی ان تتکلموا مع الناس وتعرفوا الله ایاهم وکونوا من الهادین المهدیین هذا حق لزم علی فاسقطته
عن ذمتی وهذه نصیحة فلیقبل من شاء وایضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات وجذبات پیدا می شد
که در جمیع حرکات وسکنات ایشان تغیری رامی یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس وسبعین وتسعمائه که از زمان
رحلت قریب به چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت تا فقیر استفسار یافت که کدام بیت
میخواهند این بیت خواندم **بیت** هرگز نیاید در نظر نقشی ز رویت خوبتر * شمسی ندانم یا پری * حالتی غریب برایشان
دیگر گفتند باواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند واز ایشان سخنهای محبت آمیز
ونالهای شورانگیز ظاهر میشد درین میان خادم آمد که طعام موجود شد وعادت آن بود که طعام را برای
ایشان سحق میکردند ومیمالیدند بحدی که هر دانه که در طعام است با دانه دیگر متحد میشد که فرق کردن میان
دانها ممکن نبود وهمه یکذات میشد وچون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن بعده فرمودند
که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی شود ودوئی نماند چنانچه این دوهره خبر مید ومیلوید
دوهره سن سهیلی پریم کی باتا * ایوان مل ہی جیواں دوئی بناتا * وحالی غریب نمودند تمام شب
بهمین حالت زنده داشتند وکلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود ودران ایام
شبها همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است ونیز باین فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین
قادری عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ دران ایام ذکر جهر بسیار میکردند وبقوت وغلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد
باوجود آنکه قوت حس وحرکت در ظاهر ایشان نمانده بود ودر حالت ذکر خیال متخیل میشد که گویا چیزی مرحمت
ایشان عارض میگردد وایشان دفع آن میکنند وگفتند جای قبر در صحرا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل

متعین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
بیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدتی هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و همدرین ایام تشریف مرتبه قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میگردد خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر همچنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله وهو ذاکر
الله بجبه وکان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس وسبعین وتسعمائة وکان
ولادته رحمه الله سنة خمس وثمانین وثمانمائة وتاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت سنی نیز
یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا مشهورین
میکنند چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند
چون قبر را بکشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه
آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه وعلی جمیع عباد الله الصالحین فقیر
در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان
بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبدالوهاب
می باشیم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید والسلام اکنون از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق
است که از مشاهیر مشایخ مغربند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی
عنا به مجیبا لمن ساله عن اصول طریقه اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة
اتباع السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى الرجوع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن
الخلق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
والشكر في السراء واللجاء الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بحسب وعد الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شيء للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعتراض
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة ايثار تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من الفتن
من مواقف ما يخشاه وتوقع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم
بخلوة او اجتماع وصحبت من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تأمن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما نداهما ه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرج
النفس ما لم ترض بالعيب وتصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتغرر بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب الترهات دون
الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء

والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تفطنوا لعلموا ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها الا بعيد من السلوك رخصة المغلوب والكامل هو الخطاف فيبطلها الحق
اذا كان بشرطه من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خيال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق على
عن الحق سيما قارئ مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك ولو كان
ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كل ما يلقى اليه فيولع به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب ارسال
الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وقل ما يختم له على
الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة
نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالاة وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب
النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
علمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
ان لم يكن شيخ مرشد وان وجدنا قاصرا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعول بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والا ففي
جمعة حتى تنطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصد التذكر بها
وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك القادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريقة
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعنيه ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
في امر من الامور لا مجازاة فلا يلزم ما نفعا من حيث هو ولا يمدح محتاما من حيث هو بل من حيث امر الله فيه
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بابقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر في جميع
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيثما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت

شحا معطاء وهوى متبعا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك بخاصة نفسك ترى طاعة اولى الامر وعدم
الاعتراض عليهم بالظاهر كيف كانوا والله حسيبهم وتصلي الضحى وتفطر وتقصر في السفر ولا يقول بصلاة الاسبوع
والليالي والايام الفاضلة وتصل بصلوة التسبيح وتوثر ما فتح الله به من تجريدا واسباب من غير اختيار لاحد ما عند
وجود الآخر وتاخذ لكل مباح لا يليقه ينقص في المروة فلا ضرر في الدارين وتذكر بالجمع وتجتمع للذكر لا على جماعة
افضل وهو لكن لما فيه راحة النفس وصورة الطريق وتر الزيارة للاحياء والاموات مالم تضيع واجبا او مندوبا
متاكدا وترى لكل مومن بركة الا من خالف السنة ولا تقتدي الا بمن صح علمه وورعه واصل كل خير الرضا
عن الله بما قسم واللجاء الى الله في كل شيء فهي مفتاح كل حاجة عند الفقير وهربه من شر الخلق واعظم من كل
حصن تحت الاساس التي عليها مبنى الطريقة ومن معانيها انشاء الله تعالى بتوجه الفتح للنصيحة وصلى الله على سيدنا
محمد وآله وساير الانبياء وسلم **سيدي الشيخ عبد الوهاب المتقي القادري الشاذلي سلمه الله
تعالى** تولد ايشان در مندو است والد شريف شيخ ولي الله از اكابر واعيان ديار مندو بود وبسبب تقلب حوادث
روزگار در ديار برهانپور آمده توطن گرفت ودر اينجا نيز معزز ومكرم شده ودر اندک مدتي بدار آخرت رفته همدران
ايام والده عزيزه نيز در گذشته ايشان را صغير السن گذاشتند وهم از زمان صغر سن قايد توفيق الهي رفيق حال ايشان شده
در طلب حق براه فقر وتجريد ومسافرت وسير عالم كشيد غالب سير ايشان در نواحي گجرات واكناف ولايت
دكن وسيلان وسرانديب بوده ودر اكثر اوقات قرار داده بران بود كه زيادت از سه روز در هيچ مقامي اقامت
نكنند مگر در بعضي شهرها كه بجهت تحصيل علم وتقريب صحبت مشايخ وصلحا بمقدار اسد بها غرض وانقراض حاجت
اختيار اقامت ضرورت مي افتاد وهم در عنفوان شباب كه سال عمر به بيست نرسيده بود وملتجي نشده بودند
بمكه معظمه آمدند شيخ علي متقي رحمة الله عليه شنيدن خبر قدوم ايشان بسابقه نسبت آشنائي كه بوالد ماجد
ايشان داشتند پيش ايشان آمدند ومهربانيها نمودند واستدعاي صحبت وهمچنانکه فرمودند وچون حسن خط
وكتابت از ايشان مشاهده كردند گفتند كه بيائيد واگر توانيد براي ما كتابتي هم بكنيد ايشان بمقتضاي
استغناي ذاتي وبي نيازي كه مسافران ومجردان را ميباشد در مجلس اول اجابت دعوت شيخ نكردند وگفتند
انشاء الله تعالى نه بينيم تا نصيب چيست در آخر بمشاهده فضل وكمال واستقامت احوال حضرت شيخ
اختيار صحبت نمودند وسابقا والد بزرگوار ايشان نيز وصيت كرده بود كه اگر ترا توفيق سلوك راه حق دست
دهد ملازمت شيخ علي متقي وامثال ايشان اختيار كني واز صحبت فلان وامثال وي يكي از شيخان مانده را
نام برد كه بدعوت اسما وتسخير ملوک مشهور بود پرهيز نمائي وايشان خط نستعليق بسيار خوب مينوشتند شيخ

بجهت آنکه خط نسخ قرآن وشعار صالحان ست از خط نستعلیق برآورده بمشق خط نسخ اشتغال کردند و
چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی
بود موازنه دوازده هزار بیت و در اشکبابهٔ استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
هزار بیت نوشتند و کتابها بهار دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود
و دران زمان در مکه معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت نمی
کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود که چند کبیر را بادنجان که درانزمان ارزان
بود میخریدند و در دیگی انداخته بر طریقهٔ اچار نگاه میداشتند هر روز قدری ازان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن باشند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات متصف آمده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر در راه خدا که یافتیم عبدالوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مریدی ساختند اول ازما بتفصیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم بعد ازان دست بیعت بما دادند و ابتدا صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاول
سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
آلان والله اعلم شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکه معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صلة الارحام بگجرات آمده بودند هم دران بمکه عود فرمودند
و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی ازانجانب پانزده شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهل روز
و وقوع این هر دو حال در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
استقامت و تربیت و تسلیک مریدان و افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و
نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفه راستین
و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن با سرهم حاضران و غائبان و از مشایخ مصر و شام
هر که ایشان را دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب و فته الانام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة من هذا فیکم فاستفیدوا به سید حاتم مردی است از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیه وله لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمد واستیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند وگفته فرستادند که ملاقات
القلوب اوقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست ووی بهمین کلمه از ایشان راضی
شده رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن میشنید که سید حاتم مذکور درین سال
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود وحزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای یمن شیخ علاء الدین نام که بعلم وصلاح ممتاز ومشهور است بر غرفت اینفقیر رسید
وحال پرسید وگفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراءه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم اریدان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
مدة سنتین قال بشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد یمن
وادرکت مشایخه وفقراءه فوجدتهم کلهم متفقین علی الاشاره الیه والاخبار بانه قطب مکه فی وقته وطریقه ایشان
درباب کتب حقایق وتوحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم اینها را درس نگویند وبدان اشتغال
نکنند وانکار هم نکنند وبد نگویند وچنانچه عادت فقهاست به طعن وتشنیع پیش نیاید میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا وباطنا باعتقاد اهل سنت وجماعت راست سازند وراسخ گردانند وبعد
از رسوخ این عقیده از هرچه ایشان گفته اند ونوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان که در حقایق ومعارف
نوشته اند نیز مطالعه بکنند وانچه مشکل شود از آن بگذرند ودر نمانند وخلجان را بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند واز هرکس هرچه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد
زود بانکار وتعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که هرچه میگوید وبفهم سخن نیک در روند که قایل آن چه مقصود
دارد بعد از آن اگر توانند آنرا موافق حق سازند واگر نه رد کنند واگر این را نتوانند از سر آن بگذرند وخلل
درعقیده خود نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
در حقایق وتوحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم وحال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند وفرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند در بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بر حرفی مجلدی دو سه از آن
دیده شده است شگرف علوم کرده اند بعد از آن فرمودند اما دروی زهری هست آن را شکر

اندو کرده اند اگر از آنها پرهیز توانند کرد مبارک است و الا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که شرط
سلوک این راه آن نیست که همه در اول اعتقاد توحید وجود کنند بر وجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط
راه مداومت عمل با صفت سنت مقرون باعتقاد اهل سنت و جماعت بعد از آن ذوقی و حالی
پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را بینند که بکلمه اسلام اقرار میکند
و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و
نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود
طریقهٔ ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرید تعجل آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکر نه این فقیر
عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار
رود او را بتمامه خلق مخالف باید شد و همه مردم که از مرا آن بد میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیاناً با یاران موافق و اهل معنی هم سر گاهی غزلی یا جگری شنید شود باکی
نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند و اهل و نا اهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین هیجان
کنند بر ان وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند اینچنین جمع را اصلا جایز نباشد
و نباید که هو اجتناب ایشان از واجبات وقت طالب حق است درینصورت قطعاً مساهله و مسامحه نکردند و ایشان
اکثر مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از ایشان که سن شریف
ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم
میدارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند پشت و پناه غربای هند
در مکه ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصاً قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بجمیع
وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مناسبت
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که
بعارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی
می‌شوند بمقابله کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلاً کتابی که در وقوع قلیل الوقوع کثیر النفع
میبود و بسبب عدم تداول از جمله صحت عاطل گشته اصول نسخ آن را اهمال لکن بهم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار کرده میباشند چنانکه طالب را انتهی تام حصل آید بی آنکه و تشدق معانی در میان باشد میفرمودند
علم بمنزله غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد هنگامیکه
نا چار است که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کنند خصوصاً در ایام فاضله مثل
عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذالحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن
دایمی است عرضه کرده شد که مشایخ فرمودند که طالب باید که علی الدوام ذاکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است
دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قران ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این دایم هست و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تشبث بانواع
اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس بغیر آن فرماید
سعی و تصحیح نیت باید کرد در روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنائی حدت
می کشد عرض کرده شد که فنا در وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشیدن تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع
طالبان این ادراک همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است
عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول هست یا نه فرمودند که شاید باشد
و لیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با
ایشان بد باشد زود در مقام مکافات وی میشوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلا کشیدن خلق فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را از جانب اجازت سیفی بود سند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کامل باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
درویشان میکنند اگر چه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما از استحسانات مشایخ است بر
در حصول کاری که ذکر التزام ذکر از برای آن کار است دخل دارد و موثر است و افضل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر
نیز را همین است لفظاً و معنیً و تصوراً میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد و با مد لا الا الله
و اظهار حرف ها و در جانب اثبات نیز و در اسم جلاله که ذکر می باید بر آورد و اظهار هر دو امی باید کرد و بعد از غلبه شوق

و استیلای ذکر بهر طور که بر آید باید گذشت آنجا مقصود رسیدن مطلوب از وقت شوق و غلبهٔ ذکر است فرمودند
که سبب در مانند ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعهٔ از مریدان شیخ را در وقت غلبهٔ حال و
استیلای ذکر دیدند که این چنین میکرد و دیگر ایشان بند گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند
چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کسی آهسته گوید که همسایه نشنود و معنی خفی این است عرض کرده شد که
بعضے میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود آن چیست فرمودند
این حکایت دیگر است بالفعل معنے ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبهٔ ذکر اسماع نفس است
از این کمترین نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خدا است جل و علا آن هم
امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقهٔ ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
و تورع در کلام بحدی است که هرگز با نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصیات احوال خود از ایشان سر نمیزد
و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را مشاهدهٔ
انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد
که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید ساخته باشند پس
گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این
سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خبر میدهند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسیم
کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد از آن در ذکر
مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله
صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ
بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت
و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه
و امثال آن و بعضے از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجانب و پیش ایشان
این طعامهای حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزے
در ظروف و اوانی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد برخاست و آستین مالیدند و
فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را میگرفتند

و پیش فقرا می نهادند و خرم را پیش امرا و این آیت می خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات بادشاها از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد در این مجلس همین قدر حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی
فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال شما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته نشده بود و آن حکایت
که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر مینی که بجهت خدمتی از خدمات
ایشان در آوان حیات شیخ آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود هم در رباط ایشان
خلوتی گرفت آنجا می بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میکردیم شبی آن
سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینم که میفرمایند ادرک هذا الرجل فثبته اشارت بانمرد می کنند که وی را
دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بر بالین وی شخصی نشسته و از قرآن
و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود بر خواندیم وی این آیت را بخواند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد از خواندن وی این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده
بودند ثبته یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می بینیم که نشسته است
چون ما را بدید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ رحمه الله در بهشت خانه تعین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردیم و شیخ رحمه الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیائید
و سیر منزل من کنید پس در خانه او رفتیم دروازه بلند بر آورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لآلی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته بر آمدیم وی تا بیرون رسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیار با کرامت و ولایت
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تواضع نمود و التماس در آمدن کرد گفتیم که ما شما را آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در
خانه شما چگونه در آئیم گفت حاشا ما اگر چه بظاهر بیگانه ایم آشنا نیستیم و لیکن میان شما نسبت اتحاد و یگانگی است
شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابوالعباس مرسی پس در خانه
رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت همه وی از لآلی بود این زیادتیست صحیحه
بر آن تعیین کرده اند فرمودند که این جا جای ما ست شما بجای ما نشسته اید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن ::

خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف در وی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انبار و
جداول مختلف و صغیر و کبیر در جزوها نهند اشارت بهر میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بهری دیگر که این جامع صغیر
و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رسالهٔ است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب رسایل خود را نام می برند
و هر یکی را بهر سه جدول تعیین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
ما مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان با اهل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچکس این واقعه را
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یک بار در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم و والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است و لیکن آنها در دفع الم جوع فائده نشد
همدرین حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم
که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون دید ما را چون دید دو قرص
گرم از بغل برآورده بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب
شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در انجا بود و نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان
از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم وقتی سخن دیگر استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین و شریعت قدم
راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری
از دیار ملیبار افتادیم قاضی شهری مردی بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران زنده پوشان سری
داشت ما را چون نیز بدین لباس دید پیش ما آمد و بنشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن چون
در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خواهش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد برفتیم و دیدیم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در انجا ساکن اند
و جماعهٔ از مرد و زن نشسته است ما چون در آمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورده و

شراب خوردن خیال کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخوری ببین ترا چه میکنم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم
در خواب می بینم که بستانی است لطیف پر اشجار و اثمار و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه
وی خارها و محنتها و شدتها که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از نگاهداشتن آن امتناعی و ابائی دست
میدهد که در بیداری دست داده بود همدرین میان بیدار شدیم و لاحول گفتیم باز خواب برد
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه و سلم آوردیم و استغاثت
بدان حضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند
و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرموده اند
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه برآوردیم و دوگانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خویش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده رخت اقامت ازینجا بربسته رفت والسلام و در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک اخیره عرضه کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشد زیاده برین سخنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدا حال واقعه پیش آمده بود دیگی نظر کنید
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر در کنج باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند و چه طلبی بهم رسیده بود و یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول بکنید که گیرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد ازین اداء آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد و دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون ما ناامید شده برگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین افتاده ... پیهم برآمده بود و پنهان شده نشسته است خود گفته میبیند

وکرامت میگویند گفتیم شما را می‌بینیم گفت باری چون شما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت
مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب تابان شد و حالتی درگرفت که از خود رفتیم و بی‌شعور
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میرود و باز خود آن مرد گوش ما گردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی
با فاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم و ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بنهایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات
مینمود و میگفت که من قلعه می‌بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
درآریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می‌آمدند و مبلغها و طعامها می‌آوردند و وی هیچ از آن مبلغ
التفات نمیکرد و از آن طعام نمی‌خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می‌شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می‌دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چند گاه حیران بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان و ترک سؤال و عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه قوت ما آن بود
که یاری میرفت و استخوانهای کارآمدنی که قصابان می‌انداختند برداشته می‌آورد و پاره از کاه گندم که در میان
کشت زارها افتاده می‌آورد و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه میکردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز چون مردم شهر آگاه می‌شدند طعامها
می‌آوردند و دیگر از آنجا انتقال میکردیم و بجای دیگر میرفتیم و زیاده بر سه روز اقامت نمیکردیم و حکایتی دیگر است
هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام درمیان این دو کس نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد و چون مکرر شد
دیگران مرد حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می‌نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان والله عالم پانزده یا شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود
این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و بیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند هرچه داریم برکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و
احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقه دین
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت
و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی
الله علیه وسلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
درآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از ان فوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم
دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود وقتی
سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یکمرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
وقت قسمت غنایم حنین در انجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیبه
رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انجا میسر است فرمودند وقتی ما در انجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز و در دیگر یکدو بار بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان آن
ما این عمره بسیار میرفتند صایم و پا برهنه میرفتند شیخ عزیز الله متوکل پسر شیخ باجن است که پیر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه شیخ
آمد و دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوهای روغن
چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را باوی عرضه داشتند راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه بفقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در
برهان پور بود و در احمدآباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه **مخدوم جیو قادری**

در شهر عبد که از دیار دکن است می بود بزرگ بود تجاربی عالی بی تصنیف و متعهد و متبرک و حالی هست عظیم است
و با اغنیا بسیار کم التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب جای نوافل میایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی مدتی ما را با ایشان صحبت بود دیگر بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود ولیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابراهیم یافته بود وفات ایشان در اواسط مائه عاشره باشد و
الله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله و
مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد
ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و رجامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه
در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی
الشیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوره که در آن دیار اند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
داده در حرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها
که در آن قوم شایع بود ازاله کرده میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث تو الیف مفیده جمع کرد
از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح سته مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده
بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و بوصیت شیخ بسیاری
بجهت امداد طلبه استنساخ می کرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و وی در ازاله بدعتها
و اهل ابداع که در آن دیار بودند تقصیر نکردند آخر هم بدست آن جماعه در سنه نیف و ثمانین و تسعمایه بشهادت رسید
شکر الله و جزاه الله عن المسلمین خیرا **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند زهاد فقها ۳۲۲
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبا را ایشان کمال
تشیخین مسلک خواجه عبد الشهید عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین سید هند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی نظیر ایشان از مقامات شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان را با یاران
خاص خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه آمدند بشیخ اقتدا و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود و خلیفه گرفتند الا ایشان که از بندگی شیخ عبد الوهاب
زیرا که وجه این حال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن در ان مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و
عیال آمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
منوره توطن فرموده در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله یار مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و
نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها در ان مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهه بعضی حوادث و
بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه در بیع بار آمدند بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان
داشت اقامت نمودند و در آخر عمر در برگ بتفاوت چند سال در عین مرض که قوت حس و حرکت مفقود
بود از احمدآباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این راه رفتاری خاص و در بی قیدی و بی تکلفی و همت فرمائی طریق مخصوص
بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجائب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن ادنی چیزی
مثل حبوب و بقول هر چه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب نربدا می گذشتیم جماعه کثیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بدست دیگر چادر خود را پیچید و درون
بیشه درآمد و شیر را که در انجا بود پاره پاره کرده و برآمد و راه بر مردم گشاده داد میفرمودند وقتی شخصی در جای
بلند ایستاده نماز میگزارد و در نیت نماز وسواس مینمود و الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران
مشوش ساخت این شیخ حسین دستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه در درون آبی که در پایان آنجا بود بیفتاد دیگر
اثر علت آن وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند و زبان او
بغایت لکنت داشت و در قرأت کتاب بسیار عاجز بود و اضطراب میکرد میفرمودند بارها بخاطر میرسد که
باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با ان مرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده بود اما از ما نمی آید حالت وی اقتضای آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
که یکبار رحمها بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طلبا آب
و نگاهداشت ظروف آن احتیاط تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از سرعت غضب

بهم نبودند شیخ حسین با آب از خم بر آورده بخوردند و آن ظرف صغیر را که بوی آب از خم بر آورده بود هم بر زمین نهاده
میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتن و از شیخ حسین
آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ
نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون
جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن
نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن ظرف چه سبیل باشد **شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر** خلیفه
میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین مشایخ چشتیه بود بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت ابتدای صغر سن به عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد
و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان
خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت بر پا بود وی از اهل سماع بود گویند که
در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد میفرمودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتادی
اختیار حالت بگاردست میداد از جهت معنی شوق و غربت که بصورت او مشاهده می افتاد تولد او در جونپور است
در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخری
سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته **قطعه**
شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز * آنکه میداد اهل حق را مجلسش یاد از بهشت * هرچه از اوصاف اهل الله
در عالم بود * حق تعالی زاول فطرت بذات او سرشت * یادگار اهل چشت او بود در دوران خود * گشت از آن
تاریخ فوتش یادگار اهل چشت * و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد
و اعظم خلفاء او شیخ جائیلده است که درمیان سائر خلفاء و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص محرمیت قدر آنجا
عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی بداونی است که بصفت علم و عمل و حال و ریاضت
و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنا شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروز شاهی
بعبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و باهر است

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و غلطی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بجدی بود که آنرا اهل جنید بر خارق عادت نتوان نمود در یک روز تمام
قرآن مجید با اعراب مینوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرایب نوادر حالی از
عوالم خداوند بوی روی نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است وجه
او درا برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند والله اعلم وفات او در
و قبر او هم در حصار است میان نجم الدین سندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین مندوی بود عارف بود و صاحب حال مجرد از علایق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود پیر او بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی حیات میت
واقع شده بود بعد ازین قضیه از انجا غایب شد و هیچ از اهل یار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد ازان از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین بیکی از اولاد خود در خواب گفته بود که شاه نجم الدین در
صد و دو وفات است او در پیش حجره مسجد باشد الآن گور او در همانجاست شیخ برهان کالپی بغایت
مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دو سه ماهی هندی از وی در خلایق
مشهور است بی گوشه حالتی بود در دی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله عالم وفات
او در اواخر مائه عاشره شیخ اسلیم بن بهاء الدین از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است ولادت او در سنه
سبع و تسعین و ثمانمائه وی در اوان جوانی هم در لباس سپاهیانی ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و هم دران ایام
پیش از تعلق بقید پر و هیچ خیال سفر در سر وی افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه بر آمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بسیکری که پدر و برادران ایشان
که وطن قدیم بود و بتقریب ملازمت بعضی مرا رفته در انجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن در زه طی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز بآب سرد غسل میکرد و در هوای
زمستان نیز پیراهن کتانی پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال هم رسیده بمرور
ایام بحقیقی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در باغها و جاها ساخته در مقام شیخت متمکن گشت نماز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی طرق دات مخالف شریعت که متعارف عوام باشد تغییر ورد داد
طالبان را ریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بود که بی را بند و دیگری جز فرحه

وآنها که بخدمتش رسیده اند وصحبت صحبت واعتقاد او منعوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت وتصرف
ظاهر و باطن وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین وستین وتسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همیون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه ست وسبعین باز قدوم آورد و سلطان ابو الفتح جلال الدین
محمد اکبر اعلی الله شانه را با وی رابطه اعتقاد واتحاد در غایت قوت استعداد او پیدا شد بتقریب آنکه او را فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد و حقتعالی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان
عقد صحبت ومحرمیت نسبت بخانوادهٔ شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع ولواحق
او از زمرهٔ عنایت بادشاهانه مخصوص گشتند بیست ونهم ماه مبارک رمضان سنه تسع وسبعین وتسعمائه هم در
اعتکاف ازین عالم درگذشت وهم در روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود بعد از وی بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
خواهد بود تاریخ تاسیس ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه **شیخ نظام الدین**
انبیٹهی مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه وهدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحیح داشت وسکر و تلوین بر حال او غالب بود در اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن وکشف خواطر در غایت ظهور داشت هر که بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن واز تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی
وگفتی باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند کنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کنند در باب
سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل کلانتران کنند و با وجود آن گاهی
که حالتش در گرفتی آتش در نهاد او افتادی گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان
او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید وحقائق نیز گفتی **نقلست** که روزی
متصل صبح صادق برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود در درون مسجد مصلا گسترده بودند درون خلوت
که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که هیچ جا نماز بکنیم شاید که در انجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
همچنان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده در آمده بود وفات وی در سنه احدی وثمانین وتسعمائه
شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به للا صاحب ذوق وحالت و وجد بود و دعوت
اسمای الهی نیز نسخه داشت شبها بر خود گریستی و فریادها کردی و نعرها زدی و طمارها در غلبه
جذبه در حالت تغیر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار سن

معمر بود و مات فی سنة ثمان وثمانین وتسعمائة **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکاملی مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عامل و مستقیم
و شیخی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانید
سن طویل یافته بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم **نقلست**
که او را یک سر فوت کرده بود در آن چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدو محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبد القدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بر طرز
مکتوبات پیر بابت رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنة تسع وثمانین وتسعمائة وهو ابن خمس وتسعین سنة
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری اهتم عقایه
او را درین کبر سن پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد در روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار
دو سه سیر غله بود و یک دو جامه کهنه آنرا بفقیران داد بعد از ان فرمود میل سماع دارم مطربی را بیار بگفتند
که تو چه داری که بمطرب بدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین اثنا بخانه یاری رفت که در
همسائگی او سرودی میگفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آوردند غسل
قیلوله کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران
وداع شد بعد از ان گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و بعد از ان بحضرت
و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع وثمانین وتسعمائة **شیخ عبد الغفور مانو** در علم دعوت عمل
آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و وی مرید و ملحق جد مادری خود
شیخ کمال الدین یکباری او را جنیان بر داشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید در میان جنیان بود
و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجایی سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان
بتفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن بتاثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او
تغیری پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنه تسع وثمانین وتسعمائة وفات یافت
و او را شیخ عبد الغفور مانو از ان جهت گویند که مانو نام محبوبه او بود و الله اعلم از جنس انس بود یا از جنس جن یا پری

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی بنوشتی و در آتش انداختی البته و بنال او گردی و در آتش افتادی بارها مشاهده
کرده اند که نام مالو نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال از تک چاه بیرون آورد
شیخ از قرابتیان ماست اکثر از نساء قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانه ایشان رفت و
غله را آس کرد و خدمتهای که داهان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین حاجه مینمودند که
هیچکس نمیدانست که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و متعبد
و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته
ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی در ابرآوازی دردی و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن از حد تقریر
بیرونست باصل از ورا النهرست و سالها در حرمین شریفین بفقر در ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی
بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک چوتره
شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص و در اوائل حال بسیار بقید و
بملاحظه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت آورد سی سال صوم دهر داشت و ریاضت
کشید در دهلی قریب بمقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصرست برای وی خانقاهی بنا کرد در آنجا
مشغول میبود و هم در انجا مدفون گشت در گوشها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف قبور نیز
از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و
مودب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است ع فات سقی
البهت شیخنا بخشی * که نبودش نظیر بشکل و زیب * سال تاریخ آن ملک سیرت * فات بخشی ندا رسید ز غیب

ذکر بعضی مجاذیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابو الغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است سکری طافح و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی طالب علمان
سبقت درس التماس کردی وی اعتذار نمودی که شما آتم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه
حالت پیش آید بسرعتی هر چه تمامتر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از آن او را جذبه پیش آمد و از همه کارها
باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز زنان در خانه ایشان پخته بودند تابها گرم شده مانده بود وی آمد و هر دو
پایها را بر تابها نهاد و تا مدتی ایستاد و از آن اثری در پا نشد و همین ظاهر گشت **نقلست** که روزی بزیارت پیران خود
رفت و گفت اگر منصب است فردا نیز در ملازمت شما میرسم از انجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که

که ما را هیچ میدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که بپرسد من سید هستم یا نه بعد از آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید گریست باری بگریید همان روز یا روز دیگر واصل عالم
رحلت نمود **میان معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک مقبره
شیخ برهان الدین بلخی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود و از آیات الهی در وقتی که شیرشاه
قلعه دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**
او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته چیزی
درین باب از وی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در سامانه بود مدتی در دهلی نیز میان طالب العلمان
میبود و بعد از انکه او را حالت جذبه در گرفت در آگره افتاد مدتها مجرد بود و بعد از انکه بسبب ظهور کرامات و امارات
مردم را با او رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت اکثری
بیعی میفرمود و از بعضی از انها ولدی نیز پیدا می آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار از جهت
اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت و تصدق کنم یا قرانی بخوانم یا
اسمی از اسمای الهی را ورد گیرم در همین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هرچه ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم
بمجردی که مرا دید فرمود قران عظیم از همه فاضلتر است فاقرؤا ما تیسر من القران میفرمودند که روزی بخدمتش
عرضه کردم که ما را ایک مشغولی فرمائید که از اکار به بندیم فرمود شما را تحفه عشق بس است حاجت بچیزی دیگر نیست و خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن یار در دهلی بود
شبی در خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و
می گویم که بر دست این جوان بوسه بدهید شیخ می گوید که شما بوسه بدهید که عاشقید حقتعالی درا قبول خواهد بخشید
صباح آن شب بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در استاده است از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت بروید بروید
بروید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن
نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی میروم
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت و نام او نیز خیر دین است
سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن
یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل

و هفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت برکنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و برلب آب نشسته دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پر میکرد و میداد و دیوانه میخورد چندانکه مست شد گفت جامه بکشید در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را ملاحظه کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آئی و ترحیب و بشاشت نمائی سوم آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر بودی عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بند بست روز دیگر دیدند که در بازار میگردد و دست میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهة دیدن تو آمده ام منقلی پر آتش در پیش بود گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر برداشت اثری از آتش در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بوده دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود از اول فطرت مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در دیوار زده اند هر چه از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر صوب که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکنانند و بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که با او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و چهار باشد والله عالم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواص خان است و این خواص خان مولی شیر شاه بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال او بدالوصف دارد و بسبب شهرت ملکه کثرت برهمین قدر اختصار افتاد و او را سلیم شاه شهید ساخت در نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبدالله ابدال دهلوی** مردی بود مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان و دوهرهای هندی ساده موافق حال گفته همراه او مردم نهاد در باها نیز می گشتند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چند

مگس دست در بغل کرده برخیزانیدند و بر دهلیز خانه نشاندند و در خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او غایب شده و اثری ازوی پیدا نگشت خدمت حاجی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از مردم ذکر او و دهره‌های او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود او بدهلی کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا در ان حالت سکر و جذبه دیدی متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبه قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود که بسبب مخلصی که با ما داشت همراه ما بود در روزی در مجلس نشسته بودند ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن از انجا گریختن اصلا بجای ندید و از انجایی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت **بابا کبور مجذوب** باصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانه ضعیفان می گشت و خمهارا پر آب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذبه نصیبش شد در گوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال در استغراق بودی مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و از لباس بستر عورتی اکتفا کرده بود در اکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش وی می آوردند او بمردم می بخشید اغنیا را بخود کمتر راه میداد و بعالم دل راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب وی در سلوک بسلسلهٔ شاه مدار بود بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از فضلاء عصر کبور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **باین مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره افتاده بودی فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت که چون در اول حال تو به بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باین مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت میان آمد مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است سنت پیغامبر است کتاره را بگذاشت اندکی خرج داشتم از گره من بکشاد گفت این چیست گفتم توشه راه است این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو شانه را برآورد شانه سر را دور تر بینداخت و شانه ریش بدست من داد من باین اشارت همان زمان محلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه مهمان برد میان بابن در مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
نواله میداد و هر کس از دست او تبرک برمیگرفت یکی از ایشان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مرا داد و گفت هر کس را لقمه و میان را تمام طبق همین که از انجا بر خاستم مردم مرا میان
حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من از ان روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر بادشاه گجرات
در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست
کافران بود و مقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه تعالی بادشاه سازد انچه خدا انتقام است ازین کافران بکشم میان بابن هم در انجامی بود بدایه
خود که شادان نام داشت فرمود که شادان شادان تخت بلند به که مرغ در پائی رسیده است بهادر این
تفول گرفت و برگشت و بعد ازان چون بادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از
کفاران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول
بودی و آلان قبر او هم در انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی
در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دو تاره زدی و بدلهای فغانی
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک
و محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر انکس گل آورد بمن داد و من آنرا تعویذ
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخوراند
الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و جغرات
حاضر آورد او خورد و بازگشت گویند که در سر بازار کنده برپا کرده بودند وی هر کرا پای در کنده دیدی او را خلاص
کردی و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی آمده
در اکثر جاها جستم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده برآورد
و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که به نیت او آورده بودم دادم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من
بستد و گفت خدایا بازگرد اینجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه ست دوازدهم ماه شعبان

شب براۃ نزدیک بدمیدن صبح صادق وتاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**
مجذوبی بود در دیار سند و صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در وقتی که محمد همایون بادشاه متوجه
گجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاوتی در ینباب گیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن
شخص گرفت و بر پای او را برکند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص معرکهٔ سلطانی باز آمد کیفیت حال را بازنمود
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد ولیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود ولیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود بازرسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهانپور بود ند خورده بود این
حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید
میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم همینکه در پیش وی نشستیم پرسید تو
بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصهٔ فقراست که بدست
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بصد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی در نی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریش و دست وی همه
سوخته شد بهکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم انشاء الله تعالی بعد از آن برداشتند و گفتند اگر بپزد
تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان میگفتند ما راجهت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ برسر می بست و سر مخلوق میداشت
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز
دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا درباب سفر تفاول گیرم و او را در جای که می جستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمدم و
بیا لاکئ خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی که
مبارک نیست مردم اینجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و درین مدت هرگز او عبور
برین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوهن مجذوب** دیوانهٔ بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از
قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر هم در خدمت

بمقام خواجه قطب الدین بسر برد روزهای بردی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و تنها بودی که نزدیک بخند
من طعام فرو برد و تمام مشک آب بیاشامید وقتی او را دیدند که در انبار چون افتاده است و چون نمیخورد او را گفتند که بچه
نمیخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمیگردد

ذکر بعضی از نسای صالحات

بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست**
که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست گرفت
و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران بفرست
از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بود و
ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ در روضه فاطمه سام
بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستاده اند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است یا ماده فرزندان
آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام
فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این دو مصرع من
از و یاد دارم **ع** هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ؛ هر دو طلبی ولی میسر نشود ؛ و نیز فرمود که من از
بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک بیباک وار میگذری و من سوگند خوردم که من هم آن جا نشسته ام تا خود
رب العزة تعالی مرا نطلبد بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز هیچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شما
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان دور شوید الی الی خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبی

هم باشند که ایندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش بنشست میر سید
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرہما آمده بود فرمود مولانا حسام الدین امروز ابدالی
را دیدم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است یکمرد
پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضوی ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت با راحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از ان میان آب رفت و سه بار سبد بشست بعد از ان یگان یگان خیار می شست و در و میفرستاد و در سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد از ان سبد برگرفت و سه بار میان حوض فرو برد باز برآورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنکه سفید در دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنکه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلا کیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از سر رفت
مادر مرا انقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از ان چون وقت نقل مادر شد
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چپرگری نهاده ایم بکش بیار دست بچپر بردم گرهی بیرون آمد پیش مادر
نهادم گره باز کرد چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و براوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
و گفت این همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روز کار بدان
گذرانیدی تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آن مرد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدال است ایجکس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصر اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارد که قبر وی الاآن نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما
شاء الله حالانکه مردم آنرا انبهائی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی عمایه گویند هر دو لفظ غلط است نام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فریدالدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوات بود
نقلست که چون شیخ فریدالدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر باند چون بخدمت شیخ فریدالدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند
و صدقه که بامده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون بر آنجا رسید آمد در دل
او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود
گفت باشد که این استخوانهای والده ما بود شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک از آن استخوانها
هم پیدا نشد **بی بی زلیخا** والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی اشنایی بود اگر
او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار بر دست او میدادند هر حاجتی که مرا باشد پیش
خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمود که
اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی
که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود در روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان
میخوردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما
مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقلست** که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت
آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب
کرد که درین جمعه دراین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است
همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور
و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان
این معنی را بپادشاه رسانید همنشا عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور بادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غرهٔ ماه آینده نیاید او را بیاریم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت
والده خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من راست
گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت همچنین بخدمت
او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد و خسرو خان براون که یکی از

مقربان سلطان قطب الدین بود او را کشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهور است **نقلست**
که میفرمودند غره ماه جمادی الآخری روز نقل والده من بود شب آنماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان
نهادم و تهنیت ماه برونق معهوده بجای آوردم دران حال بزبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده بر قدم
که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدومه من
غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب خانه شیخ نجیب الدین متوکل
باش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش
سخنی پرسیده بجواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرموده است راست کدام بگرفت و گفت خداوندا این
بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان
هم درانجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبره او خفته است رحمة الله
علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلندر با خود در بردی
و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قلندر کار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد
تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود والله عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را
هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی پخته و کارکرده و بسیاری از مشایخ را دریافته بود رحمة الله
علیهما **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
علاؤالدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون درآنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک
که پیوند قرابت در رابطه تبعیت خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
درین دربار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و
عظمت رسیده و از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادر ان با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از امضاء و
انصرام آن مهم بحکم سلطانی همانجا مقیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرای دیگر که دران مهم با وی مساهمت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصوصیتی واقع شد خدمتش از صحبت غبار رودی برتافته متوجه بارگاه
سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی
در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد
زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا در عیش و کامرانی میداند حضرت [illegible]

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر و
در اندک مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
و اکبر اولاد بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعه عظیم انهمه آسایش و فراغت
بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت برافتاد خدمتش ترک جمیع خیل و خشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت ✢
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقیماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه
عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنة تسع و ثلثین و سبعمائة مقبرهٔ او پس پشت عیدگاه ✢
شمسی است بعد از ان او امیری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از
چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بریاض رضوان خرامید وی در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب صاحبقران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت ✢
و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند علا شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود در علم سپاه گری و وقایع حرب نادر زمان خود
بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی‌نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بی‌عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت
مشهور روزگار یعنی هلویت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
بود و قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه بس طلب بود درینوقت پیدا
نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
بیت ایا قابض شهر دهلی شنو ✢ حیاتت چو خواهی ازینجا برو ✢ منم قابض ملک ما رست ملک ✢ خداداد
ما را خدا راست ملک ✢ در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
در سنه ستین و ثمانمائة و او در وقتی که بغزا متوجه میشد علیله جلیله ایشان عرضه نمود که ما را چند روز است که
امید واری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از وی اولاد بسیار شود

و در او شما را بخدا سپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید قادر مختار بد عای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعد الله
نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث
پدر بزرگوار خود بود بهد صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید
مصباح العاشقین شیخ محمد منکن که از کاملان وقت بود و سابقا ذکر وی گذشت شده و در خدمت او کار کرد
و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و بنعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله
را که اکبر اولاد بو نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت
و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این ابیات
میر خسرو بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند شعر همه شب رود رهی را بره صبا نشسته
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته * عرض و رای مکان چه خیال فاسد است این هوس جمال سلطان
بدل گدا نشسته تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بشنیدم که
وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است
فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی والعشرین شهر
ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون رحلت
ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته ببلای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده
کردند و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را ترا بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم
میگذارم و بکس حق او هنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این گفت و فرو آمد
والد ما بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده
نموده در خدمت والده و صلهٔ ارحام با وجود صغر سن و جود برادران بزرگ انچه حق آن باشد ادا نمود با وجود
موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر نگذاشته و در شعر و فضیلت و قبول خاطر و ذوق
و شوق محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق
و اشارت یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دهی عبارت ازین یار و ازو به و بعد از حصول سن
عقل و تمیز در محبت طریقه درویشان مواظب خدمت ایشان بسر کل بود و نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی ابنای
ابنای زمان صحبت ضروری میداشت و لیکن هیچکس از مصاحبان او بسر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر نیز کمتر کسی بسر فقر و
معرفت الا ما شاء الله اطلاع داشت و نصف احوال فضیلت ظاهر که شاید حال درویشان است ادا عیافت و اکثر مردم ایشان را بجمعو نالله

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی ها دکنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد
شاید که فرقی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودند همگی همت و جملگی نیت بر صرف
قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشتی میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز بالهوس طلب زیادت
و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلبی بوده هم بجانب فقر و محبت آن بوده و اگر حدیث
نفس بوده بهمه را ازخیال بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را به نزد شان اعتباری
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق
معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه
افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت
یاد داشت دست میداد و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لمحه ازان یعنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند
که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و دهشتها عارض وقت
می شد که کسی خود را بکشد یا بارها عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابیم ناگاه
بعنایت الهی دری از موهبت و معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی مینواختند
میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرایض و تخریب رسوم و عادات بود و طیبت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی
نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازتی
و مشربی داشته و به سبب مشغولی باطن را آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود
میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال نزاع و خصومت
با خلق می افتند مرا انکار نه آید بر ان که بسیار نخوانده ایم و اکابر نشده ایم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و کلفت
نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است این
نوع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود در یعنی
بدیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فایده در اعتقاد و
محبت و اتباع ایشانست جنگی که میکنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بزور برانها بندد و شک و شبها که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند
بخود راه ندهد و درین راه اول بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد ازان که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحت
ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبهٔ تحقیق میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و هیچ جیره راه تحقیق آن نمی بردم باخود گفتم که چندین اولیا خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد
هزار حیله خواهیم که خود را در شبه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر
متکیف مشاهده افتد بعد ازان تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده
بود با و فرمودند مخدوم میدانی که مشاهد کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان بیند که صورت را در آئینه بشرطیکه آئینه از میان خیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی تکرار در ینجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان
و صاحب همتان درین راه دارند و حاصل کار حقیقت همین است که ملاحظهٔ معیهٔ حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال الٰهی
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند؎ از نهجا با همکس همه کار + می باش نهفته چشم دل جانب یار + باین
طریق که بداند اوست که خود را باین ص[illegible]موده است و تمثل بدان فرموده و نیت او را گم نباید کرد تا اطلاق نشده
حق و رائیتهٔ اعتباری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبه گرد می گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد پیش ما صورت نه بندد و دو
عدد و ر کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا
در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی تا
ببین که ما ازان نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون در آمد یکی ازان دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت همو است که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که
چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان و شد با خود گفت اگر در بارهٔ فقیری او را امتحان خواهم کرد لاجرم آگاه
خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردے شیخے بزرگ با کر و فش

وشنیده دستان در آمد این درویش با این یار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت لا والله نمی شناسیم
گفت این نیز همان کس است که میدانی بس هشیاری در مقام غفلت و شوار ذالله و میفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت هضم ولذت در رود که
از کجا است و چگونه است و این لذت چیست و در یابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و
اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود باحکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که دران صورت چیز از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام و آثار ان صورت افاضه وجود خود نموده او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد با که شود و در اینجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آ[illegible]ت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر
اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و نظر خود را ای دست محیط است بوسے و بصد هزار صورت که
خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی والله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الواحدة والاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
دران یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیا ست حال خود در
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند ارواح چیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آن را بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را بتمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغے نهند نور
چراغ از ان سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در ان انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و باوجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابانست میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم از وست و بد وست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند از وست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را مین معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان الله و لم یکن معه شیئ پس هرچه شد از و شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با و نیست الله و لا سواه **شعر** کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر + سوی الله والله ما فی الوجود + میفرمودند پیش ما هر عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مال هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شد اما اکنون حظی و ذوقی که در سکوت از ان و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار ان کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بدو فطرت بمشرب عشق و محبت آفریده اند چه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید + ایشان را چنان بود + میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش سال در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال چند مقدار من که او نیز دران مکتب میخواند مرا با او تعلق [illegible] بود و دران زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست وجوی این کار از دست نیاید و بی قیدی و رسوائی مناسب ننماید خود را بزور نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش محبت کباب است و جان از شوق این کار خراب است میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم و شوق داشتیم کسی که با او تعلقی بود با ان دیده شد از جا بر زمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند و سخنهای درد آمیز و حکایتهای دل آویز میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش برآید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند و اونی آزاری که باو رسید تراوید بغایت رقیق القلب و سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر یاد نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم **رباعی** این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است + این دست که بر گردن او می بینی + دستی است که در گردن یاری بوده است

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحه هست که در آن شعور مفقود است مثال برق خاطف
در آن لمحه یک چیزی کنجد هر چه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر او ست که باقی ماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ
معلوم نمی شود نفاق با سماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت
در حق طائفه مخصوص باشد والله عالم و ایشان بهر که توجه میفرمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس میبود
البته قبولی و امتیازی مییافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی
و این حقیر را امید واری تمام است که در راه محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی در گرفت و نعرها زدند و گریها کردند و هم در آن حالت هر دو
دست بر روی فقیر برآوردند دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست
داد و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا [illegible] ن چه حالت بود میفرمودند که ما را صفای
صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمیان را می شناسم و این معنی از
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر کرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه بالفعل از وی آن صفت
ظاهر نبود ولیکن در آخر البته آن صفت سر کشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را احساس کنم
امید هست که حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و از این ان
نسبت با این کس آزاری نی ولیکن اینها از دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتری رضائی ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع
کنند و نفاق درزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف راست براست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا
با خلق اصلا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود از غزل و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها به بیاض نا رسیده
فوت شد یکی از او با شان تمام کتب و رسایل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که آن اسباب
دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این هیچ آن اسباب است که بکار وی آید توهم آنکه مبادا اظهار شود همه سوخت
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
هوای این کار هرگز نبوده و یکدو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روی بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت
ما نیا شند اما معلوم نمیشود که یاران ما از این مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند یا نی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار
نیست که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی روائی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مخلصانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در انجا میفرمایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم وکیف در سه مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم وکیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول و احاطه و سریان وی در جمیع ذراری مشاهد کنند زیرا که
وی در همه مرتبه عین کم وکیف خواهد بود یا آنکه بی کم وکیف نه باعتبار آن چیز ببیند بل باعتبار تعقل آنحضرت بدان
چیز نمود و ظهور او در ان پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل
شیء و ادراک جمیع مراتب باکمل وجوه در صورت عنصری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری نه آنکه باقی نماند
مگر آن حصه وجودی که عبارت از وی بانامی کنند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او بتصور فنای اوست و شک نیست که
ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم وکیف [illegible] هد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب
پانصد بیت میفرمودند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی سهوی
و خطایی واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ع هر چه زمن در سخن آید یقین + هست همه از
صحبت آن مرد دین + ور نه چه حد است که راز درون + از دهن چون منی آید برون + من کیم و کیستم و چیستم + از دم عیسی
نفسی زیستم + اوست درین راه مرا رهنما + خاک درش چشم مرا توتیا + هست دل و جان آویخته + اب صفت در همه آمیخته
دست من و دامن او بالیقین + مقصد و مقصود من آن شاه دین + عشق رخش همدم و همراز من + درد
غمش مونس همراز من + غزل ساز نموده در همه عیان جانا و نهان + کز غایت ظهور نهانست و نهان + از نام و از نشان
که تواند نشان دهد + گویا هزار نام و نشان است بی نشان + پیش از ظهور بود و ما کان شیء معه + بعد از ظهور هست
علی ما علیه کان + کون و مکان پرتو حسن و جمال اوست + وین طرفه بنگر که نه کون است و نی مکان + نزدیک
عارفان محقق است + کو عین عالم است ولیکن ورای آن + گه روی پوش همچو عروسان جلوه گه + با هزار
شور و شغب جا بجا در آن + سیفی بخویش نسبت هستی گمان تست + ای وای بر کسی که بماند درین گمان وله ایضاً
ای همای سدره نشینی و مرغ بالائی + ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی + غراب عشق بکام تو کی رسد که ز حرص +
پری بگرد شکر چون ذباب حلوائی + ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان + بساخت مستند هر دره

هر جائی + مدام در چمن از دست ساقی مهوش + چه خام مشربی ار باده را نه پیمائی + لباس بوریه گر نوشته
از ریا نه بود + هزار مرتبه بهتر ز صوف دارائی + بر دمیکده سیفی و بنگر از هوش + که عارفان خدا یند زیر یکتائی
میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است مارا با وی شارکتی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود
نمی نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجد شدند که سیفی +
تخلص کنید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس و
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بنعت شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای
حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدند و میفرمودند کدام کار خیر از دست
ما می آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک
چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش ... اکار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی
برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطرهٔ آب چشم که از ترس خدا برآید چندان
واقع شده است نفس سرمیکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چرا نی میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا و غنای
حق می افتد همه طاعات برباد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار ازین معنی
ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات +
چنان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قران مجید کردمی آیات وعید را پست تر خواندمی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی بحدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود میرفتند
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست میدادی یکشبی ایشانرا
در همان ایام از اول شب ضعفی و فرو رفتگی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظهٔ استماع
ایشانرا شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی هنوز ذوق آن وقت از خاطر این
حقیر نمیرود و امیدوارم که مراد عائی آن شب سرمایهٔ دنیا و آخرت شود انشاء الله تعالی و چون وقت رحلت قریب تر آمد

فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی و با کفن همراه کنی
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس + صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس + شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم + ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس + و دیگر این دو بیت **شعر** وفدت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات و القلب السلیم + فحمل الزاد اقبح کل شیء + اذا کان الوفود علی الکریم + و فرمودند که در جواب منکر و نکیر
بنویس بلی الله ربی و نبیی محمد و شیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی بیتها و دوهرا خواندند و گریه بسیار کردند و برکت خفتند
دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که
شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون صلا ربی و مغنی دیگر نیست
شوق در شوق و طرب در طرب است هر رحمتی و بیاری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن ترا باید که مشغول شوی
به دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود در دست داده است مبادا باز اینحالت نماند دایم دعا می
کردم که آخر دم در یاد خود داری به شوق و ذوق از اینجا برای اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
اگر همه اینحالت پیش خود طلبید کمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن
ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی گفتند
که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود ما خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه
خوریم و فایده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا سبب بقای این شود ما نگرم که اینجا
میرود بکلفت میرود و توجه دل تمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدن و درود فرستادند فرمودند در روح
که فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات
غوث سلطان و اطراف آن و اوقاتی که در آن ایام گاه از آن مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید +
فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضراند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحات سادات آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب چیز

غوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام حصول نحو
از قوت اکمال و اتمام لازمت درس بعضی از دانشمندان ما ورا النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو
سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشند و چون بمد توجه باطنی و استادان در
اثنا درس نکتها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را این تو
سخنی نیست خدا داند که آن چه شوق بود و چه طلب آنقدر شوق و ذوق در طلب علی ریاضت باطن مینمود تا
کار بجامی کشید یکبار طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف
و تصنع بیموده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی راه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
حطام دنیا دیست از من که در آن زمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو را در تحصیل علم نیت
داری نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب جاهی یا فی الفعل
خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه دل سفته
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بجهت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست • خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا و شب
خواب چه و سکون کدام است + خود خواب بعاشقان حرام است + هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان و بال
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز ادنی وقفه در غربت
خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بمطالعه
و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب اکثری
از روز بکتابت میرفت دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت
متعارف پا دراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا مشقی کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم
قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا در وغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه سفر مانند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد
و مرا تا رسیدن حرارت آن بحجره دماغ خبر نه بیت چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت + کدام بادهٔ
محنت که در ایاغ نرفت + کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام + چه خار خار که در بستر فراغ نرفت +
بحیرتم ز دل خود که عمر رفت ولی + ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت + و با وجود شوق و شغف تحصیل
و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری
جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست
تا الآن که بفضل نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله جزائی وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته نه در
در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت
و ریاضت می کشم و مشغول تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده
و دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم **رباعی** صد شکر که با هیچ
کسم کاری نیست + و از من بدل هیچکس آزاری نیست + گر بر دل دشمنان باری هست + بر خاطر
دوستان من باری نیست + حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصار لنعمایه و لا حصر لآلایه این غریب را
بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و
مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هرچند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه مالیخولیا بود
گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است بیت حقی کجا و صحبت کس کز خیال دوست
دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی + آمد و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت هان تا ملای خشک و ناهموار
نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و در هندی قدمی می نهم بیت بید نیم هرگز
از عشق + دل هم دل دردناک داریم + امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
که بیکاری نفس است بیکار ندارد و گاهی که دلخوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل مزالق و
مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پردهٔ غیب از آنجا که من میدانم
دستگیری میکردند تا غلبهٔ قدرت قادر مختار خللی در بنا رکار خانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه غربت
و انفراد بنشاند و جبهه طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت عقل و مزاحمت وهم نه جبهه طلب که جبههٔ
راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون سنتنا

خلق کاری نه برآمد غیر استخاره چاره نماند و چون از تدبیر عقل گرهی نگشود خبره دیوانگی راهی نمود ع از خرد بیگانه
میباید شدن ✤ دست در دیوانگی باید زدن ✤ بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم حال حیران بأس است
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم ما خاب من اناب الی الله
و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان ره نمای وارگان مرا بجانب خود طلبید و من حیران را بسلسلهٔ شوق بگردن افگنده
بسوی خانهٔ خود کشیده و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه و سلم جای داد و از حریم
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ع حاشا ان یحرم الراجی مکانه ✤ او یرجع الجار منه غیر محترم انچه من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امید وارم که ظهور
آثار و انوار ستکمال برار و متضمن اظهار آن گردد و ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصانات و قلت استعداد نظری
ناامیدی گونه در حصول طلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایه یقین ارجمند که چون در سفینه
نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگرچه طغیان کند یقین
دانند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نسازد و زیر پای او سر ننهد از دواین خود بسبب
سرفرازی ایشان است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد سعادت آن سر است که پایمال
او گردد هرچه جمیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و خلف همه بازن خلف صدق سید بنگر که این چه غنا
بود اگرچه وارثان بسیارند ولی انچه بوی رسید بهیچکس نرسید و وراثت مال بجهة تعصب برابر قسمت کنند و
لیکن در وراثت حال یکی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر
ایشان سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت
زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه کو پناه جویند من بیکس نیز
پناه باو جسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریادرس نی ع غوث اعظم
دلیل راه یقین ✤ بیقین رهبر اکابر دین ✤ شیخ دارین و هادی ثقلین ✤ زبدهٔ آل سید کونین ✤ پادشاه ممالک قربت
ره نورد مسالک قربت ✤ اوست در جمله اولیا ممتاز ✤ چون پیمبر در انبیا ممتاز ✤ اولیا بندهاش از دل و جان ✤
قدم او بگردن ایشان ✤ وصف تعریف او ز من نکوست ✤ خود کرامات او معرف اوست ✤ من که پروردهٔ نوال ویم
عاجز از مدحت کمال ویم ✤ همه دم غرق بحر احسانم ✤ ای فدای درش دل و جانم ✤ در دو عالم با دست امیدم ✤
هست با وی امید جاویدم ✤ امیدوارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری

نماید بحکم بشارت های که او بمحبان خود داده است سعادتهای دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاضی
الحاجات مرا بجلی نوشته داد که دران نامها نام مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را بمن بخشید و قلم عفو بر جرایم
همه کشید الزمام من نامهٔ مریدان و مکتوب شد پس چرا غم خورم که کار بحسب مدعا و مطلوب شد من نامراد مریدایم قبول و
رد بدست او ست خواهان ویم خواستن او مفوض بدوست ارادت حقیقی از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی با این
بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده ولیکن چنان دانم که چون این سعادت ازل
نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود دران زمان که از خود خبر نداشتم نامش بر لوح دل می نگاشتم ؎
با عشق تو نه امروز گرفتار شدیم ما که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است + جاذبهٔ محبت او بخودم کشید و مرا دران
مقدور نه و کرشمهٔ عنایت او بخودم میخواند و مرا بان شعور نه ؎ هنوز از دم هستی اثر نبود مرا + که جذبهٔ عشق تو از
خویش می ربود مرا + لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محفوظ و ملحوظ داشت و او آخر معصوم و محفوظ بود
نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمرها بتوسل جناب این پادشاه عالم پناه می شتافتم و لیکن
بوسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیه الوسیلة میشنیدم و در طلب وسیلتی که سبب
تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلهٔ ارادت گردد میدویدم کسی میخواستم که نسبت حقیقیه را
با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای
او گیرم بلکه تا زنده ام در پایش میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد بر مثال و یرزقه من
حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و
سرور اواخر و اوایل موسی مقامی که جمال او نار لیست از شجرهٔ حدت طالع و نوری از جانب حقیقت لامع
خلیل لقائی که رخسارهٔ زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی جمالی
که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش بیان قران انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینهٔ
علم و فتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح حسن سیرتی وارث مرتبهٔ وانک لعلی خلق عظیم و نائب
منصب بالمؤمنین رؤف الرحیم حسین سریرتی که مصدوق ویطهرکم تطهیرا آمد و مصداق الا المودة فی القربی شد
زین العابدین و امام الصادقین السید النقی التقی و العلوی العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوب حبیب الله رباعی احمد خوی
که عالمی بندهٔ اوست + یوسف رویی که ماه شرمندهٔ اوست + عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ اوست + موسی
که لقای دوست خواهندهٔ اوست + هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده بروی صادق است و بجمال او موافق
و از انگر بر قلب موسی فریده اند آنکه جگر گوشهٔ محمد است صلی الله علیه و سلم رباعی ای دیده با لقا

منظور به بین + آن جبهه و آن جمال و آن نور به بین + در وادی ایمن محبت بگذر + هم موسی و هم درخت و هم طور به بین + حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه حاجت که هر ثناگستری که محامد او صفاتش بر شمارد بی اختیار در اثنای ثنا خدای لا احصی برآرد، اگر حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد چنان دانستم گویا صبح طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد دل نوری دیگر یافتم و سروری دیگر در بقیه اولی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم بیت چه بود که مشتاق نهایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم + بعد از چندگاه جست و جوی گفت و گوی حال خود در میان و زبان بعرض حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود و مراد دانسته و لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک بحر و بیقین دانم که تو طالب آن بحری هیچ اگر بما رسیده بدیگران که بما شرکت میجویند و هیچو ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر میگویند برس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن بشتابی و اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان آری و نظر ملاحظه و امتحان بر گماری تو خود را بدان بحر بسپار و توجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند فریاد برآوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و کدام آشنایی که او بر خروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی بسان فرمود هان تا امید بازی ترا با بحر آشنایی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و همه کس را شامل چه ناقص و چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دستگیری نکند لاجرم در پی اشارت او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بدست وی دادم و اختیار در پای وی فتادم و کان ذلک بکرة ایست من شهر شوال سنة خمس و ثمانین و تسعمائة و الحمد لله رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم تر دارم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سر است سزاوار ستر و کتمان مصراع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید + بشنو که چون سعادت ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا تازه و تسلی اطمینان گرفته در سلوک طریق بشتابم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب داری دانی که این آرزو بس بلند است و این مطلب چه ارجمند بیت من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این + همینکه نام تو ام بر زبان رود نه بس است این + دایم درین سودا روز بشب و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار تا شاید که بار دیگر از آن جمال بتابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم بیت اگر نوید وصلم دهی بیداری

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم + وگر بخواب نمائی جمال خود آیدم + بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بواسطه برور دیار خود
برود آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداریست ٥ بخیالی ز تو راضی و بخوابی خشنود
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم + مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور +
٥ حقا بیان شوق بپایان نمیرسد + کوتاه ساز قصه دور و دراز را + اکنون من مسکین را با آفریدگار
خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمهٔ چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم
وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقتا و نیز از آن خوش گردد شاید
که مرا دعای کند که موجب حصول مدعا گردد وانه قریب مجیب **مناجات بدرگاه قاضی الحاجات**
خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن +
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری ما عجز و صبر حقیقی پیش آریم اگرچه ما حاجت حجت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویز نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد اخلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ماهیت اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحوا الله ما یشاء و یثبت در وحی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
آنجا دیده وان الله حی کریم صفت تو شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسأل عما
یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و فاعلیت تو شرط است پس این هیچ بیدو
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد و بدا داو نپسندد خداوندا بهر ما حضوری عطا
کن که هیچ از نهایا دنیا یدیا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنائی ده که احتیاج از خلق بردار و عطائی کن که ظاهر و باطن معمور
دار خداوندا تو میدانی که سینهٔ چه پر آمال و امانی است و یقین در ضعف و ناتوانی ولیکن هیچ مدعا بتعیین نتوانم
خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی هفته از باطن خیزد که
خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید ولیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو
خواهش است الهی یقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون هیچ ت در میانست هیچ است از تو رضای نفس خواهم و استقامت طلبم بر شغل حق
و قوت یقین و غلبه عقل بر وهم و محبت موت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت فقر ارزانی کن تا محبت موت رو کند تا بخداوندا حصول
بمباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار را فتح باب نیست اندکی کار این بیچاره را از دایرهٔ اسباب بیرون کن و اگر بی سبب نگیسه

سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب هیی لنا سببا لا نستطیع لطلبنا خداوندا تو میدانی در نیکار که
بنیاد کرده‌ام بظاهر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیلهٔ خاصگان درگاه تو خلایق همه می سانند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسنده تر و ترسانند تر است خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آمد ذات پاک تو اندیم
با نیسدیم و هلاک شدیم به بیصبری و بی طاقتی بندگان ما معلوم است خداوندا حالتی پیش آور که گره از دل کشاید و دل را با نهایه
و خاطر فراغ ده یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است و لیکن پیش
ازان بشارتی کرامت فرما که خوش حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما و وجود و عدم
او را یکسان گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت و انیب خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما ناقصان را دعوی
آن نرسد مثل من مثل کور است جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نا دیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیر نخواهد گرد
نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریادرس
فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از انکه با سباب دست زنیم چه امیدها که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر
اسباب می افتد خیلالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن انچه ندادنی است نقش ان هوس از ما دور کن و انچه دادنی است بران همتی
بخش که سعی دران کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشهٔ آخرت رو نمود غم آخرت با غم دنیا یار شد
اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت نداشته باشم و سینه را بناخن محنت بخراشیم الهی ترقی در کار آرد و تنزل وا دبار از پیش بردارد
مطلوب رضای تست بهر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات جبلت بشری و میل طبیعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط
و لا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا
و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
به بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست و فائده نی ولیکن بنده بیچاره را
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعای میکنم اجابت بر تست نظر بر
شرائط اجابت نمی اندازیم باز نا امیدی روی نماید و سستی در کار میشود و شرائط امر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت نکنی اول شرائط اجابت کرامت
فرما بعد از ان توفیق و جاده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بملاحظه همه چیز هر چند گویم که چندین
الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد و تا بشارتی از مطلوب ندهی و براتی و تقضیی
عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسید فواحسرتاه ثم واحسرتاه چنین نشود یا الله الاجابة الاجابة یا کریم و القبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و احزان و هموم هجوم کند چون دست بکلام
مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود محبتی عطا کن که دران مستغرق گردم
تا هر چه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند بهر که گویم بحقیقت حال
نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بغرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت باینجانب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم
و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان درنیست تقصیر آن عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
در وی زیاده از ینجا باشد خداوندا الیقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و رد و بطلان را
بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء بهذا الباب لا یخشی الرد خداوندا در طلب آن افزون دار و صدق تعطش
زیاده کن نعمتی که داده و احسان و شوقی که بخشیده باز مگر اشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی که داده مؤثر دار انک
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری تو برانگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دل است بر زبان آرم
اما نتوانم درد تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من میدانی عاقبت کار من که در دل من نماید آن را نیز دانی خداوندا این همه
الحاح بحکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان رفتند

و مردان گذشتن و زمانه رسیده که در وی نیک بودن دشوار بلکه تصور نیکی هم محال ما اگر تو تقویت کنی و تائید نمایی تمامت امت الهی اگرچندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و ازان تخم فروع و ثمرات پیدا را امید ما شاخ در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ⁂ سپردم بتو مایهٔ خویش را ⁂ تو دانی حساب کم و بیش را ⁂ و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد دستوید این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته و الحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل می از هستی خود ترک دعوا کن ⁂ میفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
نگنجی چون نظر در عین معنی بعد ازان ای دل ⁂ چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن
ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو ⁂ بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری ⁂ چرا غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست ⁂ بدین سان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا ⁂ وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی ⁂ نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
بشاگردی برآور مکتب جان پس بلوح دل ⁂ بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن
مبند ای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفگن ⁂ بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی ⁂ بیاد دوست خود را از خیال غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین وا زره دیگر ⁂ بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
بسرّش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت ⁂ چنان پوشیده کن کز گوش هم از دل نیز اخفا کن
چو نفی ما سوی کردی چه دل گو جان هم بیچند ⁂ دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن
چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک ⁂ هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کشش از پرکار لا خط عدم بر صفحهٔ عالم ⁂ بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنکه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی
برون از روی صورت وز معنی درون دانش
همان نقطه تحرک کرد و آمد دائره پیدا
چو بینی نور مطلق خویشتن را درمیان نامی
مسمی واحد و اسما او از حد و عد بیرون
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی
معمائیست مشکل در حساب عاقلان وحدت
کمال نفس تهذیب اخلاق بدست آید
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون
برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان
زبان بکشا بنا فرموده شارع سخن اینست
دهان را قفل خاموشی نه سربسته داران در
وگر خواهی زبان بکشائی در راه سخن بوئی
سر پیرآرای ملک آفرینش احمد مرسل
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش +
بیان قرب او فات قوسین است و ادنی
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی
حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله
بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود میبردش
چو خود بر بر ندا او را در حق او قدر ای گفتند
خطاب با عتاب آن تو لیستم اگر خوانده
اگر حیرت دنیا و عقبی آرزو داری
بجای دل قدم نه بر سر کوی وفا وانکه
سر و تن راه براه جلوهٔ آن سرو بالا کش

برون زین دائره آن نقطه را اثبات یا لا کن
میان نقطه و آن دائره غیرت افنا کن
مثال از بهر این از نقطهٔ جواله پیدا کن
هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن
بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش صغا کن
بتحصیل کمال نفس حل این معما کن +
دگر این راه وسل ازی بنای شرع برپا کن
مثال آن بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن
چو فرعون ار نه خود در غرق بحر کفر و اغوا کن
بی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن +
کلید امرش اوروان در سربسته را وا کن
ثنائی پادشاه شرب سلطان بطحا کن
که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن
ز دیوان ازل نامد بران منشور طغرا کن +
بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن +
ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن +
قیاس کار از اسری بعبده و جا ر موسا کن
ز رفتن تا بیرون فهم فرق آشکارا کن +
بموسی لن ترانی فهم تفضیلش ازینجا کن
باین والی والا قدر ملک دین تولا کن +
بدرگاهش بیاده هر چه میخواهی تمنا کن
ز راه صدق جان را خاک راه ان کف پا کن
دل و جان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن

ثنایش گو دلی چون نیست ابنای تو حکمت — باین یک بیت مدحش را علی الاجمال انشا کن +
مخوان او را خدا از بهر امر شرع حفظ دین — دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن +
جو از انشار تفصیل صفاتش عاجزی ای دل — بیا و عرض حال خویش بر خدامش انها کن +
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله + — جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن +
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت + — دهان بکشا داز راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران — بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن +
زیان کاران ببازار هوا سودای زر دارند — شکست و رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه بی همتان و هر بخل آئین خود کردند — بلطف انعام معین ازکرم احیای حجیا کن
زظلم ظالمان شور است و غوغا هر طرف آخر — بعدل و رافت خود بر طرف این شور غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبار است از عالم + — بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد — طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین + — بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن +
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر — ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق — بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افکن — رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
وگر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا — بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسا کن +
بهر صورت که باشد یا رسول الله اکرم فرما — بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب تو ام کارم حیران — بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی بده تصدیع خدام جنابش را — که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
بقسمت باش راضی دم مزن الا بشکر حق — سکونت ورز و تسکین دل خود از قسمنا کن +

تمت

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حقی انفاسک + زادک الله قوة حسنی + نام و تاریخ این کتاب عزیز + گر کنی ذکر الاولیا حسنی +

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد بحقیقت تمام از زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب
جهانیان آیۂ مظهر تجلیات الہی مصدر برکات نامتناہی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرہندی رضی اللہ تعالی عنہ طرفی
بربندد و از انجا که شیخ مصنف رحمۃ اللہ تعالی علیہ در آخر عمر از ان خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع
فرمود آوردن ذکر این اقدم کاملان و اسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار
نگری اول و آخر یکی است و رجوع شیخ مشهور و بر السنۂ ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به بیینی
مکتوب شیخ را که در آخر این نسخه بیاریم انشاء اللہ تعالی بالجمله نسب آنجناب به بست و هشت واسطه به امیر المؤمنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ میرسد در سال نهصد و هفتاد و یکی ولادت آنجناب رو داده در کمتر ایام
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسلۂ چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه
یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و به حضرت دهلی رسیدند درینجا با حضرت خواجه محمد باقی قدس اللہ سره
العزیز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیرا افتاد در طریقه علیه نقشبندیه بیعت فرمودند و در دو ماه و
چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه همدران ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان رقم فرموده اند
که شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده عجائب بسیار از
روزگار و اوقات او مشاهده نموده بان مینماید که آفتابی شود که عالم از و روشن گردد انتهی و نیز حضرت خواجه فرموده
که شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره ها در سایه او گم اند و ارشادات خواجه در فضایل آنجناب بسیار است
که رو تا للاختصار همین قدر اکتفا رفت همدران اندک ایام آوازه حضرت بلند شد و آستان فیض نشان
ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و امرا از ترک و تاجیک
بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان
مس ها طلا شد و ذره ها آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الہی و نعمتی بود از نعماء ربانی
نزاعی که در میان صوفیه کرام و علماء اعلام از هزار سال بود ایشان برداشتند و مؤید حدیث صله
شدند چنانکه در حضرات القدس آمده علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث روایت کرده که پیغمبر صلی اللہ تعالی
علیه وسلم فرموده یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا و کذا ما نا که اشارت بوجود مسعود
حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان علما و صوفیه صله بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
اجمع داشته اند چنانکه بعد تحریر این مقال خود هم نوشته اند الحمد للہ الذی جعلنی صلة بین البحرین انتهی اطلاع بر مکتوبات

واشراف بر خواطر و تصرف در مکونات ادنی صنعتی بود از صفات جمیله ایشان و کمینه وصفی بود از اوصاف جلیله
آن جلی الشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ماعدای آن که
داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یک دو سه ازان حواله قلم می شود آورده اند
که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید **دیگر** یکی گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و حج رفتن میسرش نیامد **دیگر** جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت ازوی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جوزی بدست من دادند و فرمودند
که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک برو دارد برو و این جوز را
باو ده او را بیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بررو باندک فاصله
نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جوزش دادم و دعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند
آوردم فرمودند که با آن درویش بده روکه بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر ست وی گفت پدر او با من آشنا بود از در کدام سلسله بیعت
دارد ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس او گفت که بسفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره
قطب می شناسی همین ست یا دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر
مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستاره قطب
متوجه شدند و غایب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله +
الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیرست یکی اینست غفرت لک و لمن توسل بک بواسطة او بغیر واسطة
الی یوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر اوست که رجوع
نماید بکتب مقامات چون حضرات القدس و برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده و حقایق نادره که ازان
قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم منکر ازان خیره و روز حاسد ازان تیره این معارف و حقایق
که می شنوی و این هدایت و ارشاد که می بینی باعلی ندا ندا می کند که صاحب آن مجدد است نه
مجدد مائة بل مجدد الف و از صد تا هزار فرقی نه اندک ست لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چگونه صبر و شکیب و رضا و تسلیم و تعظیم هر کس فراخور حال وی و شفقت بر خلق و صله رحم و رعایت آداب و حقوق اهل

و اسلام بیت در کلام شمه کریمه ایشان بود و طریقه ایشان کتاب و سنت بست و این یک فضیلت و مقام

هزار فضائل تواند بود که تا به سخن در او آخر عمر کارخانه ارشاد و طلاب بابنای کرام سپرده خود از خلوت قلب

بنزم انس بود کم بر می آمدند و اکثر اشاره بقرب وفات خود میفرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و

چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که میانه چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت صبح

پاسی از روز بر آمده بیست و پنجم صفر هجری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه و سلم بود ما زین

خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله و انا الیه راجعون پس از انتقال آن خلاصه ابرار چه در

زمان غسل و چه بعد از ان عجائب و غرائب که مشاهده افتاد فوز بآن منحصر بمطالعه کتب مقامات بست و

مکتوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفه حضرت خواجه باقی بالله

قدس الله اسرارهما نوشته اند و در صدد این سطور وعده ایراد آن در آخر کرده بودیم اینست درین ایام ضعفای

فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد متجاوز بست و اصلا پرده بشریت و غشاوه جبلیت

بمیان نمانده قطع نظر از رعایت طریقه انصاف و حکم عقل که با اینچنین عزیزان و بزرگان میباید بود در

باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب

و مبدل الاحوال شاید ظاهر بینان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و بچه منوال است انتهی بلفظه و صلی الله

علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

نثر خاتمه چکیده خامه از مظهر صفات دارین مولوی محمد حسین دام الله فیوضهم

حسن بیان اهل خبرت حمد و ثنای علیم و خبیر بست که اتباع اخبار غیب را بر مرات قلب سرور عالم صلی الله علیه و سلم نمایان

نموده و از شموس لا انتهای اقمار صفایر اخبار و ابرار را استفاده فرموده کما جعل نور القمر مستفادا من نور الشمس و زینت عرف

زبان کافه انام اهدای صلوة و سلام بحضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر بست که حمل بر اخبار و احادیث او سبیل

رضوان الله تعالی بود و بعده اما بعد اسرار سر بسته کشود و فتور رساله اظهر من الشمس و ابین من الامس اما بعد بنده حقیر

محمد حسین فقیر ساکن بنت خلف شیخ محمد اسمعیل غفر بما الله الجلیل عرضه میدهد که عنان محبت

ایشان افزوده و سالکین اهل عشق مولی را اصلا که درین زمان فرخی توامان موج لیکا مقصود دل یاد گاری تمامی

قدماس اهل صفا که عنایت بست از کتاب مستطاب حکایات عاشقین و غفار و روایات مشتاقین جمال کردگار

سعید ا[illegible] بین الی الجنة والخائفین من النار الذین یصدق علیهم لو کانت الجنة نصیب العاشقین ولم
ولو کانت السقر نصیب المشتاقین [illegible] الفواتح و قاد المسمی باخبار الاخیار فی اسرار الابرار
دالمدین [illegible] نقش حضرت شیخ عبدالحق بن سیف الدین اسکنهما الله فی اعلی علیین از ماب افادت
مآب [illegible] هاشمی که [illegible] ب باسم شریف حبیب لطیف صاحب علم باعمل با اخلاق و وجاهت عدیم المثال
[illegible] حسنی و حلی مولوی هاشم علی سلمه الله الولی جلوه فرمای نظارگیان و شعشه ریز نظر
[illegible] قاری [illegible] وقت است که [illegible] عقل و خرد دینار بار مغان رونمائی داده منقود جانها نثار آن
شوند [illegible] صاحبت این رفیق بی بدل [illegible] با صلاح ظاهر و تصفیه باطن پردازند اکنون وقتی است که
گرفتاران اتباع هوا از دیدن کتب [illegible] خلاف واقعه مثل بدر منیر و فسانه عجایب بکاولی
و اگر گل و غیرها و تذکرهای باطله شعرا اغماض ورزیده مطالعه این تذکره محبان خدا
[illegible] وجود خود را [illegible] دست افشار گردانند و چراغ صنم خانه هوا و هوس را
[illegible] بتقوی سازند و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق اللهم اغفر لمصنفه

ولمن طبعه و [illegible] | **خاتمة الطبع** | و لناشره بخاتمه آمین

الحمد لله علی [illegible] والصلاة علی [illegible] و آله واصحابه اجمعین اما بعد بخوان دبستان
[illegible] محمد هاشم علی مهتمم مطبع هاشمی غفر الله عنه مخفی نماند
و اجلی [illegible] قبل ازین اکثر در اخلاق و سلوک مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین
از تصنیفات [illegible] امام [illegible] سعد الکلام ملقب بحجة الاسلام طبع
نموده بودم حالا برای [illegible] بنیان [illegible] اولو الابصار کتاب مستطاب مسمی
باخبار الاخیار فی اسرار الابرار تالیفات علامه دوران فهامه
زمان [illegible] و اخذ من المحقق شیخ عبدالحق محدث دهلوی بعد تصحیح
بتاریخ سوم ماه شعبان المعظم سنه [illegible] هجره النبی [illegible]
کتاب در مطبع هاشمی باهتمام خود و نصف در
مطبع مجتبائی باهتمام کاتب [illegible]
منشی محمد ممتاز علی [illegible]
بمحله مشائخان
طبع نمودم